

جنبش هفتم دی ۱۳۹۶

گفتاری در ستایش خودانگیزگی

متن کامل

از

چنگیز پهلوان

اندیشه / ایران

دی- بهمن ۱۳۹۶

تقدیم به دلاوران پهنه‌ی خودانگیزی

جنبش هفتم دی

مرحله ی نوین جنبش اعتراضی خودانگیزه

از ۷ دی ۱۳۹۶ تا ...

این نوشته و پیوستهایش طرح اولیه ای است که با شتاب فراهم آمده است. برگ سبزی پیشکش به زنان و مردان جوان و مردم زحمتکش، کارگران و مالباختگان و مادران و پدرانی که چشم به راه آزادی فرزندانیشان نشسته اند.

جان باختگان جنبش هفتم دی یکبار دیگر چراغ آزادی و دموکراسی را برافراشتند؛ هرگز از یاد نخواهند رفت. اینان امید یک ملت و پیشگامان بازسازی تمدنی کهن اند. مردم ایران مانند دوم خرداد و بیست و دوم خرداد از فرصتها بهره گرفتند و بی اعتنا به اصلاح طلبان یا اصولگرایان خواسته های خودشان را عنوان کردند. درود به این همه خرد و شجاعت. این طرح نخستین شامل یک گفتار است و چهار پیوست. چ.پ.

آنچه پس از این بخش به صورت یادداشتها همراه با مطالب دیگر آمده است در بهمن ماه به گفتار فوق افزوده شده است. نحواستم ترتیب کنونی به هم بریزد. بخش نخست در مقطعی احساسی نوشته شده است. بخش بعد در بهن ماه و با نگاه به برخی از مطالبی که پسانتر دیدم و یافتم. چ.پ.

فهرست جامع کتاب

بخش نخست

جنبش هفتم دی ۱۳۹۶ گفتاری در ستایش خودانگیزگی

فهرست مطالب گفتار دی ماه ۱۳۹۶

۱. در ستایش خودانگیزگی. جنبش نوین اجتماعی در ایران شامل چهارده بند
۲. پیوستها
- ۲/۱. پیوست نخست: شماری از شعارهای جنبش هفتم دی
- ۲/۲. پیوست دوم: سه گزیده از سه گفتار در سالهای ۱۳۸۸-۱۳۹۰.
- الف) گزیده ای از گفتار ۲۲ خرداد و بحران فروپاشی. تهران ۱۳۸۸ درباره‌ی خود انگیزگی.
- ب) گزیده ای از گفتار شورش برحق است. سالگرد جنبش اعتراضی ۲۲ خرداد. تهران ۱۳۸۹. پیوست: انتخابات.
- پ) گزیده ای از رساله‌ی جامعه‌ی کاذب. متن کامل اسفند ۱۳۹۰: انتخابات و خود انگیزگی.

بخش دوم

یادداشت‌های گفتار در ستایش خودانگیزگی بهمن ۱۳۹۶

فهرست مطالب

۱. تخریب و آتش سوزی
۲. اصلاح طلبان و جنبش خودانگیزته
۳. ناسازگاری دموکراسی با ساختار جمهوری اسلامی
۴. اصلاح طلبان به چه معیاری پایبندند؟
۵. پایه های فکری جمهوری اسلامی
۶. ماجرای اصل شهروندی
۷. دموکراسی و نظام مشروطه
۸. انقلاب مشروطیت: جدال سنت و تجدد
۹. سنت چیست؟
۱۰. روشنفکر توده ای
۱۱. چرا نظام جمهوری اسلامی اصلاح پذیر نیست؟
۱۲. چرا چپ ایران ضد دموکراتیک است؟
۱۳. ملیون ایران دموکراسی نمی خواهند
۱۴. ترکیب سنی و جنسی در جنبشهای خودانگیزته

پیوست

نظرات و تحلیها و آمارهای حکومتی
نگاهی به برخی گزارشهای رسمی

جنبش نوین اجتماعی در ایران

۱. درست هنگامی که حکومت جمهوری اسلامی تصور می کرد با اقتدار همه‌ی عرصه‌های زندگی فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را مهار کرده است و کسی را یارایی خلاف خوانی نیست، مردم به گونه‌ای شگفت‌انگیز دست به اعتراض زدند و نفرت خود را نسبت به نظام کنونی حکومتداری و رهبری آن به معنای وسیع کلمه و حتی به طور مشخص آشکارا و بی شبهه بر زبان آوردند. حکومت که همواره از مردم به گونه‌ای ابزاری بهره‌گیری کرده بود، این بار با اشتباه محاسبه دست به گریبان شد. آنچه را که خود علیه بخشی از خود آراسته بود، علیه کل نظام برگشت و خشم خفته‌ی جامعه را که صبر و شکیبایی مدتها بود پایان یافته بود، برانگیخت و در چشم به هم زدنی جنبش سراسری خودانگیخته و بی‌همتایی را در تاریخ ایران به بارنشاند. مردم این بار هم مانند دوم خرداد و بیست و دوم خرداد صحنه‌ی پیش ساخته‌ی حکومتی را برگرداندند و حضور اعتراضشان را در سراسر کشور گستراندند. درود به این همه هشیاری و بی‌باکی.

۲. موجهای زلزله‌ی زیرزمینی با وسعتی بی‌سابقه حوزه‌ی وسیعی از ایران را دربرگرفت و مردم را دچار حیرت کرد و پنجره‌ی درماندگی زیستی بی‌سابقه‌ی را در برابر همگان گشود. این درماندگی غیظ عمیق و کهنه‌ای را که سالها در وجود مردم ریشه دوانیده بود، بار دیگر آبیاری کرد.

۳. فساد گسترده و دامنگیر حکومتی به حدی رواج یافته است که دیگر کسی را توان انتقاد متعارف به این پدیده‌ی بی‌سابقه در تاریخ ایران نیست. فساد نه تنها هر دو جناح اصلاح طلب و اصولگرا را در بر گرفته است، بل نهادهای اداره‌کننده‌ی کشور را هم زیر نفوذ خود درآورده است. هرسه قوه به یک میزان در معرض این فساد قرار دارند و اغلب روی دست هم بلند می‌شوند. آنچه هم که درز می‌کند و افشا می‌شود اغلب به سبب آن است که جناحی خواسته چیزی را از جناح دیگر برباید یا آن را به نحوی انحصاری از آن خود سازد.

به طور متعارف و از منظر تاریخی همواره قوه‌ی مجریه آلوده به فساد شناخته شده است. پس از آن می‌توان به میزان معینی از آلودگی قوه‌ی مقننه سخن گفت. خاصه به هنگام انتخابات مجلس شورا و پس از آن به هنگام بهره‌مند شدن از کرسی نمایندگی در دوران قانون‌گذاری. با این حال قوه‌ی مقننه مانند قوه‌ی مجریه بخشها و جناحها و افراد درستکاری را هم در خود جای داده بوده است. در کنار این دو قوه باید قوه‌ی قضاییه را نام برد که اغلب خاصه از دوران رضاشاه و پس از آن در عصر محمد رضاشاه بدنه‌ی درستکار و منزه را به نمایش می‌گذاشته است هرچند که قاضیانی نادرست را نیز در اینجا و آنجا در ساختار این قوه می‌دیدیم و فساد داوری را نیز گهگاه تجربه می‌کرده‌ایم. یاددارم که حتی در عصر محمد رضاشاه قاضیان درستکار کم نبوده‌اند و از این گذشته دستگاه قضا هیأت و وجهه‌ی آبرومند داشته است. همه می‌دانند که همین قوه در عصر رضاشاه علیه پادشاه وقت به رأی نشسته بوده است بی‌آنکه به قاضی وقت آسیبی برسد. در این باره خوب است به خاطرات احمد کسروی نگاهی بیندازیم.

در جمهوری اسلامی همه‌ی اینها به هم ریخت و فساد فراگیر و گسترده رواج یافت که باورش نمی‌رفت. نخست درآمدهای نفتی در میان حکومتگران تقسیم شد و سپس به این هم اکتفا نشد و سراسر دستگاه‌های اداری و حکومتی تبدیل گشتند به منبع درآمد برای دستگاه‌های سرکوب و وابستگان رژیم.

نظام سیاسی-امنیتی رژیم جمهوری اسلامی به مدد انواع درآمدهای فاسد در واقع به صورت نظام تیولداری مالی چارچوبی تازه برای هواخواهانش آراست که از کوچکترین روزنه ها بی حساب و کتاب سود می جستند و فریب مردم را هدف می گرفته اند و می گیرند. گذشته از نفت همه‌ی دیگر دستگاه ها و شرکتهای دولتی نیز به سران رژیم واگذار شد و خصوصی سازی بهانه ای تازه گشت در جهت پرورش هر چه بیشتر این نظام تیولداری مالی.

تیولداری مالی برخلاف تیولداری ارضی، حد و اندازه ندارد و اشتهايش پايان نمی گیرد. همچون سرمایه‌ی مالی به همه جا و همه چیز چشم می دوزد و هر فرصت و هر امکان بالقوه ای را همچون طعمه ای تازه می پندارد. هنگامی که درآمدهای نفتی و دستگاه ها و شرکتهای دولتی تکلیفشان روشن شد و واگذاریها به صورت مخفی و علنی تقسیم شد، لایه های تازه برخاسته در جمهوری اسلامی به یاری مدیران و صاحبان قدرت برای جیب و درآمد اندک مردم نقشه چیدند. از این رو با ایجاد بنگاه های مالی در کسوت تعاونیهای مالی و مسکن و ایجاد بانکهای کاذب سرمایه های خردی مردم را جمع کردند و شتابزده آنها را بالا کشیدند. به این حد هم بسنده نکردند چشم دوختند به هر جا که پولی وجود می داشت. در نتیجه صندوقهای بازنشستگی را هدف گرفتند؛ شیرهی این صندوقها را هم مکیدند و یورش بردند به صندوقهای مؤسسات خصوصی مانند دانشگاه آزاد یا وضع مقررات گمرکی و عوارض به قصد ورود کالا با کمترین قیمت و فروش این کالاها با بیشترین قیمت. عرصه‌ی تولید خودرو چنان آشفته بازاری به بارنشاند که دیگر هیچ چیز قابل نظارت و کنترل نمی بود. در یک کلام بی آنکه بخواهم همه‌ی این حوزه ها را توضیح دهم، رژیم جمهوری اسلامی بازار مکاره‌ی فساد از هردست شد.

دست اندازی به اندوخته های کوچک مردم عادی و بالا کشیدن این اندوخته ها برخلاف درآمدهای نفتی با انبوهی از مردم عادی سروکار داشت که نارضایی وسیعی به بار آورد. در بسیاری از شهرها این مردم به خیابنها ریختند و کسانی که اوضاع ایران را دنبال می کنند، می دانند که سال گذشته همه مردمی که «مال باخته» نام گرفته بودند از جلوی مجلس گرفته تا جلوی بانکها و حتی بانک مرکزی دست به تظاهرات و اعتراض زدند غافل از این که همه‌ی این مؤسسات در این کار هادست دارند. از مجلس گرفته تا بانک مرکزی، از قوه‌ی قضایی گرفته تا بیت رهبری و سپاه و دستگاه های امنیتی. ساختار جمهوری اسلامی مبتنی است بر نظام مالی فاسدی که همه‌ی پیچ و مهره هایش به هم متصل اند و درهم تنیده و به هم آمیخته اند.

۴. در دوسه سال اخیر تجمعات و تظاهرات بسیار دیده ایم از مردم معترض. خواه به خاطر آنکه دستمزدها را پرداخت نکرده بودند یا به علت آنکه اندوخته هایشان را بلعیده بودند. انواع حرکتها اعتراضی در این دوره‌ی زمانی سر بر آورده بوده است اما مسئولان حکومتی و این نمایندگان گماشته در مجلس اعتنایی به این چیزها نداشته اند. تنها کاری که این حکومت بلد بوده رجز خوانی بوده است. ما در اینجا نمی خواهیم همه‌ی جلوه های فساد را در نظام جمهوری اسلامی یک به یک بر شمريم. قصدمان در این گفتار بررسی خصلت جنبش خودانگیخته‌ی اعتراضی است در دوره‌ی زمانی هفتم دی ماه ۹۶ به این سو.

۵. آنچه از مشهد آغاز گشت و در اندک زمانی سراسر ایران را فراگرفت و حداقل در هشتادشهر سربرکشید در اساس جنبشی بوده است خودانگیخته با خصلت اعتراضی. در حالی که سالیان دراز اصلاح طلبان می کوشیده اند مردم را در حرکتها مطالباتی محدود سازند تا ناچار مدام دست تکدی دراز کنند، مردم ناگهان بانگ اعتراض بر آوردند و این بار برای نخستین بار سراسر نظام را هدف گرفتند و سرنگونی این رژیم را طلب کردند.

۶. جنبش خودانگیخته‌ی سراسری هفتم دی ۱۳۹۶ به بعد نشان داد که رژیم کنونی ایران در برابر هر جرعه ای شعله ور می شود و تمام موجودیتش به چالش کشیده می شود. کسانی که از این واقعیت در می گذرند و چشم فرو می بندند در اساس خواستار تغییر نظام کنونی نیستند زیرا هر تغییری را خطری می دانند برای موجودیت خود.

گروه های سیاسی گوناگون و احزاب در مانده‌ی سنتی که در برابر استبداد کنونی در جامی زنند و به امید نجات خود به اصلاح دل بسته اند، همه حیرت زده گشتند و شروع کردند به بهانه گیری و

عیجویی. یکی می گفت این جنبش نیست، یک حرکت است، دیگری ناگهان یادش افتاد که رهبری این جنبش شناسنامه ندارد و سومی بر این تصور پافشارد که این یک اغتشاش است و نباید به آن خوشبین شد زیرا با فروکش دست به گریبان می شود. همه ی این نوع به اصطلاح تحلیلهای سیاسی و روزنامه نگارانه و جامعه شناختی یأس و ناامیدی می پراکندند و جوانان شورشی را از حرکت بازمی داشتند. این درست همان چیزی بود که رژیم انتظار می داشت. در یک کلام جنبش هفتم دی چند چیز را روشن کرد و باتوهم زدایی شاهراهی بی همتا در برابر مردم و اندیشه ی سیاسی گشود: ۱. این جنبش اعتراضی موجودیت رژیم را هدف گرفت و کلیت این نظام آلوده را به چالش کشید. ۲. جنبش هفتم دی با شعار «اصلاح طلب، اصولگرا، دیگه تموم ماجرا» تشتت رسوایی بازی اصلاح طلبان و حامیانشان را از بام فروافکند و رویکردی ریشه ای را به نظام سیاسی فرسوده و فاسد کنونی جاززد.

۳. این جنبش آن گروهی از خارج نشینان را که تحت عنوان تحلیلهای «عینیت گرا» حرکات چشم و ابروی حکومتگران و حاملاتش را وسیله ای برای خودنمایی و کسب درآمد ساخته اند و در رسانه های فارسی زبان جلوه می فروشند و خود را به نحوی مبتذل مطرح می کنند، یکسره بی اعتبار ساخت. جنبش مردمی هفتم دی این حضرات را که در دکانهای بی بی سی و صدای آمریکا و رسانه های موازی و رسانه های مختلف ناندانی برپاساخته اند، یکسره بی آبروکرد و بی اعتباری اینان را برملا ساخت. این دکانهای رسانه ای و حجره های متعفن که انباشته شده اند از انواع چپبها و استادان پیش پا افتاده خاصه در دانشگاه های آمریکایی و خارج نشینان هیچکاره ی باجگیر، ناگهان با رویدادی دورانساز رویه روگشتند که در تصورشان نمی گنجد. توده - نفتیهای دستگاه توریستی موسوم به بنگاه سخن پراکنی بی بی سی همان اندازه شگفت زده شدند که سخن پراکنی امنیتی - آشفته ی صدای آمریکا. رسانه های تصویری موازی و دست نشانده ی این دورساره ی بزرگ شروع کردند به دودوزه بازی؛ یکی به نعل و یکی به میخ. در این میان چند رسانه مانند «اندیشه» یا حتی «من و تو» رفتارشان بالنسبه معقول تر بود بی آنکه قدرت فکری - تحلیلی درخشانی داشته باشند.

بی بی سی زیر نام مطبوعات ایران با اجرای به قول خودشان «روزنامه نگار مقیم لندن» که بیش از هر عضو ثابت دیگر بی بی سی برنامه به اجرادرمی آورد و هنوز «روزنامه نگار مستقل» به حساب می آید، معرکه ی مطبوعاتی ایران را که مجموعه ای حکومتی و رانت خوار به شمار می رود با انواع باج دادنها به نویسندگانی که نه شهرت و نه استعدادی دارند، می ستاید و خبرهای سانسور شده ی این مطبوعات را همچون اطلاعات عینی به خورد بینندگانش می دهد. بی بی سی در برنامه های صبحگاهی اش که همچون ته مانده غذای شب گذشته عرضه می کند از قول همین روزنامه نگار مقیم لندن دروغپردازیهای زنده ای را به نام عقیده و خبر بی کم و کاست و همچون واقعیت و تحلیل سیاسی، فارغ از هرگونه نگاه انتقادی پخش می کند و می پراکند.

بی بی سی در گزارشهائش در ارتباط با جنبش مردمی هفتم دی با زیرکی گزیده عمل می کرد و سعی بر آن داشت که ضمن باز نشان دادن برخی رویدادها، شعارها و گرایشهای جنبش را نادیده انگارد یا گذرا اشاره کند تا پسانتر بتواند مدعی شود که همه چیز را مطرح کرده است. کسانی که با شیوه های خبر رسانی آشنایی دارند می دانند چگونه می توان خبرهای مهم را در هزارتوی خبرهای مختلف پنهان ساخت یا بی اهمیت جلوه داد یا در میان انبوهی داده های فرعی گم کرد. بی بی سی به واقع این بار به مدد این شیوه ی گزارشدهی سعی می کرد محور اصلی جنبش را که تأکید بر نظام مشروطه و مشروطه خواهی و برپایی فرماندم و انتخابات بود تا حد ممکن از اهمیت ببندازد. این کار در جهت منافع جمهوری اسلامی بود. همه می دانند که در جریان این جنبش سخنی جدی از مجاهدین خلق در میان نبود اما بی بی سی چنین جلوه گر می ساخت که گویی نیروی مجاهدین هم مطرح بوده است تا بتواند از اهمیت شعارهای پهلوی - خواهی بکاهد. وقتی هم که با شاهزاده رضا پهلوی گفتگویی کوتاه تنظیم کرد تنها بدین خاطر بود که بتواند جنسش را جور کند و بگوید به همه اشاره داشته است. ده ها مصاحبه و گفتگوی بی سروته با خبرنگاران پراکنده اش پوششی فراهم می آورد برای آشفته ساختن معنای جنبش خودانگیخته ی سراسری.

صدای آمریکا معرکه‌ی دیگری است که نه به اساسنامه اش پایبند است و نه رفتاری حرفه‌ای را به نمایش می‌گذارد. اساسنامه‌ی صدای آمریکا این سازمان گسترده و بزرگ را منعکس کننده‌ی صدای رسمی کشور ایالات متحده می‌داند. اما در عمل همچون یک رسانه‌ی اپوزیسیون عمل می‌کند. شخصی چون «مناشه امیر»، رئیس پیشین رادیو اسرائیل تبدیل گشته است به میهمان و کارشناس رسمی صدای آمریکا در حالی که او وابسته‌ی رسمی دستگاه امنیتی اسرائیل است. حضرت امیر هم که عاشق بلندگو و پخش تصویرش هست در هرزمینه‌ی اظهار نظر و خودنمایی می‌کند. از جریانهای سیاست روز در ایران گرفته تا رویدادهای سیاسی جهانی و حتی محیط زیست! یک مجری هم دارد برای برنامه‌ی ای به نام صفحه‌ی آخر که کارش خلاصه شده در افشاگری. به هرکس که دستش برسد توسل می‌جوید تا مدرک سودمندی بیابد. به سبب افشاگریهایش تماشاگرانی هم دست و پا کرده تا برایش چیزهایی هم بفرستند. در اساس این عمل ناسالم است. از نام و عنوان صدای آمریکا بهره می‌جوید در جهت برقرار ساختن روابطی با داخل ایران و درست در همین راستا امنیتیهای «پیشین» جمهوری اسلامی را می‌آورد و همچون منبع موثق معرفی می‌کند. این کارها می‌توانند شمار‌ی از جوانان را به خطر بیندازند. ما می‌دانیم که جمهوری اسلامی افرادی را به عنوان مخالف و گسیخته از خود به خارج کشور می‌فرستد. اینها با حیل مختلف خود را به سازمانها و افراد و رسانه‌های خارج نزدیک می‌کنند و اخباری را در اختیارشان قرار می‌دهند. بخشی از این اخبار درست و بخشی نادرست است. سربرنگاه این جریانها را به سود خود برمی‌گردانند: این منبع را بی اعتبار می‌سازند، یا فرد دریافت کننده را یا رسانه‌ی مورد نظر را. چرا صدای آمریکا تن به چنین کاری می‌دهد؟ کافی است نگاهی بیندازیم به یکی دو نوشته‌ی ایرج مصداقی در تارنمای «پژواک ایران». در این تارنما آمده است: «مهدی فلاحتی این بار در یک سقوط آزاد باور نکردنی، دست به دامان امیر عباس فخرآور می‌شود و او را به عنوان «استاد قانون اساسی آمریکا» رنگ کرده و به خلیق بی‌خبر از همه جا قالب می‌کند.» این نوشته را باید خواند تا بتوان از بازیهای امنیتی فلاحتی اندکی اطلاعات به دست آورد. یک دو تکه از دو نوشته‌ی مصداقی را در زیر می‌آورم تا اندکی از زشتی کارهای این مجری صدای آمریکا را نشان دهم:

(۱) «آخرین دسته‌گلی که مهدی فلاحتی، مجری «صدای آمریکا» به آب داده، به صحنه آوردن یک شارلاتان به نام امیرعباس فخرآور تحت عنوان «استاد قانون اساسی» دانشگاه تگزاس است که نباید از آن به سادگی گذشت. فلاحتی که به کرات از پادوهای دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم همچون امیرفرشاد ابراهیمی که در دروغ‌گویی و کلاهبرداری شهره است به عنوان کارشناس در برنامه‌هایش استفاده کرده است، این بار به سیم آخر زده و با دعوت از امیرعباس فخرآور یکی از محصولات دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم و طرح دعاوی ابلهانه‌ی یک‌طرفه‌ی او، چوب حراج به حرفه‌ی ژورنالیستی و برنامه‌سازی آن‌هم در «صدای آمریکا» که بودجه‌ی آن توسط مالیات‌دهندگان آمریکایی تأمین می‌شود، زده است.

پیش از این فلاحتی، مرتضی صادقی مسئول روابط عمومی سازمان «فدائیان اکثریت» را بدون ذکر هویت سازمانی‌اش و تحت عنوان «فعال سیاسی» به صحنه آورد تا وی با سرهم کردن مشت‌های جعلیاتی مدعی شود که رژیم سال گذشته محمدرضا کلاهی عامل انفجار حزب جمهوری اسلامی را که بیش از سه دهه در هلند به زندگی عادی خود مشغول بوده به قتل رسانده و هیچ‌کس از آن مطلع نشده است. و رژیم هم صدای این موفقیت بزرگ را که به سادگی می‌توانست مسئولیت آن را متوجه‌ی مجاهدین کند و در لایه‌های درونی جشن بگیرد و مانور قدرت دهد، در نیآورده است. »

(از مقاله‌ی «رپرتاژ آگهی «صدای آمریکا» برای مطرح کردن «بچه‌پرور» و «رفیق‌آیت‌الله» نوشته‌ی ایرج مصداقی)

(۲) در مقاله‌ی دیگر در همین تارنما آمده است ««انتر» روزگار ما که اتفاقاً نام بامسمای «روح‌الله» را یکدک می‌کشد و صورتش به سیرتش پهلو می‌زند در گفتگو با «لوطی» اش مهدی فلاحتی، با عشوه

و ناز می‌گوید چون به برنامه‌ی صفحه‌ی آخر و شخص او علاقه‌ی زیادی دارد، دو سند در باره‌ی جاسوسی زهرا لاریجانی را برای اولین بار در برنامه‌ی او منتشر می‌کند.

«انتری» که تا سال ۱۳۸۸ در بیت رهبری به همراه پدرش محمدعلی زم (۱) جست‌و‌خیز می‌کرده، با استفاده از «امدادهای غیبی» یک باره در نقش «جیمزباند ۰۰۷» و سلبریتی افشاگر، ظاهر شده و مدعی است دلش بیش از هرکس برای مردم می‌تپد و از یک زیرشیروانی در پاریس، به محرمانه‌ترین اسناد بیت‌رهبری، سازمان اطلاعات سپاه پاسداران، وزارت اطلاعات، حفاظت اطلاعات قوه قضاییه دسترسی دارد.

او ادعا می‌کند دو ساعت بعد از گفتگوی محرمانه‌ی خامنه‌ای با فرزندش مجتبی و وحید حقانیان مسئول اجرایی بیت رهبری و یکی از نزدیک‌ترین افراد به خامنه‌ای، متن گفتگوی آن‌ها برای وی ارسال شده است.

او در نمایش «صفحه‌ی آخر» با هدایت لوطی‌اش، ادعا می‌کند حفاظت اطلاعات قوه قضاییه، بیش از یک سال ارتباطات زهرا لاریجانی با مأموران انگلیسی را زیر نظر داشته و تیم‌های تعقیب و مراقبت برای تعقیب وی بسیج شده‌اند اما وزارت اطلاعات که کلیه سفارت‌خانه‌های خارجی و ارتباطات را در داخل و خارج از کشور با یک شبکه‌ی بسیار گسترده زیر نظر دارد و مرجع اصلی در این موارد است از موضوع بی‌خبر بوده و پس از روشن‌گری «انتر» مزبور در خارج از کشور، متوجه جاسوسی صادق لاریجانی و دخترش شده و گزارش وی را تأیید کرده است!

لوطی مهدی البته قبلاً نیز از این دسته‌گل‌ها زیاد به آب داده است؛ از جمله بعد از انتخاب ترامپ به ریاست جمهوری آمریکا یک «انتر» دیگر را به عنوان استاد قانون اساسی دانشگاه تگزاس به خورد خلاق داد. «(از مقاله‌ی «انتری که لوطی‌اش نمرده است (مهدی فلاحتی و روح‌الله زم) نوشته‌ی ایرج مصداقی»)

این مجری در عمل می‌خواهد وانمود کند همچون بلندگوی اپوزیسیون عمل می‌کند نه به عنوان برنامه‌ی یک دولت رسمی به نام آمریکا. اداها و اطوارهای این مجری به کنار، مانند مجریان بی‌بی سی دوستان و رفقای خود را در کنار افرادی دیگر می‌گنجانند تا دهان منتقدانش را ببندد. این برنامه خواسته وانمود کند توانسته چند بار به جمهوری اسلامی نیش بزند و از این رو مانند همه‌ی اطلاعاتیها نکته‌ها و سخنانی درست بر زبان می‌رانند که اولاً جای آنها نمی‌تواند در یک مجموعه‌ی دولتی و رسمی به نام «صدای آمریکا» باشد، ثانیاً از این گفته‌ها و سخنان مقاصدی دیگر را پی می‌گیرند: ارتباط با افراد در داخل و چه بسا به دام انداختن آنان برای مقاصدی و همچنین برپاساختن منبری برای مقطعی حساس و به انحراف کشاندن یک جنبش چنانکه همین آدم همین عمل را در ارتباط با جنبش هفتم دی ماه از راه حذف شعارهای این جنبش در برنامه‌ی هایش به اجرا درآورد. پس از انتشار نوشته‌های ایرج مصداقی «صدای آمریکا» به صافکاری روآورد و اعلام داشت نظرهای «میهمانان برنامه‌ها» الزماً نظر صدای آمریکا نیست ولی نمی‌گویند چرا چنین افرادی را در تریبون خود تبلیغ می‌کنند و به آنان امکان می‌دهند همچون منبع موثق اطلاعاتی عرض اندام کنند و در نهایت عده‌ای را در ایران به دام این افراد بیندازند و از این گذشته با پخش سخنان نادرست مانند «تحصیل خامنه‌ای در دانشگاه پاتریس لومومبا» اعتبار سخنان درست را نیز پرسش برانگیز سازند. صفحه‌ی آخر برنامه‌ی ای است امنیتی با گرایشهای چپ‌نما که زیر پوشش میهمانانش، رفقا را نیز روی منبر می‌آورد و نه فقط برایشان جایگاه و پایگاهی اجتماعی دست و پا می‌کند، بل واقعیتهای را سانسور می‌کند و دروغ می‌پراکند چنانکه این روش را برای نمونه در ارتباط با فرج سرکوهی و بنی صدر دنبال می‌کند. مجری این برنامه‌ی صفحه‌ی آخر سانسوری را که رفقای چپش به کار بسته‌اند و در حد ترور شخصیت به اجرا درآورده‌اند هرگز ذکر نمی‌کند. این آدم حتی در ارتباط با

یک رویداد زنده چنانکه دیدیم و شنیدیم با وقاحت دست به سانسور می زند. در ارتباط با اخبار جنبش هفتم دی حتی حاضر نشد شعارهای مردم و جوانان ایران را منعکس کند. سیاست بیمارگونه ی پهلوی ستیز چپ اکنون در صدای آمریکا جایگاه استوار و پایداری دست و پا کرده است و مدیر این رسانه که بی چاره اگر دستش برسد مصدقی نمایی هم می کند این چیزها را به خورد آمریکاییان می دهد و حضور مناشه امیر را وسیله ای می سازد برای جلب رضایت اسراییل و حراج کالای بی ارزشی به نام برنامه های صدای آمریکا.

چیزی که در این میان جالب است این است که معلوم نیست انگلیسیان و آمریکاییان از کم و کیف دکانداری مدیران و گردانندگان رسانه های خود درست و دقیق آگاهی داشته باشند. بی بی سی در دکان بازیهای مجریانش در هر فرصتی یکی از کارکنانش را به سفری توریستی می فرستد و بدین وسیله به او کمکی و باجی می دهد. گویندگان و خبرنگاران معمولی ناگهان می شوند گزارشگر جریان استقلال طلبی بارسلن یا برقراری ارتباط دیپلماتیک آمریکا با کوبا. هیچ یک از اینان نه از تاریخ این دو کشور و سیاستهای اروپایی و آمریکایی آگاهی درستی دارند و نه از بستر استراتژیک نگرشهای اروپایی و آمریکایی. بی بی سی از این بابت به حدی افراط می کند که برای هر کار کوچکی یک خبرنگار به معرکه می فرستد. زنی را می فرستد به چین که برای مثال از ساخت یک پل مدرن چینی گزارش بفرستد. یا یک نفر می رود به مراسم اسکار یا گلدن گلوب یا جایی دیگر. از این دست نمونه ها فراوان می بینیم. محصول این فرستادنها چیست؟ عقاید و آگاهیهای دست دوم. همینها را می شد از زبان یک خبرنگار انگلیسی بی بی سی شنید که بی تردید دقیق می بود و چندان هزینه ای بر نمی داشت چون حسابداری داخلی بی بی سی به شمار می رفت و هم آنکه بیننده ی فارس زبان می توانست اطلاعات موثق و درستی کسب کند. آنچه بی بی سی فارسی انجام می دهد به واقع نوعی باج دادن به همکاران است تا فرمانبری بیشتری داشته باشند. پرسشی که در اینجا مطرح می شود این است که به چه علت انگلیسیان این همه هزینه صرف دستگاه خبر رسانی فارسی خود می کنند؟ در افغانستان و تاجیکستان دفتر می زنند با شمار زیادی خبرنگار در افغانستان که در اساس تعجب برانگیز است. اینها به کنار. خواهند گفت انگلستان می خواهد حوزه ی نفوذ خود را بگستراند. در آمریکا اما چرا؟ تمام اخباری که این حضرات مقیم دفتر بی بی سی از آمریکا می فرستند خلاصه ای ترجمه شده از رونامه های همان روز یا روزهای گذشته ی آمریکاست آنهم نارسا و نامفهوم چون به موضوع تسلط ندارند. همینها را می شد در دفتری از هر جای دنیا با ارتباط اینترنتی تهیه و تنظیم کرد.

قصدمدارم به بسیاری از برنامه های بی بی سی پردازم و آنها را بسنجم. در نوشته های پیشین برخی از آنها را برشمردم ام. اما نگاهی بیندازید به برنامه ی چپ آلود «به عبارت دیگر» یا چیزی به نام «صفحه ی دو». همه ی اینها در حوزه ی تبلیغ برای مجریان این برنامه ها می چرخند. یا نگاهی بیندازید به این برنامه ی بنجل «پرگار» که این بدبخت حتی نمی رود از یک نفر راهنمایی بگیرد برای طرح کردن پرسشهای درست. به جای آنکه بتواند مبحثی را درست عرضه کند به عوض انتخاب افراد صاحب صلاحیت و تنظیم پرسشهای بجا و حساب شده، مدام میداناری می کند. معلوم نیست این برنامه به در چه کسانی می خورد. مجری برنامه ی «آپارات» در سرازیری سنگلاخ قادر نیست تصویری انتقادی از سیمای ایران و جریانهای مستند ساز فراهم آورد و تفسیری فرهنگی و علمی به دست دهد. ده ها برنامه ی بی بی سی را می توان نام برد که آسان در خور حذف کردن اند یا به راحتی می توان کنار گذاشت بی آنکه به هدفهای اربابان این رسانه خدشه ای وارد کند. برنامه ی سخیف و نازل و ابلهانه ی دیگری در بی بی سی با جاروجنجال در جریان است که «بلور بنفش» نام دارد. این برنامه نه ارزش «آرشیوی» دارد و نه ارزش هنری. یک شیطونک مبتذل راه می افتد و با رفتارها و گفته هایی پیش پا افتاده و لوس با این و آن مصاحبه می کند و تکه ای از کارشان را بازمی تاباند بی آنکه پس از سالهای سال هنوز بتواند به سنجشی فنی و هنری دست بزند. این آدم خنده دار به خود اجازه می دهد یک بار به آشپزی هم بپردازد یا با رودکی هم وربرد. اینها همه به چه معناست؟ به این معناست که این رسانه ها خاصه رسانه های رسمی، یک بزرگتر ندارند و فاقد ناظری پخته و صاحب فکر می باشند وگرنه چگونه می توان این هم بودجه و اسراف را توضیح داد

و توجیه کرد. همه با هم در هر رسانه، محفلی می سازند و هوای یکدیگر را دارند. این جریان خاصه در بی بی سی و سپس در صدای آمریکا مشهود است. یک فرض دیگر این است که به خصوص بی بی سی می خواهد سربرنگاه به هنگام تغییر رژیم در ایران نقشی مانند نقش همین رسانه به هنگام استعفای رضاشاه و به هنگام دامن زدن به انقلاب ۱۳۵۷ بازی کند و از همه مهمتر آنکه بازگشت نظام پادشاهی مشروطه را خنثی کند.

تلویزیون بازی و در کنار آن راه اندازی برنامه های رادیو در خارج کشور داستانی دراز دارد که در حوصله ی این نوشته نمی گنجد. در یک دوره عده ای راه افتاده بودند به قصد دریافت کمک از اروپاییان جهت برپایی تلویزیون یا رادیویی به اصطلاح اثرگذار و متفاوت. همه ی این کمکها مصرف شخصی شد و بی حاصل ماند. شماری از این ولگردان رسانه ای اکنون جمع شده اند در جایی به نام «ایران اینترنشنال». این رسانه که جرأت ندارد بگوید به کجا وابسته است یا از کجا بودجه اش تأمین می شود، تبدیل شده است به آش درهم جوشی از برنامه و پرسنل. هرکه هرجا مانده می آید اینجا و هرکه هرچه دستش برسد تبدیل می کند به برنامه. همین وضع را از مدتها پیش در تلویزیون «ایران فردا» می بینیم. تنها برنامه ای که در این «ایران فردا» اندکی در خور توجه است، برنامه ی خبر و مطبوعات این رسانه است به نام «صفحه یک» که گاه بانگرشی انتقادی و سنجشی عرضه می شود وگرنه صاحب یا مدیر این رسانه مدام ناله و زاری می کند. این بازار رسانه ای درخارج کشور جریانی است در اساس ناسالم. عده ای مطبوعاتی قدیم و شمار زیادی افراد جوان جوینده ی کار بی آنکه فکر منسجمی داشته باشند برنامه می سازند و اظهار نظر می کنند بی آنکه از یک رهبری درست برخوردار باشند یا به نگرشی جامع تکیه بزنند. آنچه باید در همینجا اشاره کرد سانسوری است که این رسانه ها به اجرا می گذارند. بی بی سی در این کار استاد است. برای نمونه گزارش از رویدادهای افغانستان، رویدادها ۱۸ تیر، ماجرای شهرداری کرباسچی، کنفرانس برلین، انقلاب اکتبر و ...

از همه ی اینها که بگذریم به جز رسانه های وابسته به دولتها مانند بی بی سی یا صدای آمریکا یا رادیو آلمان یا رادیو فرانسه که روشن است وابسته هستند و هزینه شان را از حکومتها و وقت دریافت می کنند، بقیه ی رسانه های تصویری یا صوتی نمی گویند بودجه ی خود را چگونه تأمین می کنند. از «ایران فردا» گرفته تا «ایران اینترنشنال». تنها تلویزیونی که به وضوح منبع مالی خود را ذکر کرده است همان تلویزیون «اندیشه» است. پس از نگارش این مطلب شنیدم تلویزیون اندیشه هم دستخوش دگرگونی شده است. حالا نمی دانم این رسانه چه خواهد کرد و هزینه های خود را چگونه یا از کجا تأمین خواهد کرد و آیا قادر خواهد بود به روشی اصولی پایبند بماند؟

این نکته هم به کنار همین دو تلویزیون بی بی سی و صدای آمریکا یا دیگر رادیو- تلویزیونهای رسمی نمی گویند بودجه ی سالانه ی هریک به چه میزان است و چه مقدار حقوق به افراد خود می پردازند. از این رو وقتی این تلویزیونها به انتقاد از اسراف و فساد در جمهوری اسلامی می پردازند گفته هایشان باورپذیر نمی شود. یک نکته ی مهم این است که این رسانه های وابسته چه تعداد کارمند دارند و در هریک از دفترهایشان چه تعداد کار می کنند. هیچ جا این چیزها انتشار نمی یابد. از این رو این تصور تقویت می شود که این دستگاه های رسانه ای نه به قصد تقویت روابط فرهنگی که به قصد تأمین مقاصد سیاسی خاصی به کار گرفته می شوند.

۴. در بالا دو عامل را برشمردیم تا بتوانیم جنبش بزرگ و خود انگیخته ی هفتم دی را در بستر مشخصی به توضیح بنشینیم. یکی زمینه های خیزش بود و دیگری موقعیت رسانه های خارج از کشور. اما ذکر این زمینه ها کافی نیست. در ضمن باید نگاهی به نیروهای داخلی بیندازیم یا ابعادی از نگرشهای رایج در خارج از کشور را که رسانه های گوناگونی را در اختیار دارند شناسایی کنیم. رسانه های داخل در انحصار حکومت و اصلاح طلبانش قرار دارند و رسانه های خارج به طور عمده در انحصار حکومتها ی خارج اند و بخشی گسترده از گروه های موسوم به اپوزیسیون. تنها چند رسانه در دست مردمانی ایران دوست هستند که مع الاسف توان فکری شایسته ای ندارند هرچند که حتی در همین وضع هم غنیمی به حساب می آیند.

نخست کوتاه و گذرا از نیروهای داخلی یاد می‌کنیم. این قلم در ارتباط با اپوزیسیون پیشترها نکته‌های فراوان نوشته است. مهمترین نکته این است که جمهوری اسلامی سرانجام توانست یک اپوزیسیون «خودی» جمع و جور کند. این گروه را اصلاح طلبان حکومتی نام نهادند. بدین معنی که خواستار اصلاحاتی هستند در داخل و در چارچوب کنونی با حفظ ساختار نظام. این اپوزیسیون «خودی» هدفش بازگشت به قدرت بود. حتی به جد به اصلاح نظام هم نمی‌اندیشید. البته کمی بزرگ حکومتی را از دیده دور نمی‌داشت اما حتی اندیشیدن راجع به اصلاح قانون اساسی را مترادف می‌گرفت با خیانت به طوری که رهبرشان یعنی خاتمی این نکته را با صراحت بر زبان آورده بود. بقیه همه شعر نو به شمار می‌رفت. تکه‌هایی ناموزون و بی‌قافیه. همین اندازه البته توانست خوش نشینان راحت طلب و «غیرخودی» را هم پیرامون خود گرد آورد و هر حرکتی را که می‌توانست ناگوار افتد، از کار بیندازد. کار به جایی رسید که درگیریهای درون نظامی تبدیل شوند به موضوع سرگرم کننده برای «غیرخودیها» و حربه‌ای علیه مشروطه خواهان. کار به جایی رسید که کسی را جرأت مخالفت با کل نظام نمی‌بود. نه تنها دستگاه سرکوبگر امنیتی به جانش می‌افتاد، بل اصلاح طلبان هم حسابش را می‌رسیدند و «غیرخودیهای» حرفه‌ای نیز از جانش نمی‌گذشتند. وقتی این قلم چنین وضعیتی را کاذب و نادرست دانست و از ضرورت جنبشهای خودانگیخته سخن گفت از زهر این سه گروه در امان نماند. برای نخستین بار جامعه‌های کاذب مدنی را نقد کردم و حتی اپوزیسیون غیرحکومتی را علیل دانستم. به همین سبب هم با صراحت نوشتیم نیاز داریم به جنبشهایی خودانگیخته تا بتوانیم خون تازه وارد بدن بیمار جامعه کنیم. اصلاح طلبی حکومتی، استبداد و انحصارطلبی تازه‌ای وارد صحنه‌ی عمومی ساخت که توأم می‌بود با گفتارسازیهای کاذب و تکراری و شبیه‌سازی شده که گوشه‌ی چشمی هم به تجدیدی دینی داشت که عبدالکریم سروش را می‌طلبید و محسن کدیور را پسانتر اندکی خون لخته شده‌ی سکولار به سبک فیلسوف و لگردد آغشته به عرفان بودایی وارد ساختند. کمی هم روغن چراغ «ایران‌شهری» به آن افزودند تا زمین از حجت خالی نماند. این معجون بی‌خاصیت هدفش این بود که جوانان را در تغار رخوت در سردخانه‌ی زندگی بفشارد و امید به رهایی را ماکول سازد به ابديت.

اکنون به برکت جنبش هفتم دی اصلاح طلبان و همپالکیهای عرفی نما و ایران - شهری شان در انظار عمومی چهره‌ای روشن و دور از ابهام پیدا کرده‌اند. اصلاح طلبان دست در دست اصولگرایان محبوبشان فهمیدند «دیگه تمومه ماجرا». حالا دیگر نه کمپانی مطبوعاتی قوچانی و شرکا می‌تواند به دادشان برسد، نه لبخند چندانش آور خاتمی.

۵. اما کار بدینجا خاتمه نمی‌یابد. خوش نشینان رسانه‌ای خارج از کشور هم دستشان روشن شد. از کسانی که جنبش خودانگیخته را دوست نمی‌داشتند چون معلوم نبود رهبرش کیست و برنامه‌اش چیست درضمن مدعی بودند طرفدار رنگ سبزند و اغتشاش نمی‌خواهند. کسانی هم که ذره‌ای از اصالت دیکتاتوری پرولتاریا عقب نمی‌نشستند و درسوگ رفیق لنین می‌گفتند حزب فقط حزب لنین، رهبر فقط استالین حالا چنان دنبال اصلاح طلبان سینه می‌زدند که معلوم نبود جندالله اند یا سپاهیان ولایت. تحلیلگران نشان از بن و برلین گرفته تا آمستردام و پاریس و ینگه دنیا کسی را که به خود اجازه می‌داد این نمایش غم‌انگیز را نقد کند و بن بستهای جمهوری اسلامی را بن بستهای ساختاری بنامد با انواع تهمتها سرکوب می‌کردند. همه چیز را خلاصه می‌کردند در حصر موسوی-کروبی و همه‌ی مردم را در انتظار رفع حصر سرگرم می‌ساختند. گویی که اگر حصر برآید، اصلاحات موعود چهره‌ی عبوس رژیم را انسانی می‌سازد. این تحلیلگران خوش نشین نه تاکنون به کشورها و منطقه‌ی مورد تحلیلشان سفر کرده‌اند و نه با زبانها و تاریخ این کشورها و منطقه‌ها حتی اندکی آشنایی دارند. مقالات روزنامه‌های محل اقامتشان را می‌خوانند و محتوی این مقالات را نارسا و نامفهوم همچون عقیده و تحلیل خود باز می‌تابانند.

بخشی از خارج نشینان تحلیل و تفسیر گردانندگان رژیم را تبدیل کرده‌اند به نوعی حرفه‌ی سیاسی که هم نان دارد و هم آب؛ هم اندک درآمدی به بار می‌نشانند و هم اندک شهرتی برایشان دست و پا می‌کند. رسانه‌های رسمی و شماری از رسانه‌های غیررسمی هم با بهره‌گیری از این جماعت خوش نشین اندکی بیننده دست و پا می‌کنند و همه با هم جنسی کاذب عرضه می‌کنند. کار به جایی

رسیده که تارنمای «عصر-نو» که جلوه ای چپ دارد تصویر گرداننده‌ی «به عبارت دیگر» را در صفحه ی نخست خود می اندازد گویی که نظریه پرداز توده-نفی بی بی سی جایگزین احسان طبری شده است. این باجدهی زنده به این امید است که این توده - نفتیهای بی بی سی با این حضرات چپ و فدایی بازنشسته مصاحبه کنند تا از یاد نروند و در گذر زمان دفن نشوند. کل این منظومه‌ی خارج نشینی روی دیگر منظومه‌ی جمهوری اسلامی است. همه چیز با هم می خواند و همه موجودیت سپری شده‌ی خود را به مدد شرکت در این بازی شوم به بهای جان و زندگی کسانی که در ایران در برابر استبداد می ایستند تداوم می بخشند. تصورم این است که صاحبان این دست از رسانه ها که در انگلستان اند و آمریکا، در عربستان و اسرائیل به سهم خود از این بازی سودی عاید خود می کنند و فقط به فشار آوردن به این جمهوری اسلامی خمیده بسنده می کنند. مرده ای داریم خونخوار که در ضمن عده ای بر سر نعش سوگواری می کنند و ندی می خورند.

جریان جمهوری خواهی کاذب نیز در همین رده قرار می گیرد. عده ای لمیده در خارج و دور از واقعیتها باد جمهوریخواهی سر می دهند و عرصه‌ی حیات اجتماعی- سیاسی را برای خونریزیهای بالقوه شخم می زنند. اینان حتی یک رساله ننوشته اند در ارتباط با معنای جمهوریخواهی برای ایران. آنچه دارند رونویسی است. گفتار برداری و در بهترین حالت ترجمه‌ی منتهای غربی. به راستی نمی توان از وضع سیاسی ایران سخن گفت بی آنکه به نقش بازدارنده‌ی خوش نشینان ایرانی در خارج اشاره نداشت. این روحیه‌ی باجگیری در ایران به خصوص در دهه‌ی چهل رواج گرفت و هنوز نیز به طرق مختلف ادامه دارد. همین کسانی که میدان مبارزه را از ایران به خارج بردند و از آنجا به داوری نشستند در این دوران اخیر مرتب می گفتند چرا مردم ایران قیام نمی کنند. حالا که قیام دیده اند به وجد آمده اند و باج ستانی پیشه کرده اند. این همه دورویی و تزویر را کجا می توان بازگو کرد؟ حالا پرچم کارگری و جمهوریخواهی برمی افرازند و با «ژست»های زنده و تهوع آور به تاریخ معاصر ایران می آویزند و گاهی هم تصویری از مصدق را پشت سرشان نصب می کنند. این شد جمهوریخواهی و دفاع از حقوق کارگر؟

۶. جنبش خودانگیخته‌ی هفتم دی در تاریخ عصر جدید ایران یعنی از مشروطیت به این سو جنبشی است بی همتا؛ افقهای تازه و خلاق در برابرمان گشوده است که برشمردن و توصیف همه ی آنها در فرصت اندک ممکن نمی شود. این جنبش نه تنها پرونده ی اصلاح طلبان را بست، خارج نشینان خوش خیال را به بن بست کشاند، بل چهره ی واقعی رژیم را بر همگان روشن ساخت و شعارهای نهفته در دل و جان مردم را در سراسر ایران پراکند و ذره ای به سانسور چپ خارج نشسته که همه چیز را با سانسور می پوشاند و امکان هر گونه گذاری را از وضع موجود در پرتو افشاگریهای خود مخفی و ناممکن می کرد، اعتنایی روانداشت. اگر اندکی به برنامه های مطبوعاتی بی بی سی توجهی می داشتید می دید که لحن و زبان گرداننده‌ی مطبوعاتی گرد آرام بخش روی زخم مردم می فشاند و در بهترین حالت با نقل قولی از نظریه پرداز کبیر اصلاح طلبان در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران که در غم از دست رفتن زعیم بزرگ خود رفسنجانی، خجولانه گوشه ی چشمی هم به حقیقت می اندازد، همه چیز را عینیت می بخشد. این زبان مصنوعی عینی سازی با برشمردن برخی خصوصیات رویدادها در اساس این رویدادها را وارونه جلوه می دهد به قصد آرام سازی خشم عمومی از این رژیم فاسد. درست هنگامی که باید در صف مردم ایستاد تعدادی از این اصلاح طلبان حرفه ای و سوگ نشستگان رفسنجانی جنس فاسد و پژمرده ی خود را همچون کالایی قدرناشناخته عرضه می کنند. یک رفسنجانی بود که رفت حالا سه تفنگداری داریم همچون کربوبی - موسوی - خاتمی که روزی برمی آیند و حصارهای حصر را درهم می شکنند و این بار همچون امام زمان مریدان بی سرپرست را می رهانند. این دیگر عشوه ی تاریخ است که به دست استاد علوم سیاسی در دانشگاه تهران، کمپانی مطبوعاتی، فیلسوفان بی فلسفه و سیاستمداران دلواپس و رهبری ورشکسته به اجرا گذاشته می شود تا خشم جنبشی خودانگیخته دوام نیابد و قادر نباشد بدنه ی این ساختمان پوشالی مسکن مهری را درهم فروبریزد.

اینان اما باید بدانند که زلزله‌ی خودانگیختگی دست از سرشان برنخواهد داشت. واقعیت این است که مردم در این سالها بارها به خیابانها ریختند و بانگ اعتراض خود را به شکلی که می‌توانستند برکشیدند. کسی را اعتنایی به اینان نبود. هر بار تعدادی را به زندان می‌انداختند و با تکبری باورنکردنی از کنار مردم می‌گذشتند و فریبشان می‌دادند. زندانها را می‌انباشتند از مبارزانی که اگر جانشان را نمی‌ستاندند، وادارشان می‌کردند با توسل به اعتصاب غذا و گرسنگی خود به دست خود جانشان را به خطر بیندازند و به دست خود به خود آسیب بزنند.

هم اکنون چند هزار نفر از شوشیان به زندان افتاده‌اند به بهانه‌ی پیشگیری و شمار زیادی جانشان را در خیابانها و در زندانها از دست داده‌اند. رژیم جمهوری اسلامی با هراس و با سبعیتی باور نکردنی تنها برای بقا به هیچ کس رحم نمی‌کند. این رژیم ساختاری درهم تنیده و مسدود است که نه فقط حاصر نیست دست به اصلاح بزند، بل مانند سردمداران روزهای آخر امپراتوری روم آنقدر می‌خورند که خفه شوند.

جنبش خودانگیخته‌ی هفتم دی جنبشی بوده است خودانگیخته و تجلی سرریز انباشت خشم در جامعه به خصوص جوانان سرخورده و مایوس از نظام سیاسی اما بازده و محصول دوره‌ی طولانی از اعتراضهای گوناگون. از اعتراض نسبت به عدم پرداخت حقوق گرفته تا اعتراض به سرقت سپرده‌های مردم، از دست اندازی به صندوقهای بازنشستگی گرفته تا وامهای بانکی ساختگی و در یک کلام تاراج ثروت ملی. اکنون کشوری داریم ورشکسته که حتی به ته مانده‌ها هم رحم نمی‌کنند. ته کاسه‌ها را می‌لیسند و سپس به خارج می‌گریزند. فرزندان و سران این رژیم همه یا اقامت خارج در جیب دارند یا تابعیت کشورهای خارجی را. آنچه برای مردم به ارث می‌گذارند میهن پرستی است تا اینان فرصت بیابند به مدد «ژن» کلاهبرداری به خارج بگریزند. این آن چیزی است که از اسلام حکومتی به ارث می‌رسد: ویرانی و ورشکستگی، ناامنی و خطر تجزیه. سردمداران این رژیم به مردم می‌گویند اگر برخیزید سرنوشت سوریه در انتظارتان خواهد بود درحالی که سرنوشت سوریه به گونه‌ای دیگر در ایران جاری است به دست همین افراد حکومتگر.

۷. روحانیت ایران که به دست خمینی و خامنه‌ای اکنون در فساد بی‌سابقه غوطه‌ور است حتی توان آن را ندارد که سربلند کند و حیثیتی برای خود دست و پا کند. این روحانیت که مدعی بود فقط دستش به سوی مردم دراز بوده است اکنون به مدد بودجه‌ی دولتی و نفت و شرکت در سرقت اموال عمومی روزگار می‌گذرانند. حتی طلاب این روحانیت در این خوان گسترده شریکند و به سرنوشت مؤمنان بی‌اعتنا. چنانچه شماری از روحانیون دین باور و آزادیخواه سربلند نکنند دیگر روحانیتی باقی نخواهد ماند و عرصه‌ی معنویت به شکلها و صورتهای تازه‌ای نیاز خواهد داشت تا بتواند در آینده در ایران قدبرافرازد. به همین رو تصور می‌کنم پس از یک قرن دیگر مرکز روحانیت شیعه در خارج از ایران عرض اندام خواهد کرد. همه‌ی اینها زمینه‌ساز نوعی تازه از دین زدایی از حکومت می‌شود که هنوز سیمای دقیق آن را نمی‌توان ترسیم کرد. کسانی که مدام از سکولاریسم سخن می‌رانند هیچ تصویری درست از آینده‌ی تمدن ایرانی ندارند. شعاری عامه‌پسند را ترویج می‌دهند بی‌آنکه معنای درستی برای آن فراهم آورند.

نودینی افرادی همچون عبدالکریم سروش استوار شده است بر دریافتهای دینهای مسیحی که ارتباطی ندارد با دین شیعه. همانگونه که سالها پیش نوشتیم این نوع رویکردهای دینی در اساس عقیم‌اند و ناکارآمد. مکلاهایی که به نوآوری دینی روآوردند از قبیل علی شریعتی تا سروش یا به مارکسیسم توسل جستند یا به اندیشه‌ها و الاهیات پروتستان. از درون نجوشیدند و از درون نشأت نگرفتند. به همین سان نظام جدید روحانیت استوار شده است بر رانت خواری. این نکته‌ها پرداختهای تفصیلی جداگانه‌ای می‌طلبند. در این مرحله مهم این است بدانیم که جنبش خودانگیخته‌ی هفتم دی ساختار موجود نظام جمهوری اسلامی و نهادهای وابسته به آن، همه‌را به چالش کشیده است از رهبر گرفته تا قوه‌ی قضاییه و شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت و قوه‌ی مقننه. هیچ قوه و نهادی نیست که دیگر آبرویی داشته باشد و در خور اعتماد مردم باشد. از همینجاست که می‌توانیم با صراحت بگوییم جمهوری اسلامی در مجموع نظامی است از درون تهی و در حال ریزش. با همه‌ی این احوال باید مراقب بود زیرا که این مار زخمی می‌تواند در آخرین لحظه نیش زهرآلود خود را

وارد جسم کشور ایران کند و آسیبی بس خطرناک وارد سازد. این رژیم که هیچ پیشینه ای نداشته است برخلاف نظام پادشاهی، به آینده و به مسئولیت نمی اندیشد. فقط خود را می بیند و نفعش را. نظامی که مدام خود را برتر از کشور دانسته است در روز نهایی نیز به همین نحو تحت همین اندیشه تصور ناملموس و «الهی» خود را برتر از کشور در نظر خواهد گرفت. اینجاست که مردم و اپوزیسیون واقعی باید قادر باشند نقشی تاریخی ایفاکنند.

۸. در باره ی مفهوم اپوزیسیون و به طور مشخص اپوزیسیون ایران نیز پیشتر نوشته ام. در اینجا به وجهی از اپوزیسیون می پردازم که حرفه ای بودن آن را در نظر می آورد. چنانکه می دانیم ماکس وبر پرداختن مستمر به سیاست را همچون حرفه درگفتار معروف خود به نام «سیاست همچون حرفه» به بحث گذاشته است. او سیاست را با کسب قدرت پیوند می زند و بنیاد این اندیشه را از گفتاری از تروتسکی برمی گیرد هر چند که در پرداخت خود اندیشه هایی خاص خود پی می گیرد.

در اساس اگر اپوزیسیون را نیز در ارتباط با سیاست در نظر بگیریم و به اعتباری اصطلاح اپوزیسیون سیاسی را منظور کنیم در این حالت نیز اپوزیسیون سیاسی همچون مقوله ای است از سیاست؛ در نتیجه به طور طبیعی باید بگوییم اپوزیسیون سیاسی نیز کسب قدرت را در کوششهایش در نظر دارد. البته این مفهوم را جداگانه می شکافم اما در اینجا به اختصار اشاره می کنم که نوعی از اپوزیسیون سیاسی در ایران پرورش یافته است که به کسب قدرت نمی اندیشد که هیچ حتی قدرتی را که نقد می کند به خطر نمی اندازد چون خواستار سود است و گذران زندگی. در اینجا منظورمان از حرفه چیزی نیست جز در نظر داشتن منافع فردی و گروهی حتی از قبیل وضع موجود.

در این حالت حرفه ای بودن یعنی گذران زندگی و تأمین منافع از راه مخالفت با وضع موجود و حتی مخالفت با دیگر گروه های اپوزیسیون سیاسی. این نوع از اپوزیسیون را نباید همسان دانست با اپوزیسیون سیاسی که اندیشه هایش متوجه کسب قدرت است. در یکی فراچنگ آوردن منافع وجهی گروه را می سازد و در دیگری دستیابی به قدرت عنصر اصلی به شمار می رود.

در چارچوب اپوزیسیون حرفه ای در واقع فرد شغلی را برمی گزیند و تصور و فکری سیاسی را که وسیله ای است برای تأمین تثبیت این حرفه. از این رو دشوار می توان از چنین فردی انتظار داشت تصور و فکری سیاسی اعلام شده اش را به نقد بنشیند. تا هنگامی که این حرفه زندگی اش را حمایت می کند، فرد به حرفه ای اعلام شده اش وفاداری نشان می دهد. اگر بسته به شرایط دیگر نتواند به مدد همان تصور و فکر اعلام شده روزگار بگذراند، ناچار فکر دیگری را می گیرد و با اعلام وفاداری به این فکر جانشین همچون ابزاری جانشین به گذران زندگی دل می بندد. بسیاری از کسانی که ذره ای از اندیشه ی اسلامی و ولایت خمینی و سرکوب انقلابی دشمنان انقلاب و اسلام و حتی دفاع از کشتار ۶۷ پس نمی نشستند یا کسانی که از جان و دل خود را چپ لنینی می دانستند و از این نوع از چپ پس نمی نشستند به خصوص در خارج کشور، به هنگام چرخش به حقوق بشر ابراز علاقه کردند و به دفاع از حقوق اقلیتها چسبیدند. این چرخش فاقد ژرفا بود. تنها معرف تعویض «تابلو» یا عنوان حرفه به شمار می آمد. از آنجا که سالیان دراز دلبستگی به امر سرکوب دیگری در فرهنگ چنین افرادی جاافتاده بود و سرکوب دگر اندیشی را هدف می گرفت، در پوشش جدید هم اگر کسی اندکی در باره ی حقوق بشر یا نوع دفاع از حقوق اقلیتها درنگ می کرد به همان شدت در معرض سرکوب یا سانسور واقع می شد.

البته یک نکته را از نظر دور نداریم و آن اینکه که سیاست ورزان در ایران یعنی کسانی که سیاست را به تعبیر «وبری» همچون ابزار دسترسی به قدرت می نگرند اغلب، البته نه همه، با فرهنگی استبدادی و مهمتر از آن، با فرهنگی غیر انتقادی به بارآمده اند و پرورش یافته اند. اینان نیز قادر نیستند گذشته را به نقد بنشینند و راه و روشی تازه اتخاذ کنند. این امر از دو زاویه در خور توجه و سنجش است. یکی از زاویه ی پایبندی به هویت کسب شده (یعنی نگرانی نسبت به از دست دادن هویت) و دیگری از زاویه ی فرهنگی (یعنی سه بعد از فرهنگ شامل فرهنگ عمومی و جامعه، فرهنگ گروهی یعنی فرهنگ گروهی که فرد به آن تعلق داشته، و سوم فرهنگ فردی یعنی فرهنگ تربیت و خانواده).

این دو رده ی آخر نیازمند تجزیه و تحلیل و تشریح جداگانه است. تنها اشاره می کنم به یکی دو نکته. به یاددارم گفتگویی را با فرخ غفاری، سینما شناس و فیلمساز ایرانی به هنگام اقامت در پاریس پیش از درگذشتش که گفته بود «من هنوز هم چپ هستم». فرخ غفاری قائم مقام سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران بود و سرپرست جشن هنر شیراز و صاحب چندکار و مشغولیت دیگر؛ یا حتی فریدون هویدا (والاحضرت اشرف به تمسخر به او می گفت «کمونیست چون») و فریدون رهنما که همه به نحوی چپ می زدند. ابزار کارشان هم سینمای ایران بود. در فرانسه که بودند با نشریات و محافل چپ رفت و آمد داشتند و در ایران که بودند فقر و موضوعات پیش پا افتاده را وجهه ی چپ نمایی می ساختند و شغل و حرفه ای پس درآمد زای دست و پا کرده بودند. یکی برادرش نخست وزیر بود و سفارت ایران را در سازمان ملل یدک می کشید و دیگری برادرش وزیر علوم بود یا برادر دیگرش وزیر اطلاعات و این حضرت هم روشنفکر رانت خوار. غفاری هم ثروتی داشت و از قیل خانواده و تقرب به شهبانو امکاناتی بی حد و حصر فراچنگ آورده بود. همین را می توان در ارتباط با ابرهیم گلستان گفت که هرچه داشت از شرکت نفت بود و جاهای مشابه. این حضرات همه چپ «سالنی» هم بودند. این نوع رفتار و زیست دوگانه هر نوع اخلاقی را درهم فرو می ریخت و باور به آن رژیم را سست و بی پایه می ساخت. عباس هویدا آن قدر مقام دوست بود که نمی گذاشت شاه حتی یک اپوزیسیون خودی راه بیندازد. حزبش به حدی انحصارطلبی می کرد که تحمل حزب مردم را ناممکن می ساخت. سرآخر شاه برای آنکه از دست عباس هویدا برهد، حزب رستاخیز راره انداخت که البته عملی ناموجه بود اما هدفش یکی سازی دستگاه حکومتی بود تا هویدا نتواند فقط همه ی اطرافیان را در حکومت بگمارد. این چیزها همه البته در چارچوب ساختار خود حکومت جریان می یافت با این حال معناها ی خود را دارند. آیا با چنین اطرافیانی شاه می توانست با اطمینان خاطر سلطنت کند یا به ایجاد تنوع و چندگانگی نیروها توجهی داشته باشد؟ در سوی اپوزیسیون ملی هم به حدی نزدیکی به آمریکا خاصه به نیروهای دموکرات زیاد بود که شاه ناچار زمینه هایی تدارک می دید به منظور ارتباط مستقیم با آمریکاییان. نهضت آزادی هم همین روش را پیش می گرفت. خود مهندس بازرگان گفت ما با دسته گل به سفارت آمریکا می رفتیم. هوادارانش هم در آمریکا سخت در پی تقرب به آمریکاییان بودند یا می آمدند به خاورمیانه برای آموزش در ارتباط با جنگهای مسلحانه. در آن هنگام فقط افراد ضد کمونیست و مطمئن از نظر دستگاه های امنیتی آمریکا می توانستند چنین بازیهای دوگانه ای را به اجرا درآورند وگرنه نابود می گشتند. یاددارم موقعی را که به کنسولگری آمریکا در شهر وین مراجعت کردم برای دریافت ویزا. پس از مدتی رفت و آمد به من گفتند برای دریافت ویزا باید بروی ساختمان اصلی سفارتخانه. تعجب کردم. با این حال رفتم به سفارتخانه. اندکی به انتظار نشستم. بعد مرا بردند به یک اتاق بزرگ. مردی آمد کوتاه قد که امروز فکر می کنم پایش هم عیبی داشت. نشست و با محبت به من گفت ویزای شما حل می شود اگر یک پرسش را درست جواب بدهی. گفتم این پرسش چیست؟ گفت شما کمونیست هستید؟ گفتم نه. گفت بسیار خوب بنویسید زیر این برگ شما کمونیست نیستید. بیشتر تعجب کردم. به او خیره نگریستم. این عمل را در دوران جوانی که سری پرشور داشتم توهین آمیز یافتم. گفتم من دزد هم نیستم اما حاضر نیستم این را بنویسم. از من پرسشی کردید و من پاسخ دادم چرا اعتراف می خواهید؟ گفت باید بنویسید. رفتارش اندکی تند شد. گفتم این کار را نمی کنم. بلند شد. من هم بلندشدم. از اتاق بیرون رفتم. کمتر از یک هفته پاکتی دریافت کردم حاوی نامه ای مبنی بر رد تقاضای ویزای من. ماده ای که طبق آن ویزای من رد شده بود چند مورد را در برداشت. در آن موقع افرادی که بیماریهای واگیر داشتند یا کمونیست بودند یا بی دین حق نداشتند وارد آمریکا شوند. درواقع دوبرادر من در آن هنگام در آمریکا بودند و من به واقع کمونیست نبودم. یادم افتاد روزی دوست یکی از دوستانم که توده ای بود از آلمان شرقی آمده بود وین به دیدن او. این حضرت میهمان، جوانی بود الکلی. گویا حزب هم این را می دانست. به او جواز سفر می دادند. آن روز هم او سرش گرم بود. آدمی بود خوش مشرب و در هر لحظه ای بر کمونیست بود خود تأکید می گذاشت و از این بابت مفتخر می نمود. قرار شد هر سه برویم وسط شهر در یکی از خیابانهای پشت اپرا پیاده روی. ضمن پیاده روی یک نفر رادیدیم که آلمانی را با لهجه صحبت می کرد. آمد به سوی این میهمان وارد شده از آلمان شرقی. با او خوش

ویش کرد و ما هرسه را دعوت کرد به نوشیدن قهوه. میهمان گفت این یک روزنامه نگار آمریکایی است. رفتیم داخل کافه. قهوه خوردیم. گفت خانه ام همین بالاست برویم داخل خانه گفتگویی کنیم راجع به اوضاع ایران. همه رفتیم بالا. روزنامه نگار با آن میهمان آمده از آلمان شرقی مفصل صحبت کرد. اصلاً ما برایش مهم نبودیم. من هم سخنی نگفتم. گوش می کردم. آن میهمان مرتب از کمونیسم دفاع می کرد و از رژیم شاه بد می گفت. پس از ساعتی گفتگو تمام شد و روزنامه نگار آمریکایی نام و نشانی همه ی ما را هم گرفته بود که به نظرمان طبیعی می آمد. فقط مراجعه به سفارت آمریکا مرا متوجه ساخت که این آدم یک فرد امنیتی بوده است در کسوت روزنامه نگار. به هر حال موجب شده بود که سفارت آمریکا از من نوشته ای بطلبد. اینها همه به کنار چندسال بعد در آلمان بودم می خواستم بروم آمریکا. کنسولگری آمریکا باز به من ویزا نداد. این بار علت را هم نگفت. اینها همه به کنار به ایران که آمدم در چارچوب یک برنامه ی یونسکوئی از سفارت آمریکا در تهران ویزا گرفتم. تصور کردم موضوع منتفی شده است خاصه که سالها بعد پس از انقلاب ۵۷ هم یکبار برای سخنرانی به آمریکا رفته بودم. سالها گذشت وقتی پس از کنفرانس برلین می خواستم به آمریکا بروم باز همان ایراد پیش آمد. واسطه ی دریافت ویزا یک زن ایرانی چیگرای مورد وثوق وزارت خارجه ی آمریکا بود. این زن در این میان بازیگری هم می کرد و اصرار داشت برای جایی که نمی خواستم سخنرانی کنم. سرانجام عصبانی شدم و نرفتم. در یک کلام می خواهم بگویم این حضرات دموکرات آمریکایی به بهانه ی اینکه من حاضر نشده بودم بنویسم کمونیست نیستم هنوز که هنوز است نام مرا در فهرست افراد خاص یا مشکوک یا نمی دانم چی حفظ کرده اند آن وقت چطور ممکن است کسانی را که به لبنان می رفتند در کسوت حمایت از فلسطین نادیده بگیرند. همین افراد بعدها به حمایت خمینی برخاستند و گروهی به ایران آمدند برای سرنگونی شاه. این اپوزیسیون را چه می توان نامید. «کاتم» که حالا دیگر همه می دانند عضو سی آی ای بوده است و کتاب «ناسیونالیسم در ایران» را نوشته است و در دوران مصدق در ایران بوده است بعدها استاد دانشگاه شد. او با دخالت آمریکا در رویداد ۲۸ مرداد مخالفت می کرده است و به حمایت از دکتر مصدق عمل می کرده و می نوشته است. پس از یک سخنرانی که در دانشگاه پیتسبورگ داشتم به من گفت با قطب زاده و ابراهیم یزدی و عده ای دیگر در حکومت خمینی ارتباط دارد. گفت همینها وقتی خمینی در پاریس بوده است دیدار او را با خمینی تدارک دیده بوده اند. خمینی را با هوش می دانست و می گفت به ما قول داده بوده است با آمریکا همکاری کند. می گفت پرسشنامه ای داشته است و پرسشهای خاصی از خمینی می کرده است. از سخنش فهمیدم خمینی او را و دیگر آمریکاییانی را که در پاریس با او ملاقات داشته اند فریب داده بوده است. در یک کلام به آنان دروغ گفته بوده است. کاتم در همان موقع نیز نشان می داد که دارد با نهضت آزادی و دوروبریهای ملی خمینی مانند قطب زاده و ابراهیم یزدی همکاریهایی تدارک می بیند. نظر من را پرسید. گفتم به باور من تنها یک نفر می تواند آرامش را به ایران برگرداند و این شخص همین شاهزاده رضا پهلوی است. گفتم ایران یک سنت پادشاهی دارد و این سنت چنانچه پادشاه درست عمل کند به سود کشور و به سود صلح در منطقه است. از من مایوس گشت.

این نکته ها را نوشتم تا نشان دهم این همه که می گویند شاه آمریکایی بوده است یک دروغ است. تمام ملیون ایران با آمریکا ارتباط داشته اند. از الهیار صالح گرفت تا بقیه. نباید اینان را خائن به شمار آورد. این یک فرهنگی بوده است که در ایران جاری بوده است. شاید بتوان گفت شاه ناچار شد به همکاریهای نظامی با آمریکا به خاطر ایران و علیه دشمنان ایران در جغرافیای پیرامون. اینها همه عواقب و پی آمدهای اپوزیسیون همچون حرفه است. به جای اندیشیدن به کشور در جستجوی مقام و ثروت برای خود و همقطارانیشان بودند و آنچه که در جهت دستیابی به قدرت مطرح می گشت به واقع از زاویه دید منافع فردی بود و محفلی.

این نکته را کوتاه می کنم. می خواهم بگویم بخش در خور توجهی از اپوزیسیون ایران در دوران پهلوی به صورت حرفه ای اپوزیسیون بوده است نه به صورت سیاسی به اعتبار وبر- تروتسکی. این موضوع پیچیده تر از این است که در این گفتار شرح دادم. در گفتار ی دیگر باز عنوان خواهد شد. اکنون تنها قصدم این بود بنویسم که اپوزیسیون حرفه ای به اعتباری که آوردم خصم شماره

یک جنبش خودانگیخته است. جنبش خودانگیخته تمام محاسبات زیستی و درآمدزایی اپوزیسیون حرفه ای را به هم می زند، زمینه سازیها و قواعد بازی اش را درهم فرومی ریزد و طرحی دیگر می ریزد. اپوزیسیون حرفه ای امتیاز می طلبد در حالی که جنبش خودانگیخته در اساس جنبشی است اخلاقی که راستی و درستی و خاصه عدالت را پی می گیرد؛ جنبش خودانگیخته بیانگر طغیان عواطف سرخورده و سرکوب شده است. جنبش خودانگیخته سرریزخشم است علیه تبعیض، فساد گسترده؛ شکوه ها و شکایاتی را برزبان می راند که به ویژه علیه ساختارهای خشک و منجمد و ساختارهای بسته ای اقتدار شکل گرفته اند. جنبش خودانگیخته شورشی است انتقادی که از همه ی جلوه های کاذب حکمرانی تقدس زدایی می کند و همه ی نهادها و بنگاه های قدرت را نقد می کند.

۹. جنبشی که در هفتم دی ماه ۱۳۹۶ در مشهد آغاز گشت و در اندک مدتی در بیش از هشتاد شهر بزرگ و متوسط و کوچک ایران جاری شد، ویژگیهایی دیگر هم دارد که باید همه را جداگانه به سنجش سپرد. دو سه مورد را در اینجا می آورم. نخست این تصور که همه چیز باید از مرکز یعنی از پایتخت آغاز گردد درهم فرو ریخت. این جنبش نشان داد که شهر نشینی گسترده جلوه های تازه ای یافته است که می توانند هر لحظه به صورت مستقل هم سربرکشند. در شهرهای ایران اکنون کانونهای خودانگیخته ای بالنده شده اند که قادرند جدا از پایتخت و با اتکای به نیروی درونی اعتراض خود را ساماندهی کنند. این عنصر تازه گرایش دارد به سوی دموکراسی، تقویت نیروهای رزمنده ی محلی و پرورش عنصر عدم تمرکز در ساختار نظام آینده. در ضمن مشاهده می کنیم همان اندازه که عنصر سرکوب و فساد در پرتو و به مدد قدرت مرکزی در سراسر ایران پراکنده شده است، حرکتهای و جنبشهای اعتراضی نیز در جای جای ایران ریشه دوانده است و دیگر قدرت مرکزی نمی تواند با اعمال فشار بر مرکز یعنی تهران همه ی امور را تحت نظر بگیرد.

جنبش هفتم دی حکومت اسلامی را در برابر چالشهایی قرارداد که این حکومت در دراز مدت نیرو و قدرت مقابله با آن را نخواهد داشت خاصه که طولانی شدن انواع اعتراضات ریزش حکومت از هم گسیخته ی کنونی را شتاب خواهد بخشید و در نتیجه توان سرکوب را سست خواهد کرد. از این گذشته چنانچه شورش علیه خودکامگی طولانی شود، شکلهای مقابله نیز تغییر خواهد یافت و امکان تبدیل شورش صلح آمیز به شورش مسلحانه فراهم خواهد آمد. در این صورت بدنه ی فاسد نظام گرایشی به کشتار نشان خواهد داد مگر بخشهای آلوده و آدمخواران رژیم که شمارشان در حدی است که در امواج تحریکات گسترده ی شهری غرق می شوند.

همه چیز حکایت از آن دارد که چنانچه نظام کنونی تن به تغییر دواطلبانه ندهد و همچنان بر خودکامگی پا بفشارد، ایران آینده ای سخت پر آشوب را انتظار می کشد.

۱۰. جمهوری اسلامی ایران در قد و قامت خمینی بریده شد. اما واقعیت این است که از همان آغاز انقلاب با بحران روبه رو شد. مردم زود دانستند این چیزی نبوده است که آرزو می کرده اند. از سال ۱۳۵۸ حرکتی اعتراضی در هما جا رواج یافت و به سرکوب خونین ۱۳۶۰ انجامید. این سرکوب نتوانست به آرامش بینجامد و در نتیجه سرکوبی دیگر سربرکشید که به کشتار ۶۷ مشهور است. همه ی این سرکوبها که در تاریخ عصر مشروطیت به این سو بی سابقه بوده اند، زیر سایه ی جنگ پوشیده نگاه داشته می شده اند. به همین سان تحت لوای جنگ و خون شهیدان، هاشمی رفسنجانی کشور را به حراج گذاشت و جلوی سپاه و هر که پیرامونش بود تکه ای انداخت. همین رفتار بود که سرانجام تیولداری مالی را به بار نشاناند. این رفتار عاقبت در سیاستهای احمدی نژاد افتضاحی به بار آورد که توجیهش را تحت لوای توده خواهی سروسامان می داد. در واقع جمهوری اسلامی به ته کشیده است؛ نه اخلاقی دارد و نه آرمانی. همه ی کارگزارانش یا گریخته اند یا بستگانانش را در خارج جاسازی کرده اند یا در حال بستن چمدانهایشان هستند.

اکنون همه می دانند سالها انتظار برای اصلاحات به بن بست رسیده است و اصلاح طلبی چیزی نبوده است جز یک فریب بزرگ. اصلاح طلبان همواره در آرزوی راه یافتن به ساختار فساد بوده اند و نمی خواسته اند از چارچوب رانت خواری در پرتو قدرت کنار گذاشته شوند. اشتباه خواهد بود اگر رقابت درونی یک رژیم را به صورت اپوزیسیون و حکومت ترسیم کنیم. رقابت درون گروهی در اساس رقابتی است برای کسب امتیاز بیشتر، نه پیکاری بر سر کسب قدرت.

۱۱. ایرانیان مقیم خارج باید حساب خود را از خارج نشینان خوش نشین جداسازند. کسانی که زیر پرچم حرفه ای رفتاری اپوزیسیون مآب پیش می گیرند نمی گذارند واقعیات زندگی مردم ایران درست منعکس شود. اینان یا چپ می زنند یا شعارمردم را برمی گردانند یا سعی می کنند سربرنگاه جنبش مردمی را با سخنان انحرافی از کار بیندازند. در حالی که شاهزاده رضا پهلوی به درستی می گفت ما تنها یک حرف داریم و آن هم برگزاری همه پرسی (=فراندم) و انتخابات آزاد است، اینان باز شروع کردند به مباحث کاذب همچون جمهوریخواهی و پادشاهی. اگر این حضرات راست می گویند و به رأی مردم احترام می گذارند چرا از رو آوردن به انتخابات می پرهیزند. اینان بی موقع و نابجا مباحثی را طرح می کنند که بتوانند نیروی مردم را به تفرقه بکشند و در اساس حفظ همین نظام را با نوعی تندروی و سخنان نابهنگام از تداوم برخوردارسازند. این همان خصوصیت اپوزیسیون حرفه ای است که به ظاهر مخالفت می کند، درباطن اما همین وضع موجود را می پسندد چون منافعی در این نظام و بقای آن نهفته است.

درست در همان یکی دوسه روز اول جنبش هفتم دی در حالی که خوش نشینان خارج نشین در بهت و حیرت فرورفته بودند ناگهان یکی از «جمهوری دوستان» گفت نه این نمی شود باید مجلس خبرگان برپا کرد. اساس این سخن درست را سالیان پیش دیگران برزبان رانده بودند (کافی است برای نمونه نگاه شود به مقاله ای این قلم در سال ۵۸ در روزنامه آیندگان) اما به هنگامی که باید از جنبش به دفاع برخاست فضل فروشی بی موقع چه سودی دارد؟ درست همین جمهوری دوستان نشان دادند از مردم می ترسند. این دیگر جمهوری دوستی نیست.

صداقت در تحلیل سیاسی شرط نخست برای درک یک جنبش است. اگر زلزله ای اجتماعی - سیاسی یک معنی داشته باشد همین تکانی است که جنبش هفتم دی وارد ساخت و نه تنها حکومت سپری شده را به چالش کشید، بل اپوزیسیون فرسوده را نیز افشا کرد.

واقعیات این است که کسانی که در ۱۳۵۷ به حمایت از انقلاب اسلامی برخاستند و در کسوت چپ و ملی و مذهبی وارد میدان شدند، در فاجعه ای که به بار آمده است و در کشتارهای فجیعی که به اجرا گذاشته شده است، سهیم اند. حال به جای آنکه خود را نقد کنند، باز به همدستی با گردانندگان همین انقلاب اسلامی دل می بندند. دل بستن به وحدت چنین اپوزیسیونی که در فساد غوطه وراست عملی است عیب.

۱۲. سیاست خارجی در تمام دوران جمهوری اسلامی همچون امری مخفی به اجرا درآمده است. حالا که مثلث آمریکا-اسرائیل-عربستان سعودی برای ایران نقشه کشیده اند رژیم جمهوری اسلامی می خواهد مردم را به حمایت از خود وادارد. این سیاست موفق نخواهد بود. سالهاست که مردم بهبودی در زندگی خود تجربه نکرده اند. تصورشان این است که رژیم و دستگاه نظامی آن یعنی سپاه پاسداران درآمدهای کشور را بی هوده هزینه می کنند. در این دوران هیچگاه جمهوری اسلامی نخواستہ است به این مهم واکنش کند. اکتفا کرده است به حمله به نیات آمریکا و اسرائیل و حالا به عربستان سعودی. اکنون پس از به قدرت رسیدن ترامپ به واقع سیاست آمریکا در خاورمیانه ابعاد جدیدی از استراتژی (=راهبرد) خود را به نمایش گذاشته است. پیرو این راهبرد و بنا به تمایل اسرائیل و عربستان سعودی باید ایران از حضور در چند کشور خاصه در سوریه، لبنان، عراق و یمن منع شود و به قول سیاستمداران این کشورها حد و حدود خود را بشناسد و به اعتباری سرچایش بنشیند. این راهبرد حتی حضور ایران را در افغانستان برنمی تابد و همبستگی با مردم بحرین را هم نمی پسندد. در نهایت البته باید محدودیتهایی جدی در ارتباط با خلیج فارس برای ایران سازماندهی شود و جزایر ایرانی در خلیج فارس از کنترل ایران خارج شود. این راهبرد قصد دارد از ایران کشوری ناتوان و فرمانبردار بسازد و سرنوشت منطقه را به اسرائیل و عربستان سعودی بسپارد. بسیاری ایرانیان در ایران و در خارج از ایران براین تصورند که گناه همه ی این شرایط ناشی از جمهوری اسلامی است. این تصور به میزان معینی درست است اما تمام واقعیات را دربر نمی گیرد. شکلگیری بسیاری از اقدامات علیه ایران بر اثر اتخاذ سیاستهای نادرست از جانب رژیم جمهوری اسلامی به وقوع پیوسته است اما حتی اگر چنین نمی بود راهبرد مذکور باز هم به اجرا در می آمد. از یاد نبریم که مثلث آمریکا-اسرائیل-عربستان سعودی به گونه ای نانوخته علیه شاه ایران نیز به

کارگرفته شده بود. در اساس این مثلث یک ایران نیرومند را در منطقه به زیان منافع غرب و همپیمانان نزدیکش در خاورمیانه می داند. از بخت بد خردستیزی رهبران رژیم اسلامی بهانه‌ی کافی به دست سران مثلث ضد ایرانی داده است. اوج این خردستیزی را می توان در سخنان خمینی و بدنه‌ی رهبری پیرامون او مشاهده کرد و همین خصوصیات را به مراتب بدتر در گفتارهای آشفته و جنون آمیز احمدی نژاد شناسایی کرد. زبانی که احمدی نژاد از این بابت به ایران وارد ساخت همانند ندارد.

این قلم در دوران جهاد در افغانستان هنگامی که به دفاع از مجاهدین و رهبر بزرگشان احمدشاه مسعود برخاست بارها از سوی همین رژیم جمهوری اسلامی و مأموران امنیتی آن در وزارت اطلاعات و سپاه در معرض تهمت و افترا و ترور شخصیت قرار گرفت. برای نخستین بار نشان دادم دستگاه های امنیتی ایران در افغانستان نه تنها خطا می روند ، بل آلوده به فساد نیز هستند. بی آنکه بخواهم جزییات را در اینجا شرح دهم، یادآوری می شوم که وقتی دیدند موفق نمی شوند با وقاحتی بی مانند از سوی سپاه از پیرامونیان مسعود خواستند مرا حذف کنند و نگذارند در افغانستان در مجامع حضور بیابم. آنان را تهدید کردند. دروغی هم از زبان من سرهم کردند تا خود را مظلوم هم جلوه دهند. من دومتن از گفتار خود را که در سالگرد شهادت احمد شاه مسعود انتشار یافته بود در چاپ جدید کتابم در افغانستان آوردم تا دروغشان را بر ملا سازم. در آن جلسه که یاد احمد شاه مسعود را گرامی می داشتم در جایی شفاهی گفتم «با آنکه روزنامه های ایران از احمدشاه مسعود سخنی به میان نمی آورند، جوانان ایران اما او را دوست دارند». همین سخن کوتاه بر حاضران امنیتی ایران در آن اجلاس گران آمد و بلافاصله خواستار حذف من شدند. در حالی که من از آلمان آمده بودم و هیچ ارتباطی با این حضرات نداشتم. بدیهی است که کنفرانس برلین را هم پشت سر داشتم که آن هم به مذاق ایشان خوش نمی آمد. اما مأمور امنیتی شان که نقشی فرهنگی هم بازی می کرد پس از کتابی از قول من نوشت که گفته بودم هرکه در ایران نام مسعود را ببرد مرتکب جرم می شود. دروغهای دیگری هم سرهم کرده است. نطق من پس از انتشار در فضای مجازی و حتی تارنماهای افغانستانی در کتابم نیز چاپ شده است و در دسترس همگان قرار دارد. سیاست ایران در ارتباط با احمدشاه مسعود چنان کاستیهایی دارد که در این مختصر نمی گنجد. بماند برای وقتی دیگر. یک مأمور پیش افتاده را چه به این چیزها. تازه همین افراد سالها پس از آنکه من راجع به مسعود می نوشتم و حضرات حکومتی را نقد می کردم به افغانستان رو آوردند آن هم در اجرای مأموریت و به قصد حذف دیگران. اینها همه تاریخ دارد. این بیچاره تازه پس از کتابی که یک مأمور دیگر از ایران جهت شبیه سازی و نسخه برداری انتشار داده بود پریده بود وسط. بی ادبیهایش به کنار.

قصدم از آوردن این نکته چیزی دیگر است. می خواهم بنویسم رژیم ایران نه تنها در تشخیص اولویتهای منطقه ای اشتباهاتی جبران ناپذیر مرتکب شده است حتی وقتی هم می خواهد اندکی صافکاری کند باز هم تحمل حضور غیرخودیها را ندارد. همین سیاست را در تاجیکستان پی گرفتند. ایرانیان ایران دوست به ویژه در خارج از ایران آسان با تاجیکستان ارتباط برقرار ساختند. وضع فرهنگی تاجیکستان در قیاس با افغانستان بیشتر خوشایندشان بود. همینان راهم جمهوری اسلامی در خور تحمل نمی دانست و نمی پسندید. در نتیجه سیاست منطقه ای رژیم اسلامی علاوه بر کاستیهای دیگر به انحصارطلبی هم دل می بست همانگونه که در سیاست داخلی عمل می کرد. مثلاً وقتی می دید موضوعی از اقبال عامه برخوردار شده است افراد مختلفی خاصه اصلاح طلبان را می انداخت وسط تا غیر خودیها نتوانند عرض اندام کنند. سیاست شبیه سازی که در کنفرانس برلین یادآور شدم خاصه در این موارد مصداق پیدا می کند.

به همین روال باید سیاست فلسطینی جمهوری اسلامی را سنجید. مردم ایران از دوران پیش از انقلاب همدلی زیادی با مردم فلسطین نشان می دادند. این را همه می دانند. مردم از سیاستهای اسرئیل ناخشنود بودند و دیپلماسی شناسایی «دوفاکتو» را از جانب شاه که سیاستی درست بود نقد می کردند. شاه در آن هنگام حتی با آنکه جمال عبدالناصر سخنان تند و زننده ای خطاب به او بر زبان راند، در واقع نگرش درستی را پی می گرفت. این را امروز با فاصله می توان نوشت. ناگفته شاه شناسایی اسرئیل را موکول کرده بود به برقراری حقوق فلسطینیان اما اعراب زیاده خواه که

به اراضی ایران هم چشم داشتند، این را نمی پسندیدند. یاددارم موقعی که در کنفرانس مجمع عمومی یونسکو در نایروبی بودیم وقتی حفاریهای غیرقانونی باستان شناسی توسط اسرائیل در اراضی فلسطینی انجام می شد من که از سوی ایران در کمیسیون فرهنگ حضور داشتم از قطعنامه ی ۲۴۲ پشتیبانی کردم. البته قبل از صحبت تأیید رئیس هیأت نمایندگی را داشتم. در همان جلسه نماینده ی عراق که نزدیک من نشسته بود به ترتیب حروف الفبای لاتینی با دست به نشانه ی محبت پشت من نواخت و تشکر کرد. به ایران که برگشتیم دولت اسرائیل شکوه نامه ای به دولت ایران فرستاده بود علیه من. پهلبد مرا طبق درخواست وزارت خارجه خواست. شفاهی همه چیز را توضیح دادم. سرانجام از من خواست سخنانم را روی کاغذ بیاورم. ناچار به توضیح کتبی شدم و مآوقع را شرح دادم. پس از آن هیچ کس دیگر با من کاری نداشت.

در ضمن خوب است یادآور شوم که این قلم دوبار در دوران جمهوری اسلامی خواستار شناسایی این کشور شده ام. یکبار در گفتگویی سه جانبه که دکتر ابراهمی یزدی هم حضور داشت و به هنگام عقد پیمان معروف به کمپ دیوید بود. این گفتگو در آن هنگام در کیهان هوایی به چاپ رسید همراه با گستاخیهایی نسبت به من. وقتی گفتیم باید اسرائیل را با توجه به رعایت حقوق فلسطینیان به رسمیت بشناسیم ابراهیم یزدی سکوت کرد. همین دیدگاه شناسایی را در کنفرانس برلین هم عنوان کردم. یکی از وابستگان امنیتی همین رژیم در کسوت اپوزیسیون حتی مرا به همین خاطر «فاشیست» نامید. البته پاسخ مناسب دریافت کرد. گفتند آخر کسی که از حقوق مهاجران افغانستان در ایران و از شناسایی اسرائیل دفاع می کند که نمی تواند فاشیست باشد. با مزه اما اینکه در کتاب آلمانی مؤسسه ی هاینریش بول راجع به کنفرانس برلین گفتار مرا در نشست مربوط به سیاست خارجی یکسره حذف کرده بودند. در این جلسه قائم مقام وزارت خارجه ی آلمان کنار من نشسته بود. به عوض گفته های من، سخنان خانم کدیور را چاپ کرده بودند. من به آلمانی سخن گفته بودم و سخنم به حدی روشن بود که قائم مقام وزیر خارجه ی آلمان با تحسین گفت شما کجا آلمانی آموخته اید؟ حزب «سبزهای» آلمان که خود را مدافع اسرائیل وانمود می ساخت به خاطر حکومت جمهوری اسلامی و دفاع از اصلاح طلبان همین جمهوری حاضر نشد صحبت مرا در آن نشست انتشار دهد و مطالب دیگری هم که از من از بابت جلسه ی دیگر در همین کنفرانس نقل شده بود نادقیق است و آمیخته با کاستی. این کتاب را بهمن نیرومند ویراستاری کرده بود و هدفی نداشت جز ستایش بی مورد از اصلاح طلبان. تنها کسی که در آن کنفرانس اصلاح طلبان را نقد کرد صاحب این قلم بود بدیهی بود که این انتقاد خوشایند گردانندگان کنفرانس و وزیر خارجه ی وقت آلمان یعنی یوشکا فیشر نباشد. جریان حزب سبزهای آلمان به اشتباه و بر اثر توصیه های ایرانیان وابسته به این حزب خواست بودند نقشی تاریخی برای وزارت خارجه ی آلمان و وزیر خارجه اش رقم بزنند. اما اشتباه محاسبه مانع از این کار شد. یوشکا فیشر در آن دوره کار دیگری هم کرد که به زیان مردم افغانستان تمام شد. برگزاری کنفرانس بن بود در ارتباط با افغانستان که شخصیتی ناشناخته و وابسته به محافل خاصی در امریکا را به نام حامد کرزای به عنوان رهبر جهاد و جنبش ضد طالبان به مردم افغانستان جازدند. این شخص که در آغاز مشروط به اینکه محافظانش آمریکایی باشند این نقش را پذیرفت سرانجام پس از مدتی مانند خمینی در چرخشی ناگهانی وقتی فهمید آمریکاییان دیگر او را نمی خواهند سیاستی را خلاف امریکا جاززد. بهترین سالهایی که می شد افغانستان به راهی درست برود بر اثر فساد او و پیرامونیانش از دست رفت و حتی نگذاشت راهی دموکراتیک برای مردم افغانستان هموار شود. نتیجه اش اکنون بس روشن است.

بازگردم به سیاست خارجی ایران. در جنبش هفتم دی مردم ایران به خصوص نسبت به سیاست رژیم اسلامی در سوریه بانگ اعتراض برافراشتند. این اعتراض را باید درست سنجید و افراط نکرد. این واقعیت که ایران در سوریه خطاهایی بس زیاد مرتکب شده است نباید ما را از توجه به سوریه، عراق، یمن، بحرین، افغانستان، تاجیکستان، لبنان و ... بازدارد و منحرف کند. ایران در یک حوزه ی تمدن ایرانی قرار دارد و حق آن است که به سهم خود در جهت حراست و نگاهداری این حوزه ی تمدنی نیز بکوشد. این نگرش را نباید با افراطیگریهای جمهوری اسلامی برابر گرفت. بقای ایران وابسته است به بقای این حوزه ی تمدنی. از این گذشته هر حوزه ی تمدنی بازوهایی دارد که بنابه

موقعیت و بسته به شرایط عمل می کنند. یکی از این بازوها دین شیعه است. دینی که این جمهوری اسلامی احترام و آبرو و حرمتی برایش به جا نگذاشته است. روحانیت این دین به خصوص در چارچوب ایران سیاسی سخت آلوده و آمیخته به فساد شده است. روحانیتی که دستش به سوی مردم بود اکنون چشمش به درآمد نفت و فساد دوخته است. این تحول را نباید به خصومت به این دین که در منطقه پیروانی دارد تبدیل کرد. به همین سان ایران پرچمدار جنبشهای عرفانی در منطقه است. یا ایران با دین سنی حنفی نزدیکیهایی دارد که نادیده گرفتنش نادرست است. مردم کرد و مردم بلوچ و ترکمن تعلقات سنی دارند. باید بتوان به دین آنان احترام گذاشت و سیاست تقریب را با آنان از طریق بازوی شیعی پی گرفت. اینکه دین شیعه اکنون در ایران آلوده شده است نباید ما را به سوی سیاست حذف این دین در چارچوب حوزه تمدن ایرانی سوق دهد. حق آن است که هم به دینهای نزدیک به خود احترام بگذاریم و هم در آینده گرایشهای عرفانی و عرفانی-شیعی را تقویت کنیم و البته جریانهای زرتشتی و مسیحی داخل تمدنی را به ویژه در بستر ارومیه تا خوزستان را. کسانی که با گوشه های دینی و زبانی تمدن ایرانی آشنایی ندارند با سطحی نگری می خواهند ایران را محدود کنند به ایران سیاسی.

امروز اسرائیل سیاستهایی ضد ایرانی می پروراند و حتی دوبار قصد حمله به ایران را داشته است. یکبار آمریکا در زمان بوش مانع این حمله شد. حالا باز فیلش یاد هندوستان کرده است و نقشه‌ی تجزیه‌ی ایران را در سر می پروراند. سیاستهای «ناتانیاهو» نطفه‌های جدی ضدایرانی دارد. ایرانیان به خصوص ایرانیان مقیم خارج که دستشان باز است باید به جای نفاق افکنی این چیزها را به یاد اسرائیلیان بیندازند. مانی توانیم و نباید حق و حقوق فلسطینیان را نادیده بگیریم. در ضمن نباید مانع شناسایی اسرائیل شویم. اما حق است به اسرائیلیان صلح دوست بگوییم اسرائیل نمی تواند سرزمینی برگورستانی فلسطینی برپاسازد. این نه به سود منطقه است نه به سود صلح در جهان و نه به سود قوم تاریخی یهود.

۱۳. در یک کلام جنبش خودانگیخته‌ی هفتم دی خصلتی انتقادی به نمایش گذاشت. شعارها و اندیشه‌هایی را برگرفت و مطرح کرد که بسیاری آنها را «تابو» می دانستند و اجازه نمی دادند کسی به آنها بیندیشد. این جنبش نه تنها جمهوریخواهی کاذب را افشا کرد، بل نشان داد که احزاب و سازمانهای سیاسی ایران به خصوص این سازمانهایی که در خارج از کشور خانه گزیده اند و سازمانهای مجازی همچون کانون نویسندگان در تبعید یا انواع سازمانهای به اصطلاح مدنی و حقوق بشری چنان گرفتار خود و ارزشهای غربی پسندند که حتی یارایی تکان خوردن هم ندارند چه رسد به اندیشیدن. هنوز در جلسه‌ی «کودتای بیست و هشتم مردادند» و «گناهکار دانستن سلسله‌ی پهلوی» در همه‌ی امور. طرفه آنکه این سازمانها به جای سنجش خود حتی روی کار آمدن جمهوری اسلامی را هم گناه محمدرضاشاه و حتی رضاشاه می دانند. این چنین تصویری یکسره غیر عقلانی و غیرتاریخی است. کسانی که از آغاز سلسله‌ی پهلوی با این سلسله خصومت ورزیده اند و از بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ به بعد همه‌ی اقدامات شاه حتی اصلاحات ارضی و آزادی زنان را مردود جلوه می دادند و از دهه‌ی چهل به بعد حتی گرایشهای دینی از خود به نمایش می گذاشتند و خمینی را می ستودند و در آرزوی دیدار با او به بغداد می رفتند یا نمایندگانش را در ایران با آغوش باز پذیرا می گشتند، چگونه به خود اجازه می دهند به چنین داوریهایی سستی توسل بجویند و فرافکنی پیشه کنند؟

ما قادر نخواهیم بود به دموکراسی در ایران دست بیاوریم چنانچه به گذشته‌ی خود درست نگاه نیداریم و از نقد خود شروع نکنیم. چگونه ممکن است کسانی که با قتلهای درون حزبی خود را در مقام قضاوت می نشانده اند یا قتلهایی را که مرتکب می شده اند به گردن سلطنت می انداخته اند بتوانند دموکراسی به ارمغان بیاورند؟ این داوریهی تنها متوجه حزب توده نیست. فداییان و گروه های دیگر چپ نیز بایدخود را نقد کنند، خواه درچنین جریانهایی شرکت جسته باشند، خواه به خاطر همبستگی محفلی و سازمانی در این باره سکوت پیشه کرده باشند. مجاهدین خلق در این حوزه مسئولیت بزرگی را به دوش می کشند. نه تنها باید قتلهای درون سازمانی را توضیح دهند، بل باید استبداد بی همتایی را که در ارتباط با اعضای خود به کار بسته اند و ترور شخصیتهایی که را در ارتباط با جدانشدگان از خود و مخالفانشان به کار بسته اند توضیح دهند و از مردم طلب پوزش کنند. مجاهدین خلق باید

منابع مالی خود را آشکارا به آگاهی عموم برسانند و بگویند از چه جاهایی امکانات مالی دریافت کرده اند و چگونه هزینه می کنند. اینان و کسانی که با اینان بوده اند خواه در شورای شان شرکت داشته اند یا پس از بیرون آمدن از شورا سکوت کردند به همان اندازه مسئولند که رهبر و فعالان اجرایی این سازمان.

چگونه ممکن است در داخل کانون نویسندگان در ایران با گنجاندن اصل آزادی وجدان در منشور این کانون مخالفت کرد و در خارج به بهانه‌ی دفاع از آزادی وجدان شخصیتی همچون خسرو روزبه را که دستش به خون رفیقانش آلوده بوده است همچون نماد آزادی وجدان معرفی کرد؟ این چیزها با هم جور در نمی آید و این حضرات و این سازمانها را باورپذیر نمی کند. چرا کسانی که خود را نویسنده می دانند حاضر نیستند نگاهی انتقادی به رفتارهای این کانون بیندازند؟ چرا از دکتر خاتلری دفاع نکردند و چگونه در ارتباط با سعیدی سیرجانی ناشایست عمل کردند؟ دموکراسی تنها در پرتو شفافیت جان می گیرد و زنده می ماند.

چگونه ممکن است فعالان در پاکساز بهاشرکت جست، خمینی را ستود و انقلاب اسلامی ۵۷ را آوای مستضعفان جهان دانست و در برابر قتل‌های نظامیان و دولتمداران رژیم پیش همچنان سکوت کرد و در ضمن خود را فعال حقوق بشر وانمود کرد؟ این چیزها با هم جور نمی آیند. ما نه تنها همه مسئولیت فردی داریم، بل مسئولیت سازمانی را هم که به آن تعلق داشته و داریم باید بپذیریم و از این گذشته گناه جمعی خود را نیز به دوش بکشیم و جنون توده ای ماه های آخر سال ۵۷ و حتی ۵۸ را نیز بپذیریم و درست توضیح بدهیم. در این صورت است که قادر خواهیم بود کشتار فجیع ۶۷ را پی بگیریم. ما همه مسئولیم و نمی توانیم زیر لوای پهلوی ستیزی و فرافکنی و سکوت، تبری بجویم و زیر پوششهای کاذبی چون ۲۸ مرداد، استبداد پهلوی و سرانجام کشتار ۶۷، خود را پنهان سازیم.

۱۴ یک نکته‌ی مهم دیگر در ارتباط با جنبش خودانگیخته‌ی هفتم دی بهره گیری جوانان از شبکه های اجتماعی و پیام رسانی به یکدیگر از راه شبکه‌ی تلگرام و برخی دیگر از شبکه ها بود. در نبود حزب و سازمانهای سیاسی و مدنی شرکت کنندگان در جنبش با سرعت تمام توانستند پیامشان را به یکدیگر برسانند. با تمام این احوال هر شهر ویزگیهای خود را داشت. شباهت شعارهای محوری بر اثر سالیان دراز شکل گرفته بوده است و از دل مردم برخاسته بوده است نه بر اثر حضور شبکه های اجتماعی. این شبکه ها به خصوص حضور مردم را به اطلاع همه می رسانند و قوت قلب به همه می دادند نه آنکه جانشین تجربه‌ی تلخ مردم از رژیم کنونی بشوند. به همین سبب هم رژیم نتوانست از این شبکه ها به سود خود استفاده کند. ناچار به سانسور و بستن رو آورد که خود نارضاییهای تازه ای به بار آورد.

نقش و میزان تأثیر شبکه های اجتماعی در جریان اوچگیری جنبش هفتم دی نیاز به بررسی خاصی دارد. روز نخست تجمع اعتراضی علیه روحانی بود اما در همین روز و در جریان اعتراض شعارهای رضاشاه روح شاد فریاد زده شد. از این رو باید نقش خودانگیختگی و رسانه های شمارگر و تلفنهای همراه را به دقت سنجید تا بتوان دست به داوری زد. به هر رو این نقش در حدی بوده است که حکومت ناچار سیاست سانسور را به کار بست.

پیوستها

پیوست نخست

شماری از شعارهای جنبش هفتم دی

در زیر تعدادی از شعارهای عنوان شده در جنبش هفتم دی را می آورم. ذکر یکی دونکته ضرورت دارد. نخست اینکه همه ی این شعارها در همه جا مطرح نشده اند. دوم اینکه برخی شعارها خصلت سراسری داشته اند و برخی در تعداد زیادی از شهرها به گوش رسیده اند برخی فقط در یکی دو شهر برزبان آمده اند.

برای نمونه شعار مرگ بر استبداد یا مرگ بر دیکتاتور در همه ی شهرها حضور داشته اند. شعار مرگ بر روحانی و مرگ بر رهبر در بیشتر شهرها به گوش رسیده است. شعار مرگ بر خامنه ای در شهرهای زیادی شنیده شده است. شعارهای مرتبط با پهلوی ها کمابیش در شمار زیادی از شهرها به گونه های مختلف و در خور توجه مشهود بوده است خاصه در دوشهر مشهد و قم. به هر حال یکی از شعارهای محوری بوده است. شعار جمهوری ایرانی را تنها در یک شهر شنیدم. شاید جایی دیگر هم بوده باشد اما شعار محوری در هیچ جانی نبوده است. این قلم هیچ شعاری در ارتباط با مجاهدین خلق یا رهبرانشان نشنیده است. حتی در تلویزیون مجاهدین هم چنین چیزی نشنیدم. به هر حال نتیجه می گیرم که محوریت شعارها متوجه ناکارآمد بودن ساختار جمهوری اسلامی و جانشین ساختن این جمهوری بوده است. شعارهای ضد آخوندی خاصه علیه رئیس قوه ی قضاییه هم از شعارهای سراسری به حساب می آیند. به واقع مردم از این نظام خسته شده اند. از این گذشته امیدی به اصلاح طلبان ندارند و آنان را راه حل نمی دانند به خصوص که اصلاح طلبان و رهبرانشان این مردم و این جنبش را با بدترین واژه ها وصف کردند. شعارهایی که در زیر می نویسم بی ترتیب و بی تقدم و تأخر است. زیرا چنین معیاری نداشتیم و به کار گرفتن چنین معیارهایی تنها در صورتی میسر است که کسی دسترسی کامل به همه ی فیلمها و گزارشها داشته باشد.

شعارها

- می میریم، می میریم، ایران رو پس می گیریم
- رضاشاه، روح شاد
- شاهنشاه روح شاد
- ما آریایی هستیم، عرب نمی پرستیم (این شعار پس از دوسه روز دیگر تکرار نشد)
- زلزله، زلزله، آخوند باید گم بشه
- نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران (این شعار پیشترها هم مطرح شده بود)
- روح شاد، رضاشاه
- سیدعلی حیا کن، مملکتو رهاکن
- پهلوی، پهلوی، پهلوی، پهلوی
- لاریجانی عراقیه... (نتوانستم همه ی شعار راضبط کنم)
- فکری به حال ما کن، سوریه رو رها کن
- بلندشو، بلندشو، ای جوان ایرانی
- مرگ بر روحانی، مرگ بر روحانی، مرگ بر روحانی
- مرگ بر دیکتاتور
- آخوند آخوند حیا کن، مملکتو رها کن

-بیشرف، بیشرف
-آقا خدایی می کنه، ملت گدایی می کنه
-اصلاح طلب، اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا
-دانشجو می میره، ذلت نمی پذیره
-حمایت، حمایت، نیروی انتظامی
-ای شاه ایران، برگرد به ایران
-می میریم، ایران رو پس می گیریم
-ایران که شاه نداره، حساب کتاب نداره
-مرگ بر دولت مردم فریب
-نترسید، نترسید، ما همه باهم هستیم (این شعار در ۱۳۸۸ هم مطرح بود)
-بترسید، بترسید، ما همه باهم هستیم
-حکومت آخوندی، نمی خوایم، نمی خوایم
-این همه لشگر آمده، علیه رهبر آمده
-ولیعهد کجایید، کجایید، به داد ما بیایید
-سید علی بخشین، دیگه باید بلندشین

سه گزیده از سه گفتار در سالهای ۱۳۸۸-۱۳۹۰

سه گزیده ای که در زیر می آورم گوشه هایی از سه گفتارند در سالهای ۱۳۸۸-۱۳۹۰. کسانی که به این گفتارها علاقه داشته باشند حق آن است که تمامی متن هریک از گفتارها را بخوانند و ببینند این قلم در آن هنگام چه پرداختی از اهمیت جنبش خودانگیخته به دست داده است. نخستین بار در کنفرانس برلین به سال ۲۰۰۰ در باره ای اهمیت جنبش خودانگیخته به اختصار و گذرا اشاره داشتم. بسیاری در آن مقطع این فکر را نمی پذیرفتند. برخی هم نامه نگاری کردند. به خصوص فعالان چپ حاضر نبودند جنبش خودانگیخته را یک امکان به حساب آورند چه رسد به آنکه چنین جنبشی را واقعیت بدانند. کسانی که از جوانی با اندیشه‌ی سازمانی و حزبی بارآمده اند نمی توانند اهمیت عنصر خودانگیختگی را در تحولات اجتماعی درک کنند. از نظر اینان تنها حزب یا سازمانی رهبری کننده توان هدایت توده ها را دارد. اینان اما نمی گویند در صورت فقدان چنین تشکلهایی آیا مردم باید در انتظارشان بنشینند و سرکوب را متحمل شوند یا حق دارند دست به شورش بزنند و اعتراضشان را به گوش همگان برسانند.

۱) گزیده ای از گفتار:

بیست و دوم خرداد و بحران فروپاشی تهران ۱۳۸۸

خودانگیزگی

۶- این مجموعه ی در هم تنیده و پیچیده ای که بر فضای زندگی سیاسی ایران حاکم گشته است در عمل به هیچ عمل سازمان یافته و هیچ عمل مدنی از پیش اندیشیده ای میدان نمی دهد. حکومت نیز این وضع را می پسندد و بر این تصور است که اگر همه ی سازمانها را از کار بیندازد یا از نظر تأثیرگذاری خنثی سازد در این صورت آسان تر بر عرصه ی سیاسی ایران حکم خواهد راند.

اگر بخواهیم میزان اثرگذاری سازمانهای سیاسی و سازمانهای مدنی را خلاصه بیان کنیم و چکیده ای از آن را در این مختصر بگنجانیم و شرح کنیم می توان گفت همه چیز به خصوص در دوره ی پس از دوم خرداد ۷۶ در جهت و در مسیر عقیم سازی مردم عمل می کرده اند و می کنند. فراموش نکنیم سید محمد خاتمی ، این قهرمان مصنوعی دوم خرداد هرگونه کوشش و جدلی را در زمینه ی تغییر قانون اساسی برابر دانست با خیانت. او هرگز نگذاشت جنبش خودانگیزخته ی مردم در مقطع دوم خرداد ۱۳۷۶ به ژرفای خود برسد. همواره سعی کرد همین رهبری و همین سازمانهای سرکوبگر او را بیسندند و به او امکان دهند مردم را به آرامش بخواند و جوانان را از تحرک بازدارد. دوران هشت ساله ی خاتمی را باید پشت کردن اصلاح طلبان درون ساختاری به مردم ایران و خواسته هایشان دانست. در این دوره تنها یک طرح بحث انگیز به اجرا گذاشته شد که بی تردید جنبه هایی مثبت داشته است و دارد. این طرح همان طرح انتخابات شوراهای شهر است. اما این طرح به شکلی نسنجیده و شتابزده تنظیم گشت و فاقد امکانات تحول تدریجی مطلوب بود. در نتیجه هم بد به اجرا درآمد و هم آن که عده ای از کارگزاران حکومتی را در ارتباط با سودمندی آن به اندیشه فروربرد. از این گذشته همین طرح در ضمن نتوانست امکاناتی جهت شرکت گسترده ی مردم عادی و غیر خودیها و دگر اندیشان را در انتخابات و در شوراها و در نتیجه در سطح جامعه به معنای واقعی فراهم آورد. یعنی باز مردم می باید به همان آب باریکه ی درون رژیم اکتفا می کردند. این طرح که در انقلاب مشروطیت به این سو ریشه داشته است از همان

آغاز در نطفه خفه شد. اصلاح طلبان فقط می خواستند به مردم بگویند ما موافق تحول دموکراتیک جامعه و شورایی شدن کارها هستیم هر چند که در این راه صمیمی نبودند و بدیهی ترین اصل دموکراتیک را که حق انتخاب کردن و حق انتخاب شدن برای همگان صرف نظر از تعلق دینی و عقیدتی می بود در ارتباط با غیر خودیها به کار نیستند که هیچ حتی نادیده گرفتند. اینان نسبت به همان طرح دوران شاه هم که منجر به ۱۵ خرداد شد واپس مانده بودند.

دموکراسی از نظر اصلاح طلبان چیزی نبود و نیست جز بسط سازی لازم جهت باز گشتشان به صحنه قدرت عملی. در این زمینه هم در دوران هشت ساله ی خاتمی نشان دادند لیاقت لازم را ندارند. باید در نظر داشت که در عرصه ی سیاست تنها اندیشه های خوب کفایت نمی کند. در کنار طرحها و اندیشه های خوب باید انسانها یا مجموعه ای از انسانهایی را هم در اختیار داشت که قادر باشند این اندیشه ها را به اجرا بگذارند و به واقعیت درآورند.

سازمانهای سیاسی هم به نحوی که توضیح دادیم نه فقط مردم را به شور و شوق وانمی دارند و آنها را به عمل اجتماعی تحرک بخشی فرامی خوانند، بل در تمام مقاطع و در تمام موارد مردم و به خصوص جوانان را تحت عنوان «صلح طلبی» و «پرهیز از خشونت» و در بهترین حالت «نافرمانی مدنی» در عمل از سرزندگی و جسارت و رویارویی با رژیم باز می دارند. این سخنان یعنی چنین شعارهایی متعلق به دورانی دیگر و متعلق به فرهنگی دیگر بوده اند. برخی از هموطنان تصور می کنند هر وقت که بخواهند می توانند شعاری را از فرهنگی دیگر بربگیرند و پرچم خود را بر آن بیفزایند و جلوه ای درونی به آن بدمند. برای مثال شعار نافرمانی مدنی در ایران معنا و مفهومی دقیق ندارد. در ایران مردم به طور عادی در برابر حکومت یا آنچه که دولت می خوانند نافرمانی می کنند و از اجرای دستورهای حکومت سرباز می زنند. بسیاری با برداشت غیرقانونی آب و برق به حکومت اعتنایی نمی کنند یا با خانه سازی غیرقانونی از رعایت مقررات سرباز می زنند. از این دست مثالها فراوان داریم. پس عده ای که نافرمانی مدنی را تبلیغ می کنند به واقع آشوب مدنی را در مقیاسی غیرضرور و غیر سیاسی و چه بسا آمیخته با فساد ترویج می دهند. آنچه در ایران می تواند بازتابهای سیاسی اثرگذاری داشته باشد البته اعتصاب عمومی است. اعتصاب می تواند یک حوزه ی مؤثر مانند استخراج یا توزیع نفت و مواد سوختی را مختل کند و حکومت را وادار به مذاکره یا عقب نشینی کند.

با در نظر داشت طیف وسیعی از دخالتهای حکومتی است که مردم چاره ای ندارند جز رو آوردن به حرکتهای خود انگیخته. برای نخستین بار از اهمیت جنبش خود انگیخته در رساله ی کوتاهی که در کنفرانس برلین ارائه کردم سخن گفته ام. در آن هنگام هم جنبش دوم خرداد را جنبشی خودانگیخته دانستم که به دست دوم خردادیها به تدریج از مسیر خود منحرف گشته است.

برجسته ترین خصلت جنبش خودانگیخته ی کنونی حمایت گسترده ی مردمی از این جنبش یا درست تر بگویم جنبشهای خودانگیخته ی کنونی است. حرکت و جنبش اعتراضی کنونی مجموعه ای است از جنبشهای خودانگیخته در اینجا و آنجا و ایران بدین معنی که هم از نظر جغرافیایی، پراکندگی به چشم می خورد و هم در یک مکان

واحد. البته هنوز برخی شهرها مانند تبریز، سنندج و زاهدان به این جنبش در مقیاسی گسترده نپیوسته اند اما این پدیده بس پیچیده است و نیاز به بررسی دیگری دارد. البته روشن است که قهرمان مکانی این جنبشها در اصل شهر تهران و استان مرکزی است و بلافاصله پس از اینها استان فارس قد علم می کند. جاهای دیگر کمابیش سهم داشته اند اما نه به گستردگی اینها که ذکر کردیم.

خصلت درخور توجه دیگر این جنبش کنونی این است که اکثریت شرکت کنندگان آن را جوانان تشکیل می دهند و این امر به واقع بازتاب درستی است از ترکیب جمعیتی ایران. در عین حال می بینیم که همین ترکیب جوان از پشتیبانی دیگر گروه های سنی برخوردار است. منحصر کردن جوانان به قشر دانشجو نه فقط برای توضیح و تشریح وضع کنونی کافی نیست، بل می تواند به گمراهی نیز بینجامد. دانشجویان بخشی از این جنبش کنونی به شمار می روند نه همه ی آن.

در بررسی به هنگامی که در باره ی این جنبش در چارچوب بررسیهای مدنی صورت گرفته است می خوانیم که خیابانهای تهران به دست جوانان افتاده است و آنان هدایت جنبش را به دست گرفته اند.^۱ بنابراین گزارش بیش از یک میلیون نفر در ۱۸ ماه ژوئن (برابر ۲۸ خرداد) در خیابانهای تهران در اعتراض به نتایج انتخابات ریاست جمهوری گردهم آمدند که می توان آن را بزرگترین تجمع اعتراضی پس از انقلاب ۱۹۷۹ دانست. جوانان بعد از انتخابات ۱۲ ژوئن (۲۲ خرداد) تقاضایی محدود داشتند و فقط خواستار بازشماری آراء بودند. اما اکنون که جنبش اعتراضی اوج گرفته است جوانان درک کرده اند تکنولوژی می تواند به آزادسازی آنان مدد برساند. حالا بسیاری از مردم خواستار نظامی سیاسی شده اند که در چارچوب آن مذهب نتواند بر جامعه نظارت و کنترل مذهبی اعمال کند و با استبداد و اجبار حکم براند. درست است که الان جوانان از انتخاب موسوی به ریاست جمهوری حمایت می کنند اما این بدان معنی نیست که جوانان به سیاست موسوی یا هر شخص دیگری که خواستار بقای جمهوری اسلامی باشد دل بسته اند. شعار حمایت از ریاست جمهوری موسوی چیزی نیست جز وسیله ای در جهت دستیابی به هدفی والاتر و بزرگتر. این جنبش اعتراضی در اساس علیه احمدی نژاد و حامی اصلی او خامنه ای سربرکشید. در همه ی جنبشهای دوران اخیر مردم شخص یا اشخاصی را می گیرند و او یا آنان را تبدیل می کنند به نماد یا نمادهای رژیم و به موقع علیه این نمادها دست به شورش می زنند. به همین سبب نیز نیروهای سرکوبگر حکومت سعی داشتند مردم را وادار به کرنش و تبعیت کنند و نگذارند از رسانه های جمعی و ابزار نوین ارتباطی بهره بگیرند. از این گذشته فرض این گزارش اروپایی این است که رژیم نمی تواند به اندازه ی کافی پاسدارانی را بیابد که همه حاضر باشند به سوی مردم شلیک کنند. این اظهار نظر البته که مهم است اما معلوم نیست متکی به چه داده هایی شکل گرفته است. به هر حال می دانیم نیروهای سرکوبگر تا آن مقطع در اساس ترکیبی بوده اند از نیروهای ویژه ی انتظامی و لباس شخصی ها و بسیجی ها. البته که این نیروها یا از حمایت سپاه برخوردار بوده اند یا مستقیم زیر نظر این سازمان

^۱ -Iran: Youth-led protests attaining critical mass. June 18/09. Eurasianet.CivilSociety July 10.2009.

عمل می کرده اند اما از آنجا که حضور مستقیم سپاه در خیابانها مشاهده نشده است آسان نمی توان دآوری فوق را به سنجش و اسپرد.

در این گزارش در ضمن می خوانیم که حدود دوسوم جمعیت ایران را جوانان زیر سی سال تشکیل می دهند. به بیان دیگر این جوانان از هیجانانگیز و آلامی که به ایجاد جمهوری اسلامی منتهی شده اند هیچ خاطره ای ندارند. آنچه که نسل پس از انقلاب به یاد دارد محرومیت است و سرخوردگی؛ سرخوردگی از این که نتوانسته است آرزوها و آرمانهایش را به واقعیت درآورد. حالا همین یأس و ناامیدی پیوند خورده است با هراس از این که احمدی نژاد باز به قدرت برسد و مدتی طولانی، شاید دهه ها، زندگی میلیونها انسان را تهی از معنا بسازد. همین امر صدها هزار انسان جوان را به خیابانها کشاند و آنان را مصمم ساخت در مسیر سرنگونی احمدی نژاد دست به اعتراض بزنند. از داده های موجود در «توئیتر» اما میتوان دریافت که اینان به همین حد اکتفا نمی کنند و در نهایت خواستار سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی اند. هر چه این بحران سیاسی طولانی تر شود به همان میزان نیز احتمال فزونی گرفتن چنین عواطف و تمایلاتی بیشتر می شود. جوانان از دوگانه زیستن به ستوه آمده اند و شیفته ی رهایی از این موقعیت آزار دهنده اند. باوجود نرخ بالای آموزش چیزی که جوانان را به اعتراض وامی دارد نرخ بالای بیکاری است.

در پی آنچه آمد در این جا خوب است نگاهی دیگر بیندازیم به ابعاد نظریه ی خود انگیزگی.

برخی نظریه ی خود انگیزگی را نقد می کنند و معتقدند باید از حرکت های خود انگیزخته دوری جست و همه چیز را به سازمانی توانمند واگذاشت. در پاسخ باید گفت کسی مخالف حضور یک سازمان نیرومند نیست؛ حتی کسی منکر این واقعیت نمی شود که یک سازمان گسترده ی سیاسی مردمی و دارای شایستگی رهبری می تواند راه رسیدن به تغییر را به نحوی مطلوب و به قول امروزها با هزینه ای اندک تدارک ببیند. اما وجود چنین سازمانی را نمی توان به صورت ارادی تدارک دید. چنین سازمانی باید در طول نبرد مردم شکل بگیرد و با الهام از مردم اعمال خود را سازماندهی کند. به قول «روزا لوکزامبورگ» نبرد ما خود بخشی از تاریخ تحول اجتماعی ماست. او سپس می گوید این نبرد دورانساز خود یک اثر عظیم فرهنگی است.² در واقع سازمان یا سازمانهایی که بر اثر مجاهدت یک گروه شغلی یا پیکار یک طبقه سربرمی کشند آمیخته اند به نشانه ها و خصوصیات آن گروه یا طبقه و به همین لحاظ نیز سنت مدار و شناخته شده می شوند. این چنین سازمانهایی از اعتبار اجتماعی بهره مند می شوند و در صورت پشت کردن به مردم، مانند حزب توده، خسرانها و زیانهایی را که به بار می نشانند بخشی از تاریخ تلخ همان جامعه به حساب می آیند. سازمانهای سرهم بندی شده آسان می توانند به صورت یک مجموعه ی مافیایی درآیند و ناگهان رخت بربندند و ناپدید شوند بی آن که کسی نشانه و ردپایی از آنها بیابد. از این دست سازمانها در تاریخ ایران

² - Luxemburg, Rosa. Der politische Massenstreik und die Gewerkschaften Rede in der Generalversammlung der Freien Gewerkschaften in Hagen, 1. Oktober 1910.

کم نداشته ایم. «روزا لوکزامبورگ» در جایی دیگر می نویسد: انسانها تاریخشان را بنا به خواست خود نمی سازند. با این حال آنان هستند که این تاریخ را می سازند. پرولتاریا در فعالیت خود تابع مرحله ی معین رشد اجتماعی است، اما این رشد اجتماعی و رای پرولتاریا رخ نمی دهد. پرولتاریا انگیزه و علت آن است، همان سان که خود محصول و نتیجه ی آن است.^۲ اگر به جای واژه ی «پرولتاریا» که روزا لوکزامبورگ در آن دوران به کار برده بوده است واژه ای دیگر مانند جامعه بگذاریم و بخوانیم هر جامعه ای تابع مرحله ی معین رشد اجتماعی است یا بگذاریم هر گروه یا هر قشری تابع شرایط خاص جامعه ی خود است آنگاه می توانیم این داوری روزا لوکزامبورگ را در ارتباط با جریانهای کنونی نیز به کار بگیریم. در واقع هر جامعه ای انگیزه ی تحولات خود است و در ضمن علت این رشد نیز به حساب می آید همان سان که محصول رشد خود است. این سخنان درخشان روزا لوکزامبورگ به ما می آموزاند که هر جنبش خودانگیخته ای بسته به شرایط اجتماعی معینی شکل می گیرد. تحول این جنبش زمینه را برای برپایی سازمانهایی متناسب و مورد نیاز فراهم می آورد. جامعه را در برابر سرخوردگی و یأس مصون می سازد چنانچه فعالان سیاسی و اجتماعی این خصلت را آگاهانه به مردم بشناسانند. این چنین جنبشی به واقع محصول مرحله ی معینی از رشد اجتماعی است. از سوی دیگر همین دست از جنبشها زمینه های لازم را برای شکلگیری و برپایی دموکراسی فراهم می آورند. دموکراسی که در اصل یک امر عرفی است از همین راه می گذرد، نه از راه مرحمت اصلاح طلبان درون ساختاری یا هر گروهی دیگر. استقرار دموکراسی راهی بس دراز و طولانی را باید ببیماید. میانبر وجود ندارد اما این به آن معناییست که الزاماً باید حضور بدترین نوع استبداد را به جان آزمود و آن را تحمل کرد. برعکس تنها مبارزه با این استبداد و سرباز زدن از تحمل آن است که جلوه هایی از دموکراسی را پدیدار می سازد و به تدریج مردم و جامعه را در مسیر رهایی از استبداد قرار می دهد. هر نسلی بخشی از این دموکراسی را تجربه می کند و همان نسل به واقع زمینه هایی را برای ژرفتر ساختن این دموکراسی و غنابخشیدن به آن برای نسل بعد به ارمغان می برد. شاید با جرأت بتوان گفت تنها فراگرد پایان ناپذیر جامعه ی انسانی همانا فراگرد دموکراسی است که هر بار بر اثر پیکار نسلی غنی تر می گردد و هر نسلی به سهم خود آن را با تجربه ای تازه به نسل دیگر وامی گذارد. این میراث گرانبگر ضمن آن که میراثی ملی است لیک از جلوه های همین میراث در فرهنگها و تمدنهای دیگر نیز بهره مند می شود. برخی رویدادها در جامعه و فرهنگی خاص می توانند فراگرد رشد و ژرفا بخشیدن به استقرار دموکراسی را تسریع کنند اما نه آن که تصور رود می توان با یک انقلاب یا یک جهش یکشبه به دموکراسی دست یافت. «روزا لوکزامبورگ» در باره ی شتاب دادن به رشد دموکراسی هوشمندانه می گوید در سال ۱۹۰۰ کارگران معدن پنسیلوانیا اعتصابی بزرگ به راه انداختند. چپ و سوسیالیستان آن روزگار در آمریکا در ارزیابی این اعتصاب و جنبش گفتند این رویداد

^۲ - نک. اندیشه های سیاسی. گردآوری و ترجمه ی چنگیز پهلوان پاپیروس. تهران. بهار ۱۳۶۶.

به نحوی شگفت آور به اندازه ی ده سال کار تبلیغاتی به آگاهی کارگران انجامید و آن را ژرفا بخشید.^۴

جنبش خود انگیخته ی کنونی مردم ایران این بار بی تردید غنی تر از جنبش دوم خرداد ۱۳۷۶ است. تجربیات به ارث رسیده بر این غنا افزوده است اما این فراگرد همچنان ادامه دارد. هم اکنون شمار تشکلهای مدنی به مراتب بیش از گذشته اند. درست است که این تشکلهای هنوز به کمال نرسیده اند و مطلوب به شمار نمی آیند اما همین تشکلهای در هر جنبشی در معرض پرسشهایی بنیادی قرار می گیرند؛ به کنار می روند یا اصلاح می شوند یا از نو ساخته می شوند. کانون وکلای دادگستری که آمیخته بوده است با انواع نادرستیها اکنون اعضایی یافته است که حاضرند به دفاع از موکلان آزادیخواه به پاخیزند و حتی خود به بند بیفتند و نیازمند وکلایی دیگر در دفاع از خود بشوند. همین جریان نشان می دهد که تشکلهای مدنی تنها در یک فراگرد پیچیده و بغرنج تجربه ای دموکراتیک کسب می کنند و سنتی دموکراتیک به بار می نشانند. چنین فراگردهایی را نمی توان یکشنبه و یکبارہ آن هم از بالا به وجود آورد و به گونه ای مصنوعی جانشین موقعیتی طبیعی شد. طبیعی یعنی برآمده از درون یک فراگرد.

سازمانی برخوردار از اقتدار نیازمند پیشینه ای است تاریخی. در ضمن باید در مقاطع مختلف شایستگی خود را در نظر مردم به اثبات رسانده باشد. سازمانهای سیاسی کنونی ایران فاقد چنین خصوصیتی اند برخی از فرط کاهلی سرنوشت خود را گره زدند به اصلاح طلبان؛ برخی هم همچون خانه ی سالمندان عمل می کنند و براین تصورند که صرف حضورشان بالاخره روزی مؤثر واقع خواهد شد. از این رو معتقدند نباید در بحران خود را به خطر بیندازند. برخی هم مانند ملی- مذهبی ها آن قدر وارد ائتلافهای سیاسی با این و آن به خصوص با همه ی اصلاح طلبان درون ساختاری شده اند و می شوند که دیگر نمی توان فهمید خود چه هویتی دارند هرچند که از آغاز هم نتوانستند هویتی روشن و معلوم برای خود ترسیم کنند. اشتباه این سازمانهای ملی یا ملی- مذهبی این است که نمی دانند تاریخ به هیچ سازمانی تضمین ابدی نمی دهد. تنها سازمانهایی که با تشخیص درست در پیکارهای اجتماعی به شکلی مستمر شرکت می جویند می توانند در بحران سهم بگیرند. صرف ایجاد یک سازمان یا حتی در اختیار داشتن نام و عنوان یک سازمان قدیم هیچ حق و مشروعیتی برای کسی به بار نمی آورد. از نیمه ی دوم دور اول ریاست جمهوری خاتمی که مردم به تدریج از این همه بی کفایتی قهرمان اصلاح طلبی درون ساختاری سرخورده شده بودند، فرصتی استثنایی برای سازمانهای ملی فراهم آمد تا مردم را به سوی آرمانهای ملی جذب کنند اما بی عملی این رهبران و اخورده ی ملی مردم را تنها و آزرده رها ساخت و حتی به میزانی زیاد غیر سیاسی کرد. این وضع آن قدر دوام یافت تا این بار در بیست و دوم خرداد دوباره مردم فرصتی در چارچوب رقابت دوجناح درون رژیم آفریدند و خودانگیخته پا به میدان نبردی دیگر گذاشتند.

کسی با اصلاح طلبی در اساس مخالف نیست اما این که اصلاح طلبی تبدیل به یک ایدئولوژی شود البته جای بحث دارد و به باور این قلم پذیرفتنی نیست. در ایران عده

⁴-Luxemburg.Ibid.

ای پیدا شده اند به خصوص در خارج کشور و دور از گود مبارزه که مدام گاندی وار و بی هیچ پشتوانه‌ی فکری و فلسفی دم از خشونت‌گریزی می‌زنند. اینان در اساس برای مخاطبانی فرنگی و در ارتباط با محیط زیست خود چنین چیزهایی بر زبان می‌رانند نه آن‌که از سر اعتقاد یا بر اثر مبارزه‌ای طولانی و تحمل صدمات به چنین راهی و سرمشقی رسیده باشند. این شیوه‌ی طرد خشونت یا دفاع از حقوق بشر فقط نحوه‌ای سرگرم‌کننده است و بی درد سر و قدری هم شیک است و آمیخته با فخر فروشی‌تهی از معنا. حتی گاندی برای تبلیغ روش خود صدمات فراوان متحمل شد و وقتی از اصل پرهیز از خشونت سخن می‌گفت در اصل خسارتهایی را به جان می‌خورد و از جان و مال و حیثیت بسیاری به دفاع بر می‌خاست. برخی از حقوق بشریهای امروز ما به خصوص شمار زیادی از خارج نشینان به واقع بشر را می‌اندازند جلو و حقوقش را به خود اختصاص می‌دهند. شماری از اینان به راستی حقوق بشر را ماهانه دریافت می‌کنند و در عمل هرچه بیشتر انسانهایی به دردمس و زندان بیفتند بر رونق کار اینان افزوده می‌شود. بسیاری از اینان حتی این کارها را داوطلبانه انجام نمی‌دهند. یا در محل اقامت خود امتیازاتی می‌گیرند یا از این طریق ابزاری فراهم می‌آورند به منظور برخورداری از امکانات یا آن‌که خیلی صریح و بی‌پرده حقوق ماهانه برای خود جور می‌کنند. این مردمان نه به سرنوشت یک جامعه به گونه‌ای ژرف می‌اندیشند و نه جرأت آن را دارند که مردمی را تشویق کنند دست به دفاع از خود بزنند و وقتی در معرض هجوم و خشونت آدمکشان قرار می‌گیرند.

بسیار خوب. در نبود سازمانهای سیاسی مؤثر یا سازمانهای مدنی برخاسته از درون نبردی طولانی یا سازمانهای مدنی پیکارجو آیا باید مردم را تشویق به صبر و انتظار و تحمل ظلم بیشتر کرد یا آنان را وادار به تبعیت از این اصلاح طلبان درون ساختاری کرد؟ در دوره‌ی خاتمی عده‌ای پیدا شده بودند که جنبش اصلاح طلبی درون ساختاری را سخت مطابق ذوق و موافق میل خود می‌دیدند و کاسه‌ی گرم‌تر از آتش شده بودند. اینان آن قدر پادویی فکری و عملی اصلاح طلبان را کردند که آن بدبختها راهم گمراه ساختند به این تصور که علی‌آباد هم دهی است. در داخل کشور همه را به دنباله روی از اصلاح طلبان وامی‌داشتند و در خارج کشور نزد اروپاییان و آمریکاییان تبلیغ و ترویج این حضرات را با شدت و حدت تمام دامن می‌زدند. برخی از اینان آن قدر در این راه افراط می‌کردند که فرنگیان راهم به اشتباه می‌انداختند. وقتی در کنفرانس برلین گفتیم این اصلاح طلبی حرکتی است در جهت حفظ نظام جمهوری اسلامی با ابزارهایی متفاوت و پیش‌بینی کردم که اصلاح طلبی در آن مقطع به شکست می‌انجامد بر من تاختمند زیرا پیشتر نزد اروپاییان از اصلاح طلبان درون ساختاری تعریف و تمجید غلوآمیز کرده بودند و این تصور باطل را دامن زده بودند که به زودی در ایران تحولاتی بنیادی پدیدار می‌شود. کار به جایی رسید که وزیر خارجه‌ی وقت آلمان که به قصد غلبه بر گذشته‌ی چپش در دلربایی از آمریکاییان راه افراط را می‌پیمود تصور می‌کرد می‌تواند در ایران نقشی تاریخی ایفا کند. مورد دیگر نمونه‌ی آدمی است البته در سطحی نازل که آرزویی نداشت و ندارد جز واسطگی میان رژیم جمهوری اسلامی ایران و آمریکا. او می‌کوشد از این راه هویتی کاذب برای خود دست و پا کند و از چندسو منافعی به دست آورد. اصلاح طلبان دستگاه خاتمی در وزارت خارجه‌ی ایران

چنان فضای کادبی آفریدند که این واسطه ی عجول تصور کرد اگر آمریکا بابت ۲۸ مرداد عذر خواهی کند روابط میان دوکشور برقرار می شود. این تصور باطل را چند نفر در دورو بر خرازی در آن روزگار طراحی کردند و به این بی چاره القا کردند. در نتیجه این واسطه ی حرفه ای فریب خورد و آمریکا را هم به اشتباه انداخت و خارج از عرف دیپلماتیک به نوعی عذر خواهی نابهنگام کشاند. این فریب به تجدید روابط نینجامید و هیچ بازدهی نداشت. کل این طرح کاذب بود و فقط چند نفر در وزارت خارجه ی آن روز خاتمی در جاهایی خاص امتیازاتی برای خود کسب کردند و رئیس جمهور بی لیاقت نه در این باره دست به بررسی زد و نه این چنین موضوع مهمی را مورد بررسی قرارداد و نه کسی را از این بابت مؤاخذه کرد.

خود انگیزختگی در اصل معرف خصلتی است انسانی که درونی و از پیش نیندیشیده سربرمی آورد. هنگامی که فردی نسبت به محیط و پیرامون خود واکنشی سریع نشان بدهد بی آن که از قبل برنامه ریزی کرده باشد از خودانگیزختگی سخن می گوئیم. تا اینجا مشکلی نداریم از نظر مفهومی. یعنی تا وقتی که به فرد انسانی می پردازیم. اما وقتی که توده ی در خور توجهی از انسانها در یک مقطع زمانی معینی نسبت به موضوع خاصی به صورت متحدالشکل واکنش می کنند بی آن که این واکنش از پیش برنامه ریزی شده باشد یا متکی به سازمان خاصی باشد آن وقت با پدیده ای پیچیده و بغرنج سروکار داریم.

و این پدیده وقتی بغرنج تر می شود که همین پدیده در چارچوب یک فرهنگ به دفعات سربربکشد. این چنین پدیده ای به واقع محصول یک جریان و فراگرد پیچیده ی تاریخی است مبتنی بر تجربیات مشترک شمار درخور توجهی از انسانها در درون یک فرهنگ. این تجربه ی مشترک در اساس تجربه ای است برآمده از ستمها، سرکوبها و تبعیضها پی که بر این مردم واردآمده است. به این اعتبار می توان گفت جنبش خودانگیزخته علی الاصول جنبشی است اعتراضی یا جنبشی است به منظور کسب مطالباتی در عرصه ی اجتماعی و اقتصادی و حتی فرهنگی. در عرصه ی اجتماعی مانند همین جنبش بیست و دوم خرداد که مردم شمارش درست رأی خود را مطالبه می کردند. در عرصه ی اقتصادی مانند وقتی که کارگران یا حقوق بگیران در یک مقطع زمانی ناگهان و سازمان نیافته وارد میدان می شوند و مطالباتی را عنوان می کنند. شواهد فراوان در این زمینه داریم. مورد سوم شاید اندکی غریب بنماید اما این مورد هم به مبارزات جدی انجامیده است. برای مثال نبردی را می توان نام برد که سالهاست به هنگام چهارشنبه سوری در خیابانها در بسیاری از نقاط کشور سربرمی آورد بی آن که هیچ سازمانی آن را از سازمانیافتگی برخوردار کرده باشد حتی تا کنون.

خودانگیزختگی هنگامی تبدیل به یک جنبش توده ای می شود که استبداد حاکم نمی گذارد سازمانی سیاسی و مدنی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی شکل بگیرند و در عرصه ی حرفه و جامعه مردمانی را مبتنی بر قانونهایی تدوین شده نمایندگی کنند. بدین ترتیب یک جنبش خودانگیزخته ی توده ای محصول تجربه ی مشترک و طولانی مردمانی از یک حوزه ی اجتماعی یا حتی چندین حوزه یا عرصه ی وسیعی از جامعه است در غیبت سازمانهای مطلوب.

جنبش خودانگیخته یک امر عینی است و ارتباطی ندارد با دریافتهای ما از یک جنبش مطلوب. چه بخواهیم و چه نخواهیم وقتی که جنبشی ناگهان سربرمی آورد با پدیده ی خودانگیختگی مواجه می شویم. جنبش دوم خرداد ۱۳۷۶ چنین خصلتی داشت. جنبشهای پی در پی پس از انتخابات بیست و دوم خرداد گونه ای دیگر از این رده به حساب می آیند. کافی است نگاهی بیندازیم به جنبش یا جنبشهای خودانگیخته ی مردم در ایالت سین کیانگ در چین تا هم ببینیم چنین چیزی خاص ایران نیست و هم مشاهده کنیم که دو عامل فقدان سازمانهای اجتماعی و تجربه ی مشترک در عرصه ی سرکوب و استبداد به تظاهرات مشابهی انجامیده است. تنها خصوصیات هر جامعه و میزان استبداد و آگاهی مردم سرکوب شده است که بر تحولات بعدی تأثیر می گذارند و آن را شکل می بخشند و نوع آرایش آن را تعیین می کنند.

۲) گزیده ای از گفتار: شورش بر حق است

سالگرد جنبش اعتراضی بیست و دوم خرداد

خرداد ۱۳۸۹

- جنبش اعتراض چیست؟

بنابه تعریفی «اعتراض اجتماعی» عملی است که وضعیت موجود را به چالش می کشد.^۵ همین تعریف می گوید اعتراض اجتماعی می تواند ناشی از یک فرد یا یک گروه باشد علیه یک امر اجتماعی که خواه به طور استنباطی و خواه به گونه ای واقعی، نادرست تلقی شود.

اعتراض اجتماعی هنگامی به وقوع می پیوندد که عده ای تصور کنند یک عمل خاص، نوعی حکومت، گونه ای از رفتار در تضاد با نظام ارزشی آنان قرار دارد؛ آن گاه علیه آن سخن می گویند یا دست به عمل می زنند. اعتراض اجتماعی علی الاصول پیوند خورده است با جنبشهای اجتماعی به منظور درست سازی نادرست.

اعتراض اجتماعی می تواند طبیعتی خشونتبار یا خشونت پرهیز داشته باشد. شیوه های تجلی اعتراض اجتماعی می تواند شامل نافرمانی مدنی مسالمت آمیز باشد مانند بایکوت کالاها و خدمات معینی، تهیهی طومار در اعتراض به عملی یا تقاضای انجام دادن عملی، بست نشستن، برپا کردن تظاهرات و رو آوردن به اعتصاب. این شیوه های اعتراض را می توان مسالمت آمیز به راه انداخت اما امکان دارد بسته به رفتار شرکت

⁵ - Reinders, Teresa M. Social Protest. Encyclopedia of American Urban History. 2006. Sage Publications.

کنندگان یا طرف مقابل به خشونت بینجامد. تجلیات فرهنگی اعتراض اجتماعی را به صورت آواز و سرود، شعر و شعار یا حتی پرچم سوزی در اینجا و آنجا دیده ایم.

تعریف‌های دایرةالمعارفی از اعتراض اجتماعی بیشتر معطوف است به تجلیات اعتراض اجتماعی در غرب. در ارتباط با جنبش مسالمت آمیز هم اغلب به همین جنبش‌های برآمده در غرب توجه کرده اند. جنبش‌های مسالمت آمیز یا خشونت پرهیز جنبش‌هایی به شمار می روند که اعتراض قانونی و نافرمانی مدنی را تبلیغ می کنند. این چنین جنبش‌هایی حداکثر همکاری با امر ناعادلانه را طرد می کنند و از پیروان خود می خواهند با ظلم و ستم و امر ناعادلانه همکاری و تعاون نداشته باشند. شکلگیری جنبش اعتراضی مسالمت آمیز را در دوران جدید به ویژه به مارتین لوتر کینگ ارجاع می دهند. جنبش احقاق حقوق مدنی پیوندی تنگاتنگ دارد با نام او. اگر گاندی از جنبش خشونت گریز بهره گرفت در جهت کسب استقلال در هندوستان، مارتین لوتر کینگ بر عنصر مدنی چنین جنبش‌هایی تأکید گذاشت و در دورانی سخت به خصوص به هنگام نیرومندی اندیشه ی انقلابی در مقیاس جهانی توانست از خود پایداری نشان دهد و استقامت به خرج دهد در جهت کسب موقعیتی ویژه در چارچوب جنبش‌های سیاهان در آمریکا و در مجموع جنبش‌های اجتماعی در همان کشور و در سطح جهانی. از یاد نبریم که در آن مقطع زمانی جنبش‌های خشونت گرا در میان سیاهان در ایالات متحده ی آمریکا سخت نیرومند بودند. مارتین لوتر کینگ در دو دهه ی پنجاه و شصت قرن بیست میلادی جنبش مسالمت آمیز را رواج داد و جان خود را بر سر این کار گذاشت.⁶

در سال ۱۹۶۸ که جنبش اعتراضی دانشجویان و بخش‌هایی از جوانان در غرب فوران کرد و در آمریکا در اوج خود جنگ ویتنام را هدف گرفت آمیخته بود با بهره گیری از انواع شیوه ها. صاحب این قلم در آن هنگام در اروپا بود و به مکانهای مختلف نیز سفر می کرد. بخش‌هایی بس کوچک از جوانان ایرانی نیز در این جنبشها در اینجا و آنجا شرکت می کردند بی آن که از نظر فکری پیوندی جدی داشته باشند با آرمانهای جوانان اروپایی. در آلمان دانشگاه ها محل تجمع جوانان معترض بود. طبقه ی متوسط و کارگران هرگز از این جنبش‌های جوانان حمایت نکردند. همه ی کوشش‌های ما در محدوده ی دانشگاه ها بود و هرگاه که به خیابانها می کشید قادر نبود شمار در خور توجهی را بسیج کند. در همان وقتها لایحه ای مطرح بود در پارلمان آلمان به منظور وضع قوانین اضطراری. این لایحه را بسیاری من جمله آدورنو و روشنفکران دیگر نقد می کردند. همه می گفتند این لایحه دست نظام سیاسی را باز می گذارد به نحوی

⁶ -See: Nonviolent Protest. Encyclopedia of African American Society.2005Sage publications. 24 Apr.2010

که قادر است بسته به دلخواه خود تشخیص دهد و عمل کند. راه پیمایی بزرگی تدارک دیده شد با این حال لایحه سرانجام با اصلاحاتی به تصویب رسید با موافقت سوسیال دموکراتان که توانسته بودند اصلاحاتی در این لایحه بگنجانند. در دانشگاه ها البته مخالفت با این لایحه با شدت و حدت بیشتری دنبال می شد و آن را نمود بازگشت فاشیسم می دانستند. یکی از روزها در تالار رستوران دانشگاه فرانکفورت جمع شده بودیم. جوانی داشتیم کم نظیر به نام «یورگن کرال» که گویا از خانواده ای مرفه برخاسته بود. حافظه ای نیرومند داشت؛ کم مانند. یادم می آید روزی راکه در کتابخانه‌ی بخش جامعه شناسی در دانشگاه بودیم. کتاب کاپیتال مارکس را جلوی چشم داشت. صفحه ای می خواند سپس بلند می شد و همان صفحه را به مدد حافظه تکرار می کرد. در آن روز در تالار غذاخوری یورگن هابرماس هم که استاد همین دانشگاه بود آمده بود تا به پرسشهای دانشجویان پاسخ بدهد. دانشجویان انتظار داشتند سران مکتب فرانکفورت همراه با دانشجویان به مقابله با نظام سرمایه داری موجود و گرایشهای فزاینده ی فاشیستی برخیزند. استادان مکتب فرانکفورت در آن زمان یعنی در مقطع ۶۸ و پیرامونش ارزیابی دانشجویان را غلوآمیز می دانستند بی آن که از نقد ملایم نظام سرمایه داری چشم ببوشند. البته گرایش عمده ی این استادان فاصله گرفتن بیش از پیش از مارکسیسم و چپ متداول بود. هورکهایمر به گونه ای فزاینده به رویکرد تمدنی دل می بست و در یکی از نوشته هایش در پایان عمر نوشت آنچه اکنون در نظرم اهمیت یافته است همانا بقای تمدن کنونی مان است. این سخن یکسره فاصله دارد با مارکسیسم اقتصادی و سیاسی. هابرماس هم به تدریج نه فقط از مارکسیسم که با مکتب فرانکفورت نیز ارتباط فکری خود را برید.

باری در آن روز تالار غذاخوری دانشگاه فرانکفورت انباشته بود از دانشجویان. جای سوزن انداختن نبود. آن روز دو سخنران داشتیم یکی «یورگن کرال» بود و دیگری «یورگن هابرماس». نخست یورگن کرال سخنرانی کرد. این جوان که بعد ها دانستم در آن هنگام حدود بیست و چهارسال داشته است به حدی فصیح صحبت کرد و چنان بلیغ بود که وقتی نوبت به هابرماس رسید خطاب به یورگن کرال گفت همکارم کرال بلاغت شما را می ستایم. در دانشگاه های آلمان به خصوص در آن وقت رسم بود که استادان، شاگردان خود را همکار خطاب می کردند. اما چند لحظه نگذشت که هابرماس همانجا در همان روز اصطلاح تازه ای ضرب کرد و گفت این چیزها که شماها می گوئید «فاشیسم چپ» است.

در آن روزها دانشجویان از هربابت افراط می کردند. از یاد نمی برم روزی را که سر درس «آدورنو» دختری جوان از همین جنبش موسوم به جنبش ضد اقتدار برخاست رفت روی سکو و بالای پیراهنش را درید، پستانهایش را بیرون انداخت و آدورنوی

کوچولو را به زور بغل کشید و روی پستانهایش می فشرد در حالی که پیرمرد می گفت ره‌ایم کن، ره‌ایم کن!

در همین مقطع دانشجویان ایرانی کوراندیشانه با شاه مخالفت می کردند ؛ از او شیطانی ساخته بودند بی همتا. دانشجویان آلمانی نخست به خاطر مبارزه با این شیطان به میدان آمدند اما به تدریج به موضوعات مورد علاقه ی خود گرویدند و خواستار دگرگون سازی نظام دانشگاهی و استقرار مشارکت شورایی در سطوح پایین جامعه شدند. دانشجویان آلمانی وقتی در داخل به بن بست رسیدند به اردوگاه های فلسطینی پیوستند و از ریشه های خود جدا گشتند. به بیان دیگر جنبشهای اعتراضی آن زمان در داخل دموکراسیهای غربی فقط می توانست تا حد معینی پیش برود. رفتارهای خاصی را نمی شد در چارچوب نظام دموکراتیک پی گرفت. آتش ویتنام را نمی شد وارد جامعه های اروپایی کرد. دانشجویان از یاد می بردند که مردم غرب نفع خود را برتر از هر چیزی می دانستند. این مردم که جنگ دوم جهانی را پشت سر گذاشته بودند و تازه داشتند برای نخستین بار رفاهی کم مانند را در عمر خود تجربه می کردند، حاضر نبودند برای شعارهای انسانی و اندیشه هایی که در حوزه های غیر غربی رخ می داد از خود مایه بگذارند. روزی در دانشگاه کیل همه ی دانشجویان جمع شده بودند در اعتراض به جنگ ویتنام. همه در یکی از تالارهای دانشگاه گردآمده بودیم. مطابق معمول یکی از دانشجویان سخن گفت و سپس یکی از استادان. آن استاد که آدم مهمی هم نبود و نامش را یاد ندارم در پاسخ به نماینده ی دانشجویان گفت شما چرا سنگ جایی را به سینه می زنید که معنا و مفهوم مرگ برایشان یکسره متفاوت است از اینجا یعنی غرب و علی الخصوص آلمان. همین سخن کافی بود تا آرامش تالار در هم بریزد. دانشجویان او را هو کردند. اما امروز که با فاصله به آن رویدادها می نگریم می بینم به راستی معنای مرگ در فرهنگهای مختلف از هم متفاوت است. اما موضوع مورد مناقشه در آن روز و در آن زمان این نبود. درست که معنای مرگ در فرهنگهای مختلف یکسان نیست ولی این را نمی توان بهانه ای ساخت برای نابود ساختن دیگری. البته آن روز و در آن فضا دیگر نمی شد این چیزها را توضیح داد و درست درک کرد. با این حال آنچه که جنگ ویتنام برملا کرده بود چیزی دیگر بود. آن جنگ نشان داد مدرنیته و روشنگری غرب نه فقط در مقطع آنتی سمیتیسم و در طول جنگ جهانی دوم به بن بست رسیده بوده است چنان که آدورنو و هورکهایمر در دیالکتیک روشنگری نشان داده بودند ، بل یکبار دیگر هم در فاصله ای نه چندان دور از پایان همان جنگ فجایی دیگر در چارچوب عصر مدرن و روشنگری به دست مردمانی موسوم به متمدن صورت می گیرد که شرم آور بود. جوانان غربی که مدام از انسانیت و از آزادیخواهی سخن می گفتند می دیدند به دست خودشان و نزدیکانشان بدترین و

خشن ترین جنایتها را مرتکب می شوند. جنگ ویتنام نشان داد غرب به چه حد تنزل می کند وقتی منافعش در میان باشد. وجدان جوانان در غرب در معرض تناقضی لاینحل قرار گرفته بود. از سویی از حقوق بشر دم می زدند و از سوی دیگر می دیدند تمدن خودشان همین حقوق را زیر پا می گذارد. از این گذشته بخشی از قربانیان جنگ دوم جهانی در جایی دیگر کشوری برپاساخته بودند که همسایگانش را نمی پذیرفت و مورد تجاوز قرار می داد و حقوقشان را لگدمال می کرد. همه چیز خردستیز می نمود. با این حال باید گفت این نسل جوان غربی در آن مقطع وجدانی داشت خسته که از آن وضع ناراضی بود. امروز همین هم در غرب به آن اندازه به چشم نمی خورد. نسل جوان در غرب امروز سخت سود اندیش شده است و جنبشهای غربی حداکثر حول و حوش محیط زیست و مسائل آن چرخ می زند.

در فرانسه شاهد جنبش دانشجویی بودم. در قیاس با آلمان جنبش دانشجویی توانست محدوده ی وسیعتری را به خود اختصاص دهد و بخشهایی از کارگران را نیز به سوی خود بکشاند. حزب کمونیست در فرانسه آزاد بود برخلاف آلمان. این حزب اشکارا با جنبش جوانان به مخالفت برخاست. جنبش جوانان به حدی وسعت یافت که کل نظام سیاسی را در فرانسه به هراس انداخت. این هراس نیز به میزانی بالا گرفت که دو گل، رئیس جمهور وقت فرانسه، به فکر چاره افتاد و با سران ارتش خود به منظور مقابله با وضعیت اضطراری دیدار کرد و برنامه ریخت. تنها جایی که جنبش توانست نظام سیاسی را اندکی تکان دهد همان فرانسه بود. در آمریکا همه ی دانشگاه ها و همه ی مردم تکان خوردند و بیهودگی جنگ ویتنام را روی پوست و تن خود حس کردند و در ژرفای آگاهی خود از آن بیزارگشتند و دوری جستند. نیکسن راست می گفت که جبهه ی داخل را باخته است. البته در جبهه ی بیرونی یعنی در ویتنام هم موفق نبود و مدام شکست می آموخت.

ایتالیا و دیگر کشورهای غربی هم در بحران روزگار می گذراندند و در آنجاها هم وقتی جنبش مسالمت آمیز به بن بست رسید گروه هایی ارتش سرخ و چیزهایی دیگر شبیه به آن برپا ساختند که البته دوام نیاوردند اما خشونت و غوغا به پا کردند. بن بستهای جنبش مسالمت آمیز، جوانان هیجان زده را خیلی سریع سرخورده می کرد. در آمریکا مارتین لوتر کینگ جنبشی به راه انداخت که عمیقاً ازین جامعه ی آمریکایی و تبعیض نژادی وحشتناک در آنجا تأثیر پذیرفته بود. مارتین لوتر کینگ رهبری آگاه بود و از محدودیتهای خود و جامعه و همزمانش با خبر بود. در اروپا نه احزاب کمونیست به این جنبشها پیوستند و نه سوسیال دموکراتان به چنین چیزهایی باور داشتند. جوانان در سراسر اروپا اما علیه نظام خشگ فرهنگی برآمده از جنگ و سنتها

به پا خاستند و توانستند به میزان در خور توجهی رفتارهای حاکم اجتماعی را نرم کنند و از خشکی مسلط بر جامعه بکاهند.

در همان مقطع جوانان و دانشجویان ایرانی در دو سطح جغرافیایی پرکننده بودند. یکی در ایران و دیگری در خارج از ایران. در خارج ایران جنبش جوانان و دانشجویان قابل تفکیک نبود. جنبش جوانان جداگانه ای نداشتیم. در داخل ایران هم البته جنبشی به نام جنبش جوانان سربرنیاورد. همان دانشجویان بودند که مدعی رهبری جوانان هم بودند. هرآنچه بود دانشجویی بود. این دانشجویان نیز به میزانی که سیاسی بودند به جنبشهای فکری آن زمان می پیوستند. از ملیون و چپها گرفته تا مذهبیهون ملی گرا همه به نحوی چپ اندیشی پیشه کرده بودند. در واقع در ایران هیچگاه جنبش دانشجویی با همهی درخششهای گاه به گاهش نتوانست به معنای وسیع کلمه با جوانان در جامعه ی خود ارتباط برقرار سازد. همین جنبشهای دانشجویی با صبغه ی چپ به کارگران توجه داشته اند و با وجهه ی مذهبی یا ملی به گروه های مشابه اجتماعی. در این سالهای اخیر از جنبش زنان سخن می رود به گونه ای فزاینده و به نظر می رسد همه حضور چنین جنبشی را ضرور می دانند اما هرگز ندیده ام به راه اندازی جنبشی شامل جوانان توجه شود. تصور عمومی این است که خواسته های دانشجویان همان خواسته های جوانان است در جامعه ی ایران. واقعیت اما این است که جنبش جوانان در ایران بس پیچیده و بغرنج است و بی توجهی به چنین جنبش بالقوه ای هر جنبش بزرگی را در مقیاس ملی ضعیف و ناکارآمد می سازد. ترکیب سنی جمعیت ایران چنین رویکردی را ایجاب می کند.

جنبشهای اعتراضی در زمان ما به اشکالی متفاوت از گذشته سربرمی آورند. «نیکلاس لومن» نظریه پرداز نظریه ی سیستمها می نویسد جنبشهای اعتراضی دوران کنونی نه از جنس جنبشهای اعتراض احیاء دینی هستند و نه قابل قیاس هستند با ناآرامیها و شورشهای دوران گذشته که بر اثر تقاضاهای اقتصادی سر برمی کشیدند. از نظر موضوعی نیز به وضوح می توان این جنبشها را متمایز دانست از گذشته. آنچه که جنبشهای اجتماعی جدید نامیده می شوند در الگوی اعتراضی سوسیالیستی نیز نمی گنجند. این جنبشها در غرب فقط به نتایج صنعتی شدن محدود نمی شوند و خواستار توزیع عادلانه ی رفاه در جامعه نیستند. موضوعات و موجبات پیدایی این جنبشها بس متنوع تر از گذشته اند و حالا به خصوص (یعنی در مقطع نگارش کتابش در نیمه دوم قرن بیستم میلادی) بیشتر خصلتی محیط زیستی یافته اند.⁷ البته از گونه های مختلف

⁷ -Luhmann, Niklas. Protest. Systemtheorie und soziale bewegungen. suhrkamp. 1996. Pp. 201-215.

جنبشهای اعتراض در غرب غافل نیست. برخی از آنها را نام می برد: جنبش ضد جنگ، جنبشهای حقوق زنان، جنبشهای منطقه ای (معمولاً برای کسب حقوق بیشتری برابر برای یک محدوده ی جغرافیایی)، جنبشهای جهان سومی (در آن هنگام یعنی به ویژه پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی چنین جنبشهایی میان گروه هایی از جوانان غربی که حس عدالتخواهی داشتند سربرمی آورد).^۸ به این فهرست می توان جنبشهای ضد خارجیان یا مهاجران را افزود یا از جنبشهای نژادی به خصوص ضد سیاهپوستان در آمریکا یاد کرد مانند کوکلس کلان. این دست از جنبشها در جستجوی هویت هستند یا هویتی را که خود برای خود تصور کرده اند به آگاهی و اطلاع عموم برسانند.

اکنون به این سنخ شناسی نمی پردازیم. پسانتر اما نشان خواهیم داد که جنبشهای اعتراضی در ایران از این دست نیستند و گونه های متفاوتی را به نمایش می گذارند. در واقع سخن اصلی این رساله این است که نه فقط سنخ شناسی باید با توجه به بستر هر فرهنگ انجام پذیرد، بل طراحی هر گونه راهبردی نیز باید با توجه به موقعیت تاریخی و فرهنگی و اکنون به خصوص تمدنی در هر کشور و بستر فرهنگی سامان داده شود. کوشش ما در این رساله این است که نه فقط دستخوش نگرش ایدئولوژیک که به قول کارل مارکس **شعور کاذب** است نشویم، بل به قول یورگن هابرماس در دام **شعور رویایی** (شاید هم بهتر باشد بگوییم: **شعور توهمی**) هم نیفتیم.^۹

فکر می کنم همینجا باید به یک نکته ی نظری دیگر هم توجه دهم. امکان دارد برخی جنبشها در غرب یا در همین ایران خودمان عنوان مشابهی داشته باشند اما به واقع محتوای این جنبشها یکسره از هم متفاوت است. مانند جنبش زنان یا جنبشهایی که «نیکلاس لومن» جنبشهای منطقه ای (= ناحیه ای) می نامد. در غرب جنبشهای منطقه ای بیشتر دارای خصلت فدرالی به معنای کسب امتیازات بیشتر برای یک ناحیه است. در مواردی هم خصلت قومی یا زبانی یا دینی یا ترکیبی از اینها را دارد مانند منطقه ی باسک در اسپانیا یا حتی ایرلند در پادشاهی متحده ی انگلستان. در ایران اما وقتی از منطقه سخن می گوئیم اغلب همپوشانی دارد با عنصر خصوصیات زبانی یا قومی. اگر این خصوصیات در جنبشهای منطقه ای در غرب در موارد محدود و معینی سربر می کشد در ایران برعکس همین خصلت بسان خصلت غالب جلوه گر می شود و آن خصوصیات مطالباتی منطقه ای تابعی از این خصوصیات زبانی - قومی - دینی می شود یا در موارد معینی به صورت صرف منطقه ای یعنی مطالبات خاص یک

^۸ -Ibid.P.207.

^۹ -Habermas, Jürgen. Protestbewegung und Hochschulreform. suhrkamp1970.P.9.

منطقه متجلی می شود. برای مثال عقب ماندگی در سیستان- بلوچستان پیوند خورده بود با عناصر قومی - مذهبی - زبانی. عقب ماندگی در بندر عباس یا نقاطی از کرمان و کرمانشاه صرفاً خلصت منطقه ای داشتند. نمی خواهم الان وارد این بحث شوم. موضوع این کار الان تمایزگذاری میان جنبشهای اجتماعی - اعتراضی در غرب است با جنبشهای بالفعل و بالقوه در ایران (یا حتی در جاهای دیگر). حاصل آن که نباید با نسخه برداری از جنبشهای غربی به جنبش سازی در ایران رو آورد یا نباید با نسخه برداری از آرمانهای چنین جنبشهایی یا جنبشهای مشابه در غرب برای جنبشهای ایران آرمان گزینی یا آرمان سازی کرد.

«نیکلاس لومن» به درستی اشاره دارد که جنبشهای اجتماعی را نباید سازمان به حساب آورد زیرا تصمیم گیریها در این جنبشها به صورت سازمانی شکل نمی گیرند. در این چنین جنبشهایی انگیزه ها، تعهدات و تعلقات مهم هستند نه نحوه ی تصمیم گیری. برای مثال هیچ کس حق عضویت نمی پردازد. در حالی که در یک سازمان پرداخت حق عضویت یک پیش شرط است. از این گذشته سازمان یا سازمانها بسته به اساسنامه ی خود دارای نمایندگی هستند و افرادی به عنوان نماینده ی سازمان سخن می گویند. در جنبشها و باید در این جا بیفزایم به خصوص در جنبشهای خود انگیخته با نمایندگی سروکار نداریم. «لومن» اکنون در بین ما نیست ببیند که در همین جنبش خود انگیخته ی پس از بیست و دوم خرداد چند نفری که در خارج ایران خواستند خود را نماینده ی جنبش معرفی کنند یا حتی افرادی را رهبر جنبش بسازند و خود را نماینده ی این رهبران بشناسانند به سرعت کنار گذاشته شدند و به اصطلاح دستشان روشن شد. هیچ کس نمی خواست نماینده ای در خارج از کشور داشته باشد.

در جنبشهای سوسیالیستی قرن نوزدهم موقعیت طبقاتی و سازمان کارخانه ای نوعی وحدت انگیزه به بار آورده بود. دو عامل موقعیت طبقاتی و تعلق به تشکیلات کارخانه ای به همراه خود جهان معین و سامان یافته ای را ساخته بود. این جهان در واقع به ایجاد سازمان و تشکیلات مبتنی بر هواخواهان و پیروان و وابستگان منتهی می شد. در جنبشهای اجتماعی نوین به باور «لومن» با افرادی سروکار داریم که فردشدهگی (= فردیت یافتگی) قوی تری از گذشته دارند؛ او اینان را افراد فردی شده یا به بیان دیگر انسانهای فردیت یافته می نامد. این نکته البته از بابت مسائل نظری چیزی ساده نیست. در اینجا تنها یادآور می شویم که افراد با منافع مختلف و استنباطات گونه گون در ارتباط با فضای جامعه و رفتار حکومت برانگیخته می شوند. آنچه به نظر این قلم در اینجا در خور توجه است یا عنصر وحدت را پدید می آورد همانا شکل اعتراض است. شرکت در جنبشی که افراد تشکیل دهنده ی آن پایگاه های اجتماعی گونه گونی دارند در فرصتی مناسب همه با هم دست به اعتراض می زنند و همان شکل اعتراض

در واقع به آنان وحدت می بخشد. البته در همین جنبش اعتراض به نظر «لومن» ارتباطاتی میان افراد شرکت کننده در جنبش صورت می گیرد. در نتیجه این ارتباطات گرچه در داخل جامعه شکل می گیرد اما علیه جامعه تبلور پیدا می کند. به بیان دیگر افراد شرکت کننده در جنبش بر اثر احساس مسئولیت نسبت به جامعه وارد میدان می شوند اما علیه همان جامعه ای که نسبت به آن احساس مسئولیت نشان می دهند دست به اعتراض می زنند. به خصوص جوانان و دانشگاہیان در این چنین موقعیتی وارد میدان می شوند و دست به عمل می زنند. شاید در اینجا بتوان به باور این قلم ارتباطی میان شعور اجتماعی و احساس مسئولیت اجتماعی برقرار ساخت. بدین تریب ما با بنیادهای مادی سر و کار نداریم. یعنی در این چارچوب وجود نیست که شعور را می سازد. بسیار خوب چنین وضعی در غرب به خصوص در جامعه هایی که نوعی دمکراسی بالنده شده است به چشم می خورد. در ایران اما پدیده ی خاصی تحول یافته و شکل گرفته است که گرچه ارتباط مستقیم میان شعور و وجود را به نمایش نمی گذارد اما به گونه ای پیچیده نشانگر محرومیتها و تبعیضهای فزاینده است و از این گذشته تبعیض و فسادند که زمینه های نارضایی جوانان و دانشگاہیان را تشکیل می دهند. تبعیض و فساد در چنین نگرشی همچون بنیادهایی مادی قدامت می کنند. با این تفاوت که در دوسو در بسترپراکسیس شناورند. در یکسو منافع مادی تولید می کنند برای کسانی که این ابزار را به کار می گیرند و در سوی دیگر انزجار و آگاهی عدالتخواهانه به بار می آورند برای کسانی که در معرض این تبعیض و فساد قرار می گیرند. از حقوق زنان سخن نمی گوئیم چون زنان در جامعه ای بسان ایران با سرکوب مدام و روزانه روبه رو هستند و سرکوب را ملموس حس می کنند و به اندازه ی کافی «وجود» شان در معرض خطر قرار می گیرد که شعورشان را بربینگیزاند. تبعیض مدام، تحقیر و اهانت لحظه به لحظه و از همه مهمتر محرومیتهای اجتماعی همراه با احساس یأس و آینده ای ناروشن و مبهم به جوانان انگیزه می دهد فردیت خود را در معرض خطر ببینند و نسبت به فضای حاکم دست به اعتراض بزنند. در اینجا عنصر طبقاتی و عنصر تعلق سازمانی به صورت حضور در کارخانه ای خاص تبدیل نمی شود به عنصر تعیین کننده. آنچه خصلت محوری پیدا می کند حس نارضایی نسبت به فضای فرهنگی جامعه است، حس نامطمئن بودن نسبت به آینده است و بیزاری از تبعیض فزاینده و رونق فساد در میان گروهی از گردانندگان جامعه. عنصر دیگری که آن هم خاص ایران است و به این مجموعه اضافه می شود چیزی است به نام «رانت خواری» که گونه ی خاصی از فساد را تشکیل می دهد؛ هم حاکمان را در بر می گیرد و هم اصلاح طلبان درون ساختاری را. این مجموعه ی تبعیض آمیز و سرکوبگر، اکثریت بزرگ جوانان و تحصیلگردگان را «غیر خودی» می سازد و آنان را محروم می کند از شرکت در سرنوشت جامعه و برخوردار شدن از امکانات

جامعه. احساس مسئولیت نسبت به جامعه بدین ترتیب به صورت اعتراض جلوه گر می شود نسبت به جامعه ای که برای آن احساس مسئولیت می کنند. در این مقطع با پدیده ای بس بغرنج و دیالکتیک روبه رو می شویم.

به این پدیده ی بغرنج ایرانی به صورت دیگری هم می توان نگاه کرد. به صورت مرکز و پیرامون و با بهره گیری از نظریه ی مرتبط با این موضوع. این نظریه را از حوزه ی نظریه های مرتبط با امپریالیسم می شناسیم که نظریه پردازان معروف خود را دارد، اما اکنون می خواهیم از آن نظریه بهره بگیریم یا حداقل از آن اصطلاحات، برای تبیین پدیده ای دیگر که در درون یک جامعه رخ می دهد. یعنی خود جامعه بر اثر تبعیض شروع می کند به تمایزگذاری. پیرامونیان یا به قول شناخته شده، حاشیه نشینان دست به اعتراض می زنند. این اعتراض پیرامونیان به واقع علیه مرکز است اما این مرکز در این جا خصلت مکانی و جغرافیایی واحد ندارد. در جامعه ی پیشرفته یا بالنسبه پیشرفته که ایران را هم می توان به نحوی در شمار آنها به حساب آورد به خصوص بدین سبب که شهر نشینی گسترده ای در اینجا به وقوع پیوسته است، مرکز معانی مختلفی تواند داشت. یکی حکومت است، یکی مرکز روحانیت است، یکی مرکز در نظر گروه های اقلیتی و گروه های دینی است و ... از این رو می توان گفت بسته به کارکرد جنبش اعتراض مفهوم مرکز هم تغییر می کند. در ایران امروز تنوع و شناور بودن مفهوم مرکز به خصوص در عرصه ی دین مشهود است. در آغاز انقلاب ۵۷ با همه ی اختلافات با یک مفهوم مرکز دینی روبه روشدیم. خمینی توانست سخن آخر را از آن خود گرداند اما به تدریج و به ویژه پس از مرگش این مفهوم دگرگون شد و حالا با چندین مرکز دینی روبه رو هستیم. همین طور است در ارتباط با جنبش کُرد که چندمرکزی است. جنبش گسترده ی سکولار یعنی جنبش غیر دینی در ایران که خواسته هایی عام و دموکراتیک دارد در واقع علیه مرکز سیاسی عمل می کند که همانا حکومت است اما مخالف دخالت یک مرکز دیگر هم هست که مرکزی است مذهبی هرچند که خود این مرکز مذهبی هم دستخوش پراکندگی است. قدرت حکومت هم در ایران یکدست نیست. بنابراین جنبش پیرامون هم که هنوز یکدست نشده است مگر به هنگام تظاهرات با بخشهای مختلف خود علیه مراکز مختلف به خیابان می ریزد. پراکندگی در جنبش با پراکندگی در مرکز روبه روست. این منظر تئوریک بس بغرنج است. تنها در مقطع یک بحران شدید با پیدایی رهبری واحد حتی برای یک مرحله ی کوتاه مدت، افقی روشن پدیدار خواهد شد و درست در چنین مقطعی نیز همین رهبری قادر خواهد بود جنبش را به پیروزی برساند. این بستر تئوریک چیزی است خاص ایران. این را یک نظریه پرداز سیستمیک آلمانی، هرچند برجسته، نمی شناسد که بتواند به آن توجه دهد. او فقط قادر است بغرنجیهای تئوریک

جامعه‌ی خود را پپروراند و تفسیر کند. با این حال در چارچوب تئوری صرف «نیکلاس لومن» به نکته‌ای عام و در خور توجه اشاره دارد. می‌گوید اگر این تمایز میان مرکز- پیرامون نمی‌بود، جنبش اعتراض نیز به عنوان یک فرم (= همچون یک شکل) مفهوم خود را از دست می‌داد زیرا در این صورت مرزی موضوعی و زمانی میان آرزو (= آرمان) و ارضاء (= تحقق آرزو) نمی‌توانست تجلی پیدا کند. این تمایز دارای اهمیت بسیار است. چند نکته در این باره می‌نویسم بی آن که بخواهم گرفتار تور ماهیگیری نظریه‌ی سیستمی «نیکلاس لومن» بشوم. البته او بر عنصر شکل در کار اعتراض (بخوانید جنبش اعتراض) بارها تأکید می‌گذارد و آشکارا می‌گوید شکل اعتراض متفاوت است از شکل اپوزیسیون سیاسی که در چارچوب قانون اساسی در یک کشور دموکراتیک توصیف شده است. با صراحت می‌نویسد اپوزیسیون بخشی از نظام سیاسی (بخوانید : نظام حاکم) است. به این نکته برمی‌گردیم.

اکنون اما توجه می‌دهیم که اصلاح طلبان درون ساختاری در تمام این دوره‌ای که از دوم خرداد ۱۳۷۶ آغاز می‌شود تا امروز کوشیده‌اند این تمایز و مرز میان مرکز - پیرامون و تمایز میان جنبش اعتراض و اپوزیسیون رسمی را درهم بریزند و خود را در مقامی قرار دهند که قادر باشند نمایندگی هر دو جریان را به دست گیرند و خود را تجسم آمال و آرزوهای جنبش اعتراض معرفی کنند. این تدبیر یا حيله‌ی زیرکانه در مواردی کامیاب هم شده است اما همین اغتشاش مرزها خود این اصلاح طلبان را هم گرفتار ساخته است به گونه‌ای که اغلب ناچار می‌شوند از حد مجاز خود پا را فراتر بگذارند و به بیرون از نظام حاکم و آرمانهای انقلاب اسلامی هم نگاه بیندازند تا پشتوانه‌ی مردمی و جنبش اعتراض و نارضایتی ملی را از دست ندهند. در نتیجه در درون نظام بی‌اعتمادی به خود را دامن زده‌اند. اگر به یاد بیاوریم که همین قلم نخستین بار نگرش موسوم به خودی و غیرخودی را برملا ساخت و اگر در نظر بگیریم که رقابت درون سیستمی تنها بر اساس اعتماد متقابل بخشهای حاکم و اپوزیسیون شکل می‌گیرد، در این صورت بازی دوگانه‌ی اصلاح طلبان درون ساختاری به بی‌اعتمادی در هردو سو دامن می‌زند و در نهایت به بی‌اعتمادی مطلق می‌انجامد و نتایج ناخوشایند برای گُل جامعه به بار می‌آورد. در این باره بسیار گفته و نوشته‌ام و باز در فرصت مناسب در همین رساله خواهم نوشت.

برگردیم به مبانی نظری در ارتباط با جنبش اعتراض. وقتی می‌گوییم جنبش اعتراض با اپوزیسیون تفاوت دارد به این علت است که قانون اساسی مرز عمل اپوزیسیون را تعیین می‌کند اما مرز عمل جنبش اعتراض را اخلاق مشخص می‌سازد. برای جنبش اعتراض مبتنی بر اخلاق مهم نیست در اقلیت باشد یا در اکثریت. مهم اخلاقی بودن اعتراض است. از آنجا که به خصوص در نظامهای سیاسی بسته مانند ایران

حکومتگران علاقه ندارند به خواسته های جنبش اعتراض تن دهند زیرا که پذیرش تقاضاها و تحقق مطالبات مردم را عقب نشینی می دانند، در نتیجه جنبش اعتراض هرروزه بنیادهای اخلاقی نیرومندتری کسب می کند. اپوزیسیون برعکس براساس قانون اساسی می خواهد به جای حکومت بنشیند یعنی به جای آنچه که در ایران می گوئیم دولت یعنی همین هیأت وزیران. بنابراین باید تمام قواعد بازی را مراعات کند و بسیاری از بی قانونیها را که محصول همین نظام است بپذیرد. بارها دیده ایم که سران و روشنفکران اصلاح طلبان نه فقط از ظرفیتهای استفاده نشده ی قانون اساسی سخن می گویند ، بل خود را به نظام وفادار جلوه می دهند . محسن کدیور و همین مجتبی واحدی که به نوعی سخنگویان آیت الله منتظری و مهدی کروبی به شمار می روند همین ابراز وفاداری را بارها برزبان رانده اند و حتی گفته اند اگر یک بار دیگر در مقطع ۵۷ می بودند باز به همان انقلاب اسلامی می گرویدند. از سوی دیگر باید به یاد داشته باشیم که قانون اساسی محدودیتها و مرزهایی را مشخص می کند و نظام سیاسی را در مجموع به رعایت این محدودیتها موظف می سازد. اما جنبش اعتراض این محدودیتها را عملاً نمی پذیرد و آنها را چالشی برای خود به حساب می آورد. هرچالشی زمینه ای است برای واکنش و هر واکنشی تبدیل می شود به چالش. به سخن دیگر نظام سیاسی و جنبش اعتراض در چالش متقابل با هم به سر می برند. هر یک دیگری را به چالش می خواند. در ایران این چالش متقابل به سبب نوع قانون اساسی به آرامش نخواهد رسید مگر با تغییر قانون اساسی. سخن گفتن از ظرفیتهای قانون اساسی سخنی است بیهوده. درست تر آن که بگوئیم واقعیتهای قانون اساسی به هیچ وجه تحمل دیگری را جایز نمی داند و هیچ جایی برای بردباری در نظر نمی گیرد. قانون اساسی کنونی ایران در عمل فقط برخی شکلها را مشخص ساخته است اما سرنوشت همین شکلها را هم ، مانند مجلس و ریاست جمهوری ، همچون یک منصب و یک نهاد، به دست رهبر سپرده است. ذکر حقوق مردم ایران هیچ امکانی برای دادخواهی به دست نمی دهد. مجلس اسلامی هم فقط می تواند امور جاری را مشخص و معین کند آن هم برای کارگزاران حکومت . در نبود یک نظام قضایی جدی و پایبند به اصول عملاً اصل تفکیک قوا در ایران به سرنوشتی غم انگیز گرفتار آمده است. از نظر مباحث حقوقی در زندگی روزانه همواره با واقعیتهای قانون اساسی سرو کار داریم نه با تفسیری آرمانخواهانه از این قانون. از این که بگذریم در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران فاصله ی میان آرمان و واقعیت بسیار کم است. حتی وقتی که تفسیری آرمانی از قانون اساسی فراهم آوریم فایده ای بر این آرمانخواهی مترتب نیست به علت آن که امکانات متعارف به قصد سازماندهی افکار عمومی در جهت به واقعیت نشانیدن این آرمان در جامعه وجود ندارد. از این رو آرمانخواهی می غلند به سوی پندارپروری.

از سوی دیگر خوب است در نظربگیریم که جنبش اعتراض فی نفسه یک هدف به شمار نمی رود. جنبشهای اعتراض همواره به یک موضوع نیاز دارند تا بتوانند قدهم کنند. این موضوع یا موضوعات به شکل اعتراض در جامعه مطرح شده اند و می شوند. از طریق جنبش اعتراض و در پناه موضوع برگزیده به عنوان شناسه و حتی هدف جنبش، افرادی که دارای گرایش مشابه اند همدیگر را شناسایی می کنند و همدلی نشان می دهند. بدین ترتیب جنبش اعتراضی با توجه به گرایشهای جامعه، توانایی لازم را برای دست زدن به عمل متحدالشکل کسب می کند. حال برمی گردیم به نکته ای که در بالا آوردیم و تعدادی از گونه های مختلف جنبشهای اعتراض را نام بردیم. الان می توانیم بگوییم تنوع جنبشها بستگی دارد به تنوع موضوعات یعنی هر جنبش را از جنبش دیگر با شناسایی موضوع هر یک متمایز می کنیم. اما نکته ی مهمتر این است که برخلاف نظر جامعه شناسان غربی، شناسایی این موضوعات به تنهایی برای متمایز ساختن جنبشها از هم کفایت نمی کنند. به باور این قلم نحوه ی شکلگیری و بسترهای متفاوت فرهنگی و نحوه ی دستیابی به هدف نیز در جهت تمایز گذاری دارای اهمیت اند.

در باره ی جنبش اعتراض سخن بسیار است. قصد ندارم اینجا همه ی جوانب این مبحث را بشکافم. هدفم این است که جنبه های نظری را تاحدی که به هدف این رساله یاری می رسانند، یادآور شوم. در رساله ی «بیست و دوم خرداد و بحران فروپاشی» به جنبشهای خودانگیخته پرداخته ام و توضیحاتی داده ام. کسانی که علاقه دارند باید به آن رساله مراجعه کنند. قصدم این است که جنبش اعتراضی خودانگیخته را نوعی خاص از جنبش بشناسانم و از این راه برغنا ی مبحث جنبشهای اعتراض تاحدی که بضاعتم اجازه می هد بیفزایم و گونه ای تازه از این دست از جنبشها را پیورانم. به واقع جنبش خودانگیخته ی اعتراضی تا حدی که اطلاع دارم در هیچ جای دیگر به اندازه ی ایران تکرار نشده است. سرکوب مدام انتقاد در ایران، مسدود ساختن همه ی راه های ابراز نظر و گستراندن تبعیض در همه ی سطوح جامعه و البته عواملی دیگر به شکلگیری این نوع از جنبش که نخستین بار آن را در کنفرانس برلین در سال ۲۰۰۰ شناسایی کردم، بیش از هر جای دیگر مدد رسانده است. در بخشی دیگر در باره ی آینده ی جنبش اعتراض در ایران باز به این نوع از جنبش توجه خواهم داد.

پیوست: انتخابات

۱- جنبشهای حق طلبانه ی اجتماعی - سیاسی و اعتراضی بیشتر، البته نه همه، در دوران کنونی به دو علت عمده سربرمی کشند. در نظامهای دموکراتیک به سبب آن است که نظام نمایندگی به تقاضاها و تمایلات مردم بی توجهی می کند و در نظامهای غیر دموکراتیک یا مدعی دموکراتیک بودن به علت آن است که یا نظام نمایندگی شکل نمی گیرد یا در گزینش نظام نمایندگی تقلب و دستکاری صورت می گیرد. از همین رو باید به پدیده ای که اهمیتی روزافزون در زندگی سیاسی بازی می کند توجه کنیم و موقعیت کنونی آن را توضیح دهیم. این پدیده در اساس بیانگر میل فزاینده ی مردم به مشارکت در سرنوشت جامعه است. جلوه ی ملموس این پدیده به صورت انتخابات در سطوح مختلف زندگی اجتماعی درمی آید. در عرصه ی جامعه شناسی سیاسی و فرهنگی باید مکان و فضایی خاص به این پدیده اختصاص داد و آن را از پرداختهای ژورنالیستی و توهم زا رها ساخت. انتخابات نه ابزار نهایی مشارکت است و نه راه رهایی جامعه از ستم و دسته بندیهای مافیایی. اما انتخابات وسیله ای است برای ایجاد مقاطع زمانی به منظور بیان عقاید و سهم گیری در رویدادها و در مواردی سدسازی در برابر مافیای قدرت و در مواردی ابزاری برای جانشین سازی. شاید مهمتر از همه این است که انتخابات می تواند وسیله ای شود جهت مشروعیت سازی یا پرسش برانگیز ساختن مشروعیت موجود به خصوص هنگامی که این مشروعیت فرسوده می نماید. در اینجا بی آن که بخواهیم همه ی ابعاد این مسئله را بشکافیم توجه می دهیم که شماری از جنبشهایی را که در بخشهای پیشین برشمردیم بر اثر بحران انتخاباتی سربر آوردند. یعنی دستکاری در نتیجه ی انتخابات مردم را ناخشنود ساخت و با توسل به روش اعتراض آشکار وارد عرصه ی خیابانها شدند. بیشتر این اعتراضات به خصوص در کشورهای شکل گرفته است که فاقد احزاب و سازمانهای نیرومند دموکراتیک بوده اند. در نبود چنین سازمانهایی یا به هنگامی که حضور این سازمانها هیچ تأثیری در شکلگیری تصمیم گیریها ندارد یا مانند ایران تبدیل می شوند به باشگاه هایی خصوصی که گاه قربانی هم می دهند مانند جبهه ی ملی و نهضت آزادی و حال حزب توده، مردم ناچار صحنه ی تظاهرات یعنی اعتراض خیابانی را برمی گزینند. ناتوانیهای این سازمانها را به خصوص در رساله ی «بیست و دوم خرداد و بحران فروپاشی» یادآور شده ام.

«اریک بیورن لوند» در مقاله ای راجع به انتخابات آزاد و منصفانه می نویسد در سه دهه ی گذشته شاهد گسترش چشمگیر دموکراسی در مقیاس جهانی بوده ایم که اهمیت

نهاد انتخابات را به نحوی شگفت آور برجسته ساخته است.^{۱۰} انتخابات در سراسر جهان در خدمت حل اختلافات دیرین قرار گرفته است و توانسته است راه گذار به دموکراسی را هموار سازد. از راه انتخابات انعقاد توافقنامه های گذار مسالمت آمیز و دستیابی به صلح داخلی ممکن شده است. از این گذشته برگزاری انتخابات آزاد و منصفانه و بیطرفانه در نظر جهانیان و شهروندان هر کشور، معیار برخوردار بودن یک رژیم از مشروعیت به شمار آمده است. در همین حال مشروعیت انتخاباتی به نوبه ی خود مدد دهنده ی حکمرانی مطلوب و به کارگیری مؤثر قدرت در آمده است.

نویسنده که از فعالان صحنه ی موسوم به دموکراسی جهانی است می نویسد انتخابات رقابتی امکاناتی بنیادی جهت دگرگونی سیاسی در جامعه فراهم می آورد. انتخابات در جامعه های در حال گذار یا در معرض بحران نقشی مهم ایفا می کند به خصوص در زمینه های مشروعیت بخشی، اثرگذاری بر نهادها، ساماندهی قدرت و ساماندهی انتظارات شهروندان. دو دیگر آن که انتخابات فرصتهایی مهم برای شهروندان فراهم می آورد تا بتوانند با امور عمومی در جامعه درگیر شوند. انتخابات درچه هایی می گشاید تا شهروندان از طریق سازمانهای مدنی در ساماندهی سرنوشت سیاسی خود مشارکت بجویند، زنان و اقلیتها و گروه های محروم نظر خود را ابراز کنند و در همانحال تأثیرنیز بگذارند. سرانجام آن که انتخابات رقابتی ابزار لازم را برای حساسی، رقابت سیاسی و تعیین رهبری جانشین در اختیار همگان قرار می دهد.^{۱۱}

برای آن که بتوان انتخاباتی آزاد برگزار کرد، شهروندان باید حق و فرصت انتخاب کردن داشته باشند؛ از این رو باید آزادی اجتماعات، آزادی انجمنها، جنبشها و آزادی گفتار برای نامزدها، احزاب، رأی دهندگان، رسانه ها و ناظران تضمین شود. فضای سیاسی باید آزاد باشد، تهدید در کار نباشد و مردم فارغ از رعب و وحشت در انتخابات شرکت کنند. چنین آزادیهایی پیش شرط اصلی انتخاباتی اصولی و درست و با معنی است. برخی از این آزادیها را از نویسنده ی مقاله گرفتم و برخی را نیز خود بر آنها افزودم. به واقع می خواهد بگویم و می خواهم بگویم که انتخابات به خودی خود معنا ندارد چنانچه جامعه برخوردار از چنین آزادیهایی نباشد. صرف این که رژیمی مانند رژیم جمهوری اسلامی تعداد انتخاباتی را که در طول حیات خود برگزار کرده است بشمرد و به رخ بکشد کاری است بی معنی و میان تهی. چنانچه اما شرایط درست و همانها که آوردم فراهم آیند در این صورت می توان از انتخاباتی معنادار سخن گفت. خصلت دومی که انتخابات را موجه می سازد منصفانه بودن آن است. منصفانه بودن

¹⁰ -See: Eric Björnlund. Free and Fair Elections. democracy International.

Democracy Dialogues (U.S. Department of State), June 2006. P.1.

¹¹ -Ibid. Pp.1-2.

به چه معناست؟ منصفانه بودن یا برگزاری بی طرفانه و عادلانه ی انتخابات نیز از اهمیتی والا برخوردارند. ممکن است حتی انتخاباتی در کمال آزادی برگزار شود و نامزدها آزادانه به رقابت بپردازند اما نحوه ی رأی گیری و شمارش آراء به دور از فریب و تقلب و دست آموزی توسط مقامات بی طرف به همان اندازه مهم هستند و در واقع پذیرش نتیجه ی انتخابات را مقبول و ممکن می سازند. منصفانه بودن خصوصیتی دیگر هم دارد. برای مثال همه ی شرکت کنندگان در انتخابات باید بتوانند از امکانات یکسان برخوردار باشند، یکسان به مردم و رأی دهندگان دسترسی داشته باشند، یکسان از منابع عمومی بهره مند باشند، و یکسان از رسانه های عمومی سود بجویند و یکسان بر رأی گیری و شمارش آراء نظارت کنند.

بدین ترتیب در مجموع با سه عامل در این گفتار روبه رومی شویم. انتخابات باید رقابتی، آزاد و منصفانه باشد. در عرف جهانی بیشتر بردو خصوصیت آزاد و منصفانه یا عادلانه تأکید گذاشته می شود اما به نظرم باید به هر سه عامل یکسان توجه کرد و اهمیتی یکسان برای آنها در نظر گرفت.

به نظر «اریک بیورن لوند» حقوق بین الملل نیز رعایت مقررات و رفتارهای خاصی را برای کشورها و مقامات برگزار کننده ی انتخابات الزام آور دانسته است. بنابر اعلامیه ی جهانی حقوق بشر و اسناد بین المللی دیگری رعایت دو شرط الزامی به شمار می آید تا بتوان انتخاباتی را دموکراتیک دانست: ۱) انتخابات باید عام و فراگیر و برابر باشد، ۲) انتخابات یعنی رأی گیری باید پنهان باشد یعنی هیچ کس نداند هر رأی دهنده به چه کس یا چه گروهی رأی می دهد. بدین ترتیب به باور او یک بار اصل انتخابات عام و برابر را داریم و بار دیگر اصل انتخابات آزاد و منصفانه را.^{۱۲}

حال باید دید از آغاز استقرار جمهوری اسلامی انتخاباتی که برگزار شده اند با رعایت چنین موازینی بوده اند؟ تاریخ برگزاری انتخابات را از مشروطیت به این سو می توان سنجید و ارزشیابی کرد. حتی در دورانی که انتخابات در ایران آزاد برگزار نشده اند بهتر بوده اند از انتخاباتی که در عصر جمهوری اسلامی برگزار شده اند. به یک دلیل ساده. در انتخابات ناآزادانه در دوران پیش از جمهوری اسلامی نمی شد کسی را به خاطر پایبندی به تفسیری خاص از دین از نامزد شدن بازداشت و چیزهایی مشابه که همه می دانند. انتخابات دوران پیش از استقرار جمهوری اسلامی را البته نباید یکجا سنجید و به اصطلاح یک کاسه کرد. آن دوران را باید به چند مرحله بخش کرد و معنای هر مرحله را نیز جدا بررسیید. در این رساله به این موضوع نمی خواهم بپردازم. فقط می خواهم بگویم بدترین انتخابات آن دوران از بهترین انتخابات جمهوری

¹². Ibid.P.3.

اسلامی بهتر بوده اند به شرط آن که یک جدول سنجش و رعایت معیارها برپاسازیم و دست به مقایسه بزنیم.

نکته ی دیگری که در ارتباط با انتخابات اهمیت دارد این است که بنا بریک تصور رایج باید بتوان بابرگزاری انتخابات آزاد و منصفانه و عام و برابر به یک دموکراسی دست یافت. این داوری را باید به چالش کشید. به اشاره می نویسم. در افغانستان پس از سرنگونی طالبان توسط نیروهای بین المللی و روی کار آمدن شخصیتی و ابسته به دستگاه های آمریکا همه چیز حتی برگزاری انتخابات زیر نظر سازمانهای جهانی درآمد. دور اول انتخابات ریاست جمهوری در این کشور به حساب نمی آید زیرا فقط همین حامد کرزای را می خواستند که از پیش تعیین شده بود. اما پس از چندسال ریاست جمهوری توسط کرزای در دور دوم برای نخستین بار مردم افغانستان در طول تاریخ خود فرصتی به دست آوردند تا بتوانند در انتخاباتی رقابتی و آزاد شرکت کنند. سازمان ملل متحد نیز براین کار نظارت داشت. اما تقلب به حدی گسترده بود که هیچ کس حتی خود کرزای آن را نفی نکرد. این که کرزای و همدستانش در چنین انتخاباتی در حد توان دستکاری کردند معضل تئوریک به شمار نمی آید. پرسش اینجاست که چرا سازمان ملل و کشورهای غربی که مدعی دفاع از انتخابات آزاد و گسترش دموکراسی در جهان هستند برگزاری انتخاباتی نادرست را توجیه کردند و بدتر از آن نتیجه ی زشت چنین تقلبی را پذیرفتند؟

پاسخ به چنین پرسشی فرصتی جداگانه طلب می کند. فقط می نویسم که غرب اولاً به معیارهای خود پایبند نیست و ثانیاً بسته به نیازها و سیاستهایش در هر مقطع زمانی رعایت این معیارها را ضرور جلوه گر می سازد و از آنها پیروی می کند و در صورت لزوم و بسته به منافعش رعایت همین معیارها را نادیده می گیرد. همین سیاست دوگانه را در ارتباط با حقوق بشر مشاهده می کنیم و همین سیاست و سیاستهای مشابه را در ارتباط با نیروگاه های هسته ای و رعایت مقررات تجارت آزاد و الی آخر.

انتخابات در عراق البته وجهه ای متفاوت به خود گرفت. نیروی شیعیان و کردان نگذاشت تقلب گسوده شود. این دو نیرو یکی در سطح ملی بر انتخابات نظارت کرد و دیگری در سطح محلی موازین دموکراتیک را رعایت کرد. در نتیجه باید بگویم فرهنگ مردم یک سرزمین و فرهنگ نیروهای سیاسی و اجتماعی و دینی شرکت کننده در انتخابات و سهم گیرنده در سرنوشت جامعه در جا انداختن موازین دموکراتیک مؤثر و کارسازند. درباره ی انتخابات همچون یک نهاد، فراوان می توان نوشت اما

چنین قصدی را در اینجا نداریم. فقط به موقع یادآور خواهیم شد این معیارها در ایران سخت آسیب دیده اند و در شرایط کنونی امیدی به رعایت آنها نیست.

۲- اگر بپذیریم انتخابات در بسیاری از کشورها به صورت یک نهاد عمل می کند و در کشورهای دیگر نیز به تدریج به صورت یک نهاد جا می افتد و در جریان تحول و شکلگیری در معرض استقبال عامه قرار می گیرد، در این صورت خوب است توجه دهیم که این نهاد جا افتاده در جاهایی و در حال جاافتادن در جاهای دیگر، دارای دو بستر خاص هم هست. یکی آنکه هر انتخاباتی در کشوری خاص با سنتهایی ویژه برپا می شود و دیگر این که دستگاه اجرایی و تخصصی خاصی توان برگزاری این انتخابات را در سطوح محلی و ملی دارد.

از نظر فرهنگی می توان زبان انتخاباتی، تبلیغات، نوع ائتلافها و گسستها و نحوه ی معرفی نامزدان انتخاباتی و شیوه ی بسیج هواخواهان برای هر نامزد را از خصوصیات فرهنگی ویژه ی هر جامعه ای دانست.

انتخابات از نظر اجرایی عملاً متکی به دستگاه پیچیده ای است که در کشورهای برخوردار از سنت دموکراتیک به گونه ای تکامل یافته عمل می کند و در معرض نظارت عمومی و رسانه های جمعی قرار می گیرد و در کشورهایی که با برگزاری انتخابات به صورت تجربه ای نه چندان طولانی دست و پنجه نرم می کنند، در مراحل جنینی، پیشرفته ی متوسط و بالنسبه پیشرفته سربرمی آورد. در ایران از انقلاب مشروطیت به این سو جامعه ی ایران دارای تجربه و پیشینه ای طولانی در زمینه ی برگزاری انتخابات است. در دوران جمهوری اسلامی که همه چیز با منافع حاکم سخت به هم آمیخته است دستگاه اجرایی برگزاری انتخابات به تدریج قادر شده است نتیجه ی انتخابات را دلخواه تنظیم و سامان دهد. این دستگاه اکنون اطلاعات زیاد در اختیار دارد و می داند در هر محل با اتکاء به چه شیوه هایی دست آموز کردن نتایج انتخابات امکانپذیر می شود.

۳) گزیده ای از رساله‌ی «جامعه کادب»

متن کامل اسفند ۱۳۹۰

انتخابات و خودانگیزی

امروزه خاصه در خارج از کشور مردمانی یافت می‌شوند که مدام به تقلید از فرنگیان از دموکراسی صندوق رأی سخن می‌گویند. این حضرات چنان سخاوتمند و دموکرات منشانه از ضرورت رعایت صندوق رأی سخن می‌رانند که گویی هیچ کس پیش از اینان به اهمیت صندوق رأی پی نبرده بوده است. در ارتباط با انتخابات، اهمیت و حدودیتهای آن در رساله‌ی «شورش برحق است» به تفصیل نوشته ام. قصد ندارم آن نکته‌ها و ملاحظات را تکرار کنم. در یک کلام چنانچه انتخابات در فضای دموکراتیک و منصفانه و متکی به سنتی آزاد منشانه و انسجام دهنده برگزار شود، بی تردید باید انتخابات را ابزاری در جهت دگرگونی نیز به حساب آورد. اما چنانچه انتخابات همچون وسیله‌ای اغواکننده و فریب دهنده به کار افتد، در این صورت تن دادن به ابزار نمایشی انتخابات چیزی نخواهد بود جز گمراه سازی مردم و جنبش دموکراتیک.

از این هم که بگذریم انتخابات در همه‌ی شرایط معنایی یکسان ندارد. برای مثال انتخابات در بستری دموکراتیک، رقابتی به شمار می‌رود میان دو یا چند برنامه و دیدگاه که البته در مقطعی می‌تواند تأثیری دورانسان نیز بر جانهد مانند انتخابات ریاست جمهوری در ایالات متحده‌ی آمریکا به هنگام رقابت میان «الگور» و «جورج دبلیو بوش». انتخابات اما در کشوری چون ایران معنایی یکسره متفاوت دارد. هنگامی که موجودیت یک رژیم مانند جمهوری اسلامی مطرح است در این صورت انتخابات آزاد می‌تواند منجر شود به امحای همین رژیم. از این رو حاکمان به هیچ وجه خواستار ساماندهی انتخابات به معنای راستین کلمه نیستند و از برگزاری انتخابات آزاد سخت می‌پرهیزند. انتخابات آزاد تنها در صورتی ممکن است برگزار شود که قدرت نیروهای مخالف حداقل اندکی بیشتر از قدرت نیروهای سلطه باشد. حتی در صورت

برابر بودن قدرت، حکومت جابر تن به برگزاری انتخابات آزاد و منصفانه نخواهد داد. در اینجا حال دو نکته ی نظری مهم در برابرمان سربرمی کشد.

نخست اندیشه ی آماده سازی قدرت فعال در جبهه ی مخالفان و دودگر به کارگیری محصول این اندیشه که همانا قدرت مادی و معنوی چالش کننده ی سلطه است. در ایران اما با توجه به این واقعیت که بر اثر تحولاتی خاص سالهاست بر اثر فریبکاریهای اصلاح طلبان نیروی فعال مادی جهت تغییر حکومت شکل نگرفته است چاره ای نیست جز دامن زدن به خودانگیختگی و تولید قدرت مادی از راهی سالم که همانا دامن زدن به جنبشهای خودانگیخته است.

بدین ترتیب در ایران مسیر تغییر سلطه ی استبدادی از راه خودانگیختگی، زمینه سازی ایجاد قدرت مادی و معنوی، و سرانجام به کارگیری فعال نیروی برآمده از این روند می تواند به سرانجامی مطلوب نزدیک شود. دلخوش کردن به شعارهای پوچ اصلاح طلبان و پیرامونیانشان و خوش نشینان خارج کشوری و دلبستن به راه های میانبر چیزی جز فریب مردم به بار نمی نشاند. پرسش اصلی این نیست که انتخابات خوب است یا نه و به همین سان پرسش پیوسته به پرسش نخست این نیست که آیا گذار مسالمت آمیز گذاری است مطلوب یا نه. پرسش بنیادین این است که چه باید کرد وقتی در بن بست قرار داریم و سلطه گران نمی گذارند و اجازه نمی دهند روند تغییر از راه انتخابات یا از طریق روشهای مسالمت آمیز شکل بگیرد؟ کسانی هم که می خواستند و هنوز هم می خواهند دموکراسی را از راه تکی از حکمرانان به دست آورند، بارها دیده اند چنین کاری در هیچ جای دنیا میسر نیست خاصه آن که رژیم حاکم مانند ایران متکی به سازمان سرکوب گسترده و مجهز به یک ایدئولوژی مقدس باشد و به همین اعتبار احساس کند رسالت الهی و مأموریتی مقدس دارد. معضل اصلی درست در چنین موقعیتی سربرمی آورد زیرا حکمرانان وظیفه ی خود می دانند مأموریت الهی را با تمام نیرو پاس دارند و در برابر غیر مؤمنان بایستند و حتی از جان مایه بگذارند. در چنین وضعیتی سخن گفتن از تغییر از راه مسالمت آمیز و از طریق انتخابات پوچ و بی معنی خواهد بود و هیچ ثمری به همراه نخواهد داشت.

البته درست است که طرح تقاضای برگزاری انتخابات آزاد به خودی خود می تواند منجر به بسیج نیروهای آزادیخواه شود اما نباید از یادبرد که چنین فراگردی وقتی به راه می افتد که حامیان انتخابات آزاد و منصفانه بتوانند فضای درونی کشور و فضای جهانی را در جهت تحقق تقاضاهای خود بسیج کنند و ریاکاریهای انتخاباتی را مدام برملا سازند. شرکت بی چون و چرا در فرایند انتخابات خودکامه نه فقط اشتباهی نابخشودنی است، بل به نوبه ی خود می تواند به جریانی مشروعیت ساز برای حکومت

خودکامه منجر شود. برعکس افشای ریاکاریهای انتخاباتی یک رژیم، عنصری سازنده در جهت تقویت تقاضای برگزاری انتخابات دموکراتیک تواند بود. اصلاح طلبان درون ساختاری در جمهوری اسلامی می خواهند این فراگرد بغرنج را ساده سازی کنند و به مدد افراد اعزامی خود به خارج فضایی کاذب بیافرینند. برگزاری انتخابات سالم و دموکراتیک و منصفانه بی تردید خواستی درست و به حق است اما ابزاری سازی انتخابات جهت مشروعیت بخشیدن به خودکامگی بی تردید جریانی است فریبکارانه به منظور استمرار بخشیدن به نظامی سیاسی که عده ای حکومت می کنند در مسیر خواسته های سرکوبگرانه ی خود و عده ای را هم دور و بر خود راه می اندازند به منظور رانت خواری و بهره مند شده از چپاول اموال عمومی. چنانچه خواست برگزاری انتخاباتی آزاد همراه نشود با تقاضاهای انقلابی در جهت تغییر رژیم در این صورت تنها به مدد استبداد مزورانه ای آمده ایم که هیچ چیز جز تداوم استبداد نمی خواهد. اگر اپوزیسیون سازی یک معنا داشته باشد همان است که جمهوری اسلامی به مدد اصلاح طلبان خود سروسامان داده است. این اپوزیسیون درون ساختاری به علت بهره مند شدن از رانتهای حکومتی مدام با شکلگیری گونه هایی دیگر از اپوزیسیون می ستیزد. اصلاح طلبان اپوزیسیون بودن را ملک طلق خود می دانند و هرگونه حرکت دیگری را خارج از چارچوبهای رانتهای خارجی منتسب می کنند. همین حضراتی که درست در همین مقطع به سبب حمایت خارجیان خاصه آمریکاییان اپوزیسیون نمایی می کنند، دیگران را متهم می سازند به برخورداری از پشتیبانی خارجیان. این همان روشی است که قاجاران و حزب توده در ارتباط با پهلویها به کار بستند.

خودانگیختگی چیست؟

خودانگیخته به معنای از درون برآمده و تأثیرنپذیرفته از عامل بیرونی است. هنگامی جلوه، عمل و تظاهری را خودانگیخته می نامیم که بی واسطه و از درون جوشیده باشد. به همین سبب هم برخی از اهل قلم اصطلاح خودجوش را به کار بسته اند اما تصورم این است که خودانگیخته رسایی بیشتر و بهتری دارد.

اصطلاح خودانگیخته را در ضمن در برابر اصطلاح غربی «اسپونتان» (spontan) به کار می بریم. وقتی از آن اسم می سازیم می شود «خودانگیختگی» که معادل شاید خوبی هم باشد برای spontanité/spontaneity/Spontaneität. به این معنا یعنی توصیف خصوصیتی که انسان را اغلب بی واسطه به عمل سوق می دهد. بدینسان فرد از غریزه ای (یعنی از فکری/الهامی درونی) تبعیت می کند که در نظر محیط پیرامون اغلب جلوه ای شگفت آور و نامنتظر دارد، به میزان معینی آمیخته است با نوعی شهود و فراست که از تجربه و آشنایی فرد در ارتباط با نحوه ی پرداختن با احساسات و

عواطفش سربرمی آورد و معرف سرعت واکنش و قدرت تصمیمگیری اوست که به نوعی به معنای واکنش کردن است. این واکنش نشان دادن به تصورم می تواند هم واکنش جسمانی باشد و هم واکنش فکری و اندیشگی. بدین اعتبار شاید بتوان این وضعیت درونی یعنی این الهام غریزی فکری را ایجاد و پیدایی احساسات و عواطف نیز برشمرد.

چنانچه خودانگیختگی را غلوآمیز ستایش کنیم و ارج بنهیم، در این صورت امکان دارد به عنصر «پیش بینی ناپذیری» بیش از حد لازم و مفید، میدان دهیم و عامل خودمحوری را برجسته کنیم. چنانچه اما به خودانگیختگی در حدی متعارف و لازم توجه بدوزیم، در این حالت از عنصر برنامه ریزی غیر ضرور اجتناب می کنیم و به عامل خلاق و خودانگیخته در حدی سودمند ارج می گذاریم. البته با چنین توصیفی نمی توان همه ی ظرایف خودانگیختگی را پاسخگو شد اما می توان گوشه های مثبت و منفی آن را نشان داد و محدوده ی خاصی برای آن قائل شد که به ویژه در میدان عمل اجتماعی از اهمیت برخوردار خواهد بود. از این رو برای درک جنبشی خودانگیخته باید بتوان ارتباطی درست برقرار کرد میان عمل خودانگیخته ی فردی و عمل خودانگیخته ی جمعی با بازتابهای اجتماعی.

نکته ی مهم دیگر در این مبحث این است که به هر حال چه خودانگیختگی ظهور فردی داشته باشد و چه تجلیات اجتماعی یعنی جمعی، به هر حال از پیش زمینه ای فرهنگی تغذیه می کند که بی تردید سرشتی طولانی مدت دارد یعنی از دیر هنگام در هم جوشیده و ته نشست کرده است. به هنگام فوران، همین ته نشستها هستند که به این یا آن شکل سربرمی آورند و در یک لحظه شگفتی می آفرینند.

انگیزتن در لغت به معنای جنباندن از جای، برجهانیدن، بلند ساختن، برکشیدن، حجت آوردن، اقامه کردن دلیل است. نمونه های کاربرد این واژه در لغتنامه ها فراوان آمده است هر چند که از انگیزتنگی و خودانگیختگی خبری و نشانه ای نیست.

= چند نمونه :

- باران دو صد ساله فرونشاند

این گردبلا را که توانگیخته ای (کلیله)

- اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی به هم سازیم و بنیادش بر اندازیم (حافظ)

- به فرمان او سنگها ریختند

وزان سنگ بنیادی انگیختند (؟)

در لغتنامه ی دهخدا «انگیخته» به معنای جنبانیده، برپاشده، افراخته شده، شورانیده شده ، برشورانیده آمده است. در اینجا می بینیم اصطلاح خودانگیخته و خودانگیختگی گرچه در برابر «سپونتان» و «اسپونتانی» نیز درست می نشیند اما وسعت معنایی بیشتری دارد که به کار ما می خورد.

آیا باهمه ی این توضیحات می توان ارتباطی میان انتخابات و خودانگیختگی برقرار ساخت؟ انتخابات عمومی امری است سازمان یافته و سازمان داده شده. خودانگیختگی چه شکل فردی و چه شکل جمعی داشته باشد به هر حال عنصری است برنامه ریزی نشده. این ارتباط چگونه برپای می شود؟ وقتی انتخابات تبدیل می شود به جریان و مکانیسمی فریب دهنده و ابزاری جهت اغوای مردم، در این حالت خاصه بر اثر تجربه ای طولانی ناگهان حرکت های خودانگیخته در اعتراض به این توده فریبی سربرمی کشد و فوران می کند. این فوران و انفجار هنگامی سربرمی کشد و برپای می گردد که مردم می بینند هرچه کنند بی فایده است و همچون ابزار توجیه کننده به کار می افتند و به کار گرفته می شوند. جنبشی خودانگیخته در ارتباط با انتخابات می تواند به همین عمل برگزاری انتخابات اعتراض کند و درست برخلاف اصلاح طلبان که مدام از دست شورای نگهبان می نالند وقتی که خودشان را به بازی نمی گیرند ، جنبش خودانگیخته سراسر این فریب را افشا می کند و برگزاری انتخابات فریب دهنده را به نقد می کشد. تفاوت جنبش خودانگیخته با حرکت های عیبجویانه و حتی گاه انتقادی اما آمیخته به نگاه و اعمال توجیه کننده ی اصلاح طلبان درون ساختاری ایران در این است که خودانگیختگی به اصالت و نهایت حرکت می اندیشد در حالی که اصلاح طلبان به حفظ نظام موجود و بازگشت به آن. جنبش خودانگیخته خواستار استقرار سلطه ی مردم است از راه مشارکت دادن به این مردم و اصلاح طلبی از حرکت مردم سود می جوید برای مشارکت خود در ساختار قدرت کنونی. خودانگیختگی به حذف فریب می اندیشد و آن یکی به بازگشت خود به صحنه حتی به مدد فریب و سامان دادن به فریبی دیگر.

خودانگیختگی را نباید یک تاکتیک به شمار آورد. به خودانگیختگی باید همچون یک دیدگاه توجه کرد و آن را جریانی درون زا دانست. هر پدیده ای پویا و رو به رشد بر عنصر خودانگیختگی تکیه می زند و از همین راه به تکامل و غایت خود می نگرد. به این اعتبار ، خودانگیختگی جزء لاینفک پدیده ای پویا(دینامیک) به حساب می آید.

هنگامی که فعالان، کارگزاران و سیاست سازان در جامعه به این عنصر توجه نمی کنند در نتیجه رشد جامعه را خودآگاه و ناخودآگاه مهندسی شده و مهندسی سازی می گیرند. بدین ترتیب تصور بر این است که می توان جامعه را با محاسباتی سیاسی و فنی به شکل دلخواه سامان داد و به نتیجه ی مطلوب دست یافت. درست همینجا می خواهم بگویم چنین نگرشی نیز می تواند تا حدودی به موفقیت برسد اما تاروپود جامعه را از هم می گسلد و آنچه برجای ماند جامعه ای است از درون فروپاشیده و از برون از هم گسسته. تکیه زدن بر عنصر خودانگیختگی نه تنها سازوکار درونی جامعه را ارج می نهد، در همانحال به رشد دموکراتیک و فرهنگی جامعه نیز مدد می رساند و اسباب تحول طبیعی و از همه مهمتر بستر مشارکت اعضای جامعه را فراهم می آورد.

پدیده ی خودانگیختگی در دیگر رشته های علم نیز از توجه بهره مند شده است. در اینجا ما تنها به این پدیده در بستر جامعه ی انسانی دل بستگی و علاقه نشان می دهیم. از همه ی اینها که بگذریم به باور این قلم عنصر خودانگیختگی تنها عنصر عمده و برجسته ای است که می تواند ما را در بازسازی جامعه ی از هم گسیخته ی ایران یاری دهد. نه این که خودانگیختگی تنها عنصر سازنده است، بل این عنصر نقشی اساسی دارد در برابر مهندسی سیاسی و بازیهای ریاکارانه و امنیتی در جمهوری اسلامی خاصه اصلاح طلبان این جمهوری که سالهاست ایران را به گمراهیهای سیاسی کشانده اند و انحراف جنبش سیاسی طبیعی و مدنی را در ایران به بار آورده اند. آسانخواهان و راحت طلبان سیاسی هم که در برابر شعارها و اندیشه های جمهوری اسلامی خود را خلع یدشده می بینند با تبعیت و پیروی از اصلاح طلبان به میانبرهای سیاسی ابراز علاقه می کنند به این امید که هویت باخته ی خود را حالا از راه مسالمت آمیز بازآرایی کنند و در ضمن به این تصور باطل میدان دهند که گویی می توان انقلاب ۵۷ را از درون بازآراست و اصلاح کرد. این مردمان هنوز انقلاب ۵۷ را انقلابی دموکراتیک می دانند و به امید اصلاح آن روزگار می گذرانند تا قادر باشند خطای مهلک خود را که ستایش و حمایت از آن انقلاب بوده است بیوشانند و پنهان سازند. این دست از مردمان هم در میان روشنفکران شهریور بیستی به چشم می خورند و هم در احزاب سیاسی خاصه حزب توده و فداییان خلق، چه اکثریت و چه اقلیت. البته به نهضت آزادی و دنبالچه ی چپ نمای آن به نام ملی - مذهبی نمی پردازیم چون همه چیز خود را در بساط انقلاب چیدند و با یک لگد به وسط جاده ی بی رحم سیاست پرتاب کردند. انقلاب ۵۷ به راستی بساط اپوزیسیون سیاسی سنتی ایران، از چپ گرفته تا ملی و همه ی اقمار این دو طیف، را در هم فرو ریخت و اندیشه های سست آنها را به باد سپرد. در کنار این مجموعه روند شکلگیری جامعه ی مدنی در ایران نیز بر اثر دخالتها و مهندسی سازیهای احزاب و رژیم نیز در مسیری نادرست سیر می کند. مهمترین نقش خودانگیختگی

بازسازی، بازآرایی، شکل بخشی و آرایش و پیرایش جامعه (بخوانید: جامعه های) مدنی در ایران است. اگر اساس فعالیتهای جامعه های مدنی در ایران درست پی ریزی شود جامعه ی ایران همچون یک کل به آینده ای نیک امیدوار تواند بود. به این اعتبار هم باید به عنصر خودانگیختگی ارج نهاد و آن را تقویت کرد.

نکته ی مهم دیگر این است که بتوان خودانگیختگی را همراه خودسازماندهی به هم پیونداند. فساد فزاینده ی سیاسی و اجتماعی در ایران تنها به مدد خودانگیختگی و سازماندهیهای خودانگیخته به تدریج از میان خواهد رفت. از این رو باید مدام جوانان را به برپایی سازمانهای خودانگیخته در هر رشته و هررده ای تشویق کرد. البته این نکته هایی که می آورم نیازمند توضیحات بیشترند. در اینجا فقط می خواهم آنها را یادآور شوم. در رساله ای دیگر اگر عمری باشد به تفصیل توجه خواهم داد.

مهمترین خصلت خودانگیختگی و جنبش خودانگیخته در این مرحله از تحول سیاسی در ایران، توانایی این جنبش در ایجاد، تولید و آرایش مرجعیت های موردی و در نهایت پیشنهاد و عرضه ی مرجعیت عام سیاسی است که قادر خواهد بود حرکت بزرگ خودانگیخته ی مردمی را به رستگاری براند.

بخش دوم

یادداشتهای
گفتار در ستایش خودانگیختگی
بهمن ۱۳۹۶

یادداشتهای گفتار در ستایش خودانگیزی

تخریب و آتش سوزی

۱. در جریان تظاهرات اعتراضی در چارچوب جنبش خودانگیزی هفتم دی ماه ۱۳۹۶ که در بیش از هشتاد شهر سربرآورد درضمن شاهد تخریب برخی از دکانها، شعبه های بانک و دفترها و پایگاه های بسیج و حتی حوزه های علمیه نیز بوده ایم. حکومت همه‌ی این به قول خودش خرابکاریها را می اندازد گردن تظاهرکنندگان؛ و در خور توجه اینکه جناح اصلاح طلب همین حکومت مدعی بود که مردم اگر حرف حق دارند می توانند برزبان بیاورند اما نباید به تخریب اموال عمومی بپردازند. این چنین گفته ای در واقع همان سخن سرکوبگران حکومت را بازگو می کرد.

در مقابل بسیاری می گفتند، شهادت می دادند و تصویربرداریهای خود را به نمایش می گذاشتند که همه حکایت داشت از تخریب توسط عوامل حکومتی. آنچه در این مجموعه به خصوص در رسانه های حکومتی برجسته می شد صحنه ای بود از به آتش کشیدن پرچم جمهوری اسلامی. فرض را براین گذاشته بودند که این پرچم در اساس پرچم ملی ایران است و از سوی دیگر نماد وحدت مردم و کشور ایران به شمار می رود.

صحنه هایی که از تخریب و آتش زدن پرچم نشان داده شده است به قدری مبهم و درهم است که هرگونه داوری منصفانه را ناممکن می سازد. آنچه می دانیم و از صحنه های دیگر نتیجه می گیریم این است که پس از شروع اعتراضات شمار در خوراعتنایی از عوامل حکومتی خود را در میان مردم جا زده بوده اند به قصد برهم زدن حرکتیهای اعتراضی و نفاق افکنی میان تظاهر کنندگان. رفتارهای متعارف در این تظاهرات بیشتر متوجه شعار دادن بوده است تا تخریب یا آتش سوزی. در مواردی هم البته عده ای می کوشیده اند با راه بندان حرکت نیروهای سرکوب را مسدود کنند. اینها را باید از هم متمایز کرد. از اینها که بگذریم فیلمهایی هم دیده ایم که شماری از افراد سرکوبگر با لباسهای خاص وارد دکانهایی می شده اند و هرچه دستشان می رسیده است برمی داشته اند. نوع فیلمبرداری و آزادی عمل فیلمبرداران به وضوح حکایت از این دارند که چپاولها خصلتی سازماندهی شده داشته اند درحالی که شرکت کنندگان در جنبش اعتراض، خودانگیزی و بی قرار قبلی کنار هم آمده بوده اند. در ارتباط با پرچم اما باید یک نکته‌ی اصولی را نیز یادآور شد. مردم به راستی این پرچم را پرچم ملی ایرانیان نمی دانند. این پرچم در نظر اکثریت بزرگی از مردم پرچم جمهوری اسلامی است، نه پرچم ملی با نشان شیرخورشید.

یکی به من می گفت ایران تنها کشوری است که روی پرچمش واژه ای به کاررفته که به زبانی بیگانه تعلق دارد. این هم مزید بر علت است. پرچم کنونی نه تنها نشانه ای است از بی ذوقی و نه فقط واژه ای بیگانه را به نمایش می گذارد، بل مهمتر از همه اینکه فاصله می گیرد و دوری می گزیند از سنت ایرانی و حذف نشانه ای بس زیبا که ارتباطی ندارد با پادشاهی و به گونه ای ممتاز و برجسته نمادی به شمار می رود از فرهنگ ایرانی. بدیهی است که این مجموعه در ذهن و اندیشه‌ی ایرانی حضوری پررنگ دارد. حال حتی اگر هم کسی از میان تظاهرکنندگان دست زده باشد به آتش سوزی این پرچم حکومتی که به هر حال این عمل به نظر این قلم ضرورتی ندارد، باید آن را نمادی از مخالفت با حکومت گرفت، نه خصومت با یک درفش ملی و ایرانی.

از اینها که بگذریم اگر به رفتار گذشته‌ی سرکوبگران حکومتی خاصه در ارتباط با جنبش دانشجویی ۱۸ تیر نگاهی بیندازیم انواع تخریب و آتش سوزی را می بینیم که همه به دست عوامل امنیتی و بسیجی حکومت به راه افتاده بوده اند. از اینها گذشته روشن است که به هر حال کشتار تظاهرکنندگان را نیروهای پلیس و بسیجی به اجرا گذاشته اند؛ این که بدتر از تخریب است و به آتش کشاندن پرچم. اگر حکومت ذره ای صداقت داشته باشد چرا به مردم اجازه نمی دهد تظاهرات قانونی حتی مطابق همین قانونهای خود حکومت برپاکنند؟ چرا حکومت نمی گذارد دگراندیشان نظرو عقایدشان را آشکارا و در فضایی آمیخته آمیخته به صلح و برخورد از آرامش برزبان برانند؟ آیا همین وزارت کشور تا کنون به یک سازمان و تجمع غیر حکومتی اجازه داده است دور از خطر بازداشت و مکافات عرض اندام کند؟ این حکومت حتی هواخواهان خود را به رسمیت نمی شناسد چه رسد به مخالفانش را.

اصلاح طلبان و جنبش خودانگیزه

۲. اصلاح طلبان در اساس هیچ حرکت، جنبش یا جمعی را نمی پسندند که دست خودشان نباشد یا مهار آن را در اختیار نداشته باشند. حتی اگر جنبش ۱۸ تیر ۱۳۷۸ را که در ارتباط با توقیف روزنامه ی سلام بوده است در نظربگیریم واقعیت است که آغاز و تحول جنبش دانشجویی و پایان آن در دست اصلاح طلبان نبوده است. در یک دوره عده ای از فعالان سیاسی و اجتماعی در ایران بر این تصور بودند که حضور اصلاح طلبان در حرکت‌های اجتماعی می تواند گذار از رژیم جمهوری اسلامی را با هزینه ای بس اندک ممکن سازد و ایران را از خطرهای ناشناخته مصون نگاه دارد. این قلم هم اندک زمانی بر این تصور بود اما همواره تأکید داشت که باید رفتارمان نسبت به اصلاح طلبان رفتاری انتقادی باشد تا این نوع استنباط بتواند سودمند واقع شود.

۳. ناسازگاری دموکراسی با ساختار جمهوری اسلامی

ساختار جمهوری اسلامی در اساس ساختاری است بسته و تغییر ناپذیر. این ساختار از همه ی شهروندان ایرانی انتظار دارد که در هر وضعیت و موقعیتی نسبت به آن ابراز وفاداری کنند. در حالی که واضعان جمهوری اسلامی با این تصور حکومت کنونی را برپا کرده اند که نوع حکومت فرع است نسبت به دین و اعتقاد دینی و حراست از مذهب بر هر چیز دیگر اولویت دارد، با اینحال همه ی شهروندان را موظف می دانند نسبت به «نظام جمهوری اسلامی» متعهد و پایبند و وفادار باشند. اگر درست است که نوع حکومت نسبت به دین امری فرعی به شمار می رود، به تبع آن شکل نظام سیاسی نیز نمی تواند امری لایتغیر به حساب آید. در واقع اما بسیاری از شهروندان را به علت آنکه گویا می خواسته اند نظام سیاسی را دگرگون سازند یا تغییراتی در آن به وجود آورند به زندان افکنده اند یا به جوخه‌ی اعدام سپرده اند. این تناقض را جمهوری اسلامی بدین صورت حل کرده است که برخی از اصول اعتقادی خود را که وارد قانون اساسی خود کرده است و از این طریق نتیجه می گیرد که مخالفت با این قانون اساسی یعنی مخالفت با مبانی دین اعلام شده و در نهایت یعنی مخالفت با نظام سیاسی مبتنی بر این اصول دینی و مبانی دیانت رسمی. چنین ملغمه‌ی ناسازگاری به واقع هیچ مبانی حقوقی منسجمی ندارد و قادر نیست هیأت به همپیوسته ای را به نمایش بگذارد. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران مدام دورباطلی را عرضه می کند که هیچگاه امکان سنجش اصول آن را بر مبنای استدلالی منطقی نمی توان پی گرفت.

چارچوب فکری بالا دین را برتر از نظام سیاسی می داند و نظام سیاسی را فرع بر دین بر می شمرد بدین تریب باور به کشور وفاداری به آن نیز محلی از اعراب ندارد. یعنی دین نه فقط برتر از نظام سیاسی و قانون اساسی آن است، بل بالاتر از کشور و سرزمینی است که مؤمنان در آن می زیند.

یکبار در مصاحبه ای گفته بودم حکومت فرع است بر کشور. توضیح داده بودم چنانچه بقای کشور ایجاب کند بایند نوع حکومت را فدای حراست از کشور ساخت و حکومتی تازه در خدمت نگهداری از کشور برپا کرد. همین گفته بهانه ای شد در دست شماری از دانشجویان بسیجی و مذهبی که خواستار اخراج من از دانشگاه امام صادق شوند. این دانشجویان به مهدوی کنی مراجعه کرده بودند و با نشان دادن مصاحبه‌ی من بر اخراج من از دانشگاه اصرار ورزیده بودند. از آنجا که تازه رشته‌ی فرهنگ را راه اندازی کرده بودم و اخراج من همه چیز را به هم می ریخت، مهدوی کنی گفته بود بهتر است همین وضع را ادامه دهیم تا آنکه مجبور شویم یک آمریکایی را بیاوریم!

این صحنه اما یک چیز را هم نشان می دهد و آن اینکه دانشجویان مورد اشاره که در ضمن بیانگر عقیده و نظر حکومتگران بودند، نظام سیاسی را تبلور دین خود می دانستند و به طور بدیهی دین را اصل می گرفتند و کشور را فرع. اما نمی گفتند و البته

نمی دانستند این نظام سیاسی در کجا و در کدام کشور در این حد «تقدس» یافته است؟ چگونه می توان نظامی سیاسی داشت بی آنکه مرزهای کشوری را که این نظام در آنجا برپا شده است مشخص کرد.

بدین ترتیب در نظر هواخواهان جمهوری اسلامی سه مقوله‌ی دین، نظام سیاسی و کشور در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته بودند و اینان و بزرگان‌شان هیچگاه حاضر به بحث در این موارد نمی شدند.

از این که بگذریم جمهوری اسلامی هیچگاه حاضر نبود و نمی شد در ارتباط با مقوله‌ی کشور- ملت به بحث بنشینید و دیدگاهی نظری ارائه دهد. اما برای ما مهم است بدانیم که وقتی چنین ابهام و چنین بنیان سستی را عده‌ای همچون باور مذهبی خود تبلیغ می کنند راه را بر هرگونه تحول دموکراتیک می بندند.

تحول دموکراتیک در ضمن فرض را بر این می گذارد که چارچوب نظام سیاسی حاکم ناشی از رأی ملت است. بنابراین ملت نه فقط حق دارد نظام سیاسی خود را مشخص کند، بل حق دارد آن را بنابه میل و رأی خود تغییر دهد و نظامی دیگر را جانشین آن سازد. در چارچوب فکری جمهوری اسلامی چنین چیزی ممکن نمی شود چون هیچ رأی و نظری نمی تواند چیزی را که ناشی از «تقدس الهی» است تغییر دهد. در کتاب «نظریه‌ی دولت در ایران» و نوشته‌های دیگر حتی با ارجاع به نظر تاریخ‌نگاران غربی نشان داده بودم که در طول تاریخ ایران پس از اسلام همین دین شیعه با حکومتها و نظامهای سیاسی مختلف همزیستی و همکاری داشته است و تنها برای نخستین بار به مدد نظریه‌ای به نام ولایت فقیه نظام سیاسی خاصی طرح کرده است که جلوه‌ای تغییر ناپذیر یافته است و تغییر این اصل مترادف شده است با تغییر نظام و در نهایت تغییر دین. حکومتگران غافل از این بوده اند که تغییر نظام و تغییر قانون اساسی به هر علت به تغییر حداقل همین دین حکومتی می انجامد. بدین ترتیب جمهوری اسلامی و نظریه پردازانش به دست خود دینشان و همه‌ی پیوند‌های آن را که نظام سیاسی حاکم مهم‌ترین جلوه‌ی آن به شمار می رود آسیب پذیر کرده اند.

خلاصه آنکه وقتی شما نظام سیاسی را با دین پیوند می زنید و هرگونه تغییری را کفر می شمارید در نهایت راه هرگونه رویکرد دموکراتیک را می بندید. به بیان دیگر این ساختار دینی- سیاسی قادر نیست تحولی دموکراتیک را پذیرا باشد و از این گذشته اجازه نمی دهد به شکل‌گیری رویکردی دموکراتیک مبتنی بر رأی مردم. ما در اینجا تنها بر پایه‌ی رویکردی اصولی و مبتنی بر نظریه‌ی سیاسی نتیجه می گیریم که نظام کنونی الفتی با اندیشه‌ی دموکراتیک ندارد. فعلاً نمی خواهیم به تفصیل به سازوکارهای درونی همین قانون اساسی بپردازیم و از این راه نیز تحول دموکراتیک را در چارچوب ساختار کنونی ناممکن بدانیم. به این جنبه از موضوع باید جداگانه توجه داد.

۴. اصلاح طلبان به چه معیاری پایبندند؟

اصلاح طلبان درون ساختاری بارها نشان داده اند که در نهایت به اصل نظام پایبندند و حتی به دنبال فرصت اند که تعهد خود را به اثبات برسانند و هرگونه تردید و ابهامی را در این زمینه بزدایند. وقتی اصلاح طلبان راه افتادند بسیاری از جمله صاحب این قلم بر این باور بودند که باید به کمکشان شتافت تا قادر شوند نظام خشک و استخوانی و بسته‌ی جمهوری اسلامی را ترک دهند و راهی جهت بروز اندیشه‌ها و افکاری دیگر بگشایند. این تصور باطل بود. این قلم بر اثر تماس با اصلاح طلبان و نگارش مقالات فرهنگی در روزنامه‌هایشان دریافت که اینان جز خود و جز بازگشت به ساختار درونی قدرت به چیزی دیگر نمی‌اندیشند. حاضرند برخی بزکهای حکومتی را راه بیندازند اما حاضر نیستند به اصل نظام آسیب برسد یا برسانند. در اصل همین نظام مستقر دینی و ولایتی را می‌طلبیدند با اندک بالا و پایینهایی اما مشروط به اینکه خودشان در آن شرکت داشته باشند.

وقتی برای نخستین بار این قلم از لابلای نوشته‌ای نادیده دو اصطلاح «خودی» و «غیرخودی» را برکشید و نشان داد جناح اصلی اصلاح طلبان چگونه می‌اندیشد، آن وقت بود که عده‌ای دیگر هم رفتاری آمیخته با تردید پیش گرفتند بی‌آنکه حاضر باشند ذره‌ای بیش از این نسبت به اصلاح طلبان شک کنند یا نظری را جز اصلاح طلبی بپذیرند.

در ضمن در جریان قتل‌های زنجیره‌ای و خاصه در چارچوب فعالیت‌هایی که این قلم هم به کانون نویسندگان یاری می‌داد، دریافتیم که اصلاح طلبان به هیچ وجه حاضر نیستند در عملی شرکت کنند که برای نظام قدرت خاصه رهبری آن ناخوشایند باشد. در همین موقع پس از دیدار هیأتی بالنسبه بزرگ از اهل قلم با وزیر ارشاد وقت، رئیس جمهور اصلاح طلب دعوت بزرگی کرد از شماری افراد که آنان را نویسندگان ایران می‌نامیدند بی‌آنکه حتی یک نفر از اهالی کانون یا نویسندگان دگراندیش را به این مجلس بخواند. این نویسندگان دعوت شده از سوی خاتمی اغلب مردمی بودند ناشناخته. خاتمی فقط می‌خواست بگوید اینان هم نویسنده اند. از این گذشته وقتی این قلم پیشنهاد کرد نامه‌ای به رئیس جمهور بنویسیم و او را مسئول حفظ جان و امنیت نویسندگان بدانیم، چند نفری از اصلاح طلبان که در مجلس حضور داشتند اول طفره رفتند و سپس گفتند چرا به رئیس جمهور؟ این نامه باید خطاب به رهبر باشد. در این نشست یکی دو نفر از اهالی کانون در آغاز جاخالی دادند اما من متوجه شدم که این یک تاکتیک است از سوی اصلاح طلبان تا ما را مسئول شکست این همکاری احتمالی جلوه‌گر سازند. بلافاصله گفتم حاضریم. به دنبال این سخن منصفانه باید بنویسیم که محمود دولت‌آبادی و هوشنگ گلشیری هم موافقت کردند. بقیه سکوت گزیدند و قرار شد نامه را تهیه

کنیم. نمایندگی اصلاح طلبان را اکبر گنجی به عهده گرفت از جانب عباس عبدی و علوی تبار و قرار شد اطلاع بدهد. پسانتر هر چه پیگیر شدیم فایده نکرد و حتی دیداری حضور داشتیم به اتفاق من و کردوانی و گلشیری در دفتر روزنامه‌ی گنجی، اما سودی به همراه نداشت. بعد متوجه شدیم این حضرات اصلاح طلب نخواستند نامه‌ی ما با ما مشترکاً امضاء کنند. تصورم بر این شد که این دستور از بالا آمده بوده است. یکی از کسانی که با هرگونه همکاری میان اصلاح طلبان روزنامه نگار و اهل قلم کانون مخالف بود همین خاتمی بود. با اینحال فکر می‌کنم وزارت اطلاعات نیز در این حوزه دخالت داشت و نمی‌خواست نوعی همکاری میان یک جناح به هر حال دینی حکومت با مرمانی عرفی و به اصطلاح سکولار شکل بگیرد. اینان این چنین تحولی را خطرناک می‌دانستند.

مجموعه‌ی این تجربیات مرا آگاه می‌ساخت که به هیچ وجه به اصلاح طلبان نباید امید بست. این در حالی بود که اعضای کانون نویسندگان از اینان با همه‌ی بی‌اعتناییها دل نمی‌کنند. فرقه‌های درون کانونی دو دوزه بازی می‌کردند. برخی چون گلشیری و دولت آبادی و نزدیکانشان به راستی به اصلاح طلبان امیدوار بودند و می‌خواستند با تمام نیرو از اینان حمایت کنند.

آنچه آمد مبتنی بود بر مشاهدات و تجربیات عینی. گذشته از این در عرصه‌ی سیاست کشوری و ملی نیز اصلاح طلبان همین رفتارها را پیش می‌گرفتند. وقتی به شورای نگهبان اعتراض می‌کردند که صلاحیت خودشان طرد ورد می‌شد. در غیر این صورت از نامزد شدن دگراندیشان یا ناوابستگان به حکومت سخن بر زبان نمی‌آوردند به حدی که حتی از نامزدی افراد وابسته به نهضت آزادی هم دفاع نمی‌کردند چه رسد به ملیون عرفی. از این بابت باید گفت اصلاح طلبان بسیار می‌کوشیدند خط فاصل خود را با گروه‌های «غیر خودی» حفظ کنند. تنها باری که اندکی اشتباه محاسبه داشتند وقتی بود که همچون بدنه‌ی اصلی افراد دعوت شده به کنفرانس برلین حاضر شدند با حضور چند نفر دیگر در این کنفرانس شرکت کنند. در واقع آلمانها به اینان گفته بودند بهتر است هیأتی ترکیبی از ایران بیاد تا فقط از یک جناح از حکومت نباشد. در این صورت شاید انعکاس مطلوبی نمی‌داشت. به همین جهت عزت اله سبحانی راهم که شخصیتی شناور بود، در فهرست دعوت شدگان قرار داده بودند. چند نفری هم از اهل قلم را دعوت کرده بودند. من هم در شمار دعوت شدگان بودم. در آغاز پذیرفتم اما اندکی بعد که حس کرده بودم این جریان چندان خوشایند هم نخواهد بود، از حضور در کنفرانس عذر خواستم. دوسه نفر از جمله بهمن نیرومند از برلین با من تماس گرفتند و اصرار داشتند به شرکت من در کنفرانس. همین امر هم به نظرم خوب نمی‌آمد. کسانی که سالیان دراز نه تنها از من خبر نمی‌گرفتند که هیچ پشت سر من نیز حرف می‌زدند و بد می‌گفتند، حالا ناگهان به اصرار خواستار شرکت من بودند. از سوی آلمانها هم نماینده‌ی بنیاد هاینریش بول به منزل من آمد و اصرار کرد بر شرکت من

در کنفرانس. احمد طاهری هم که به بنیاد هاینریش بول خاصه به حزب سبزها نزدیک بود به همین نحو اصرار می رزید. سرانجام تن دادم.

کنفرانس برلین در نظر اصلاح طلبان شاید فرصتی تاریخی به شمار می رفت جهت بازگشت کامل به قدرت. چنین نشد. جناح مقابل یعنی اصولگرایان بعدی شماری از مأموران خود را به آلمان اعزام داشته بود تا کار شکنی کنند و علیه شرکت کنندگان هر افترا و اتهامی را که می توانند انتشار دهند. یک گروه بس مشکوک هم که پس از مدتی ناگهان رخت بریست و پنهان شد به نام «حزب کمونیست ایران» رفتارهایی نامنتظر به نمایش گذاشت که پیش بینی ناپذیر بود اما خوشایند جناح اصولگرا و دستگاه امنیتی رژیم.

دستگاه وزارتخارجهی آلمان از طریق بنیاد «هاینریش بل» وابسته به حزب سبزها به ریاست «یوشکا فیشر» به دنبال آن بود که از برگزاری کنفرانس برلین فراوان بهره برد و حیثیتی در عرصه‌ی سیاست خارجی دست و پا کند. «یوشکا فیشر» در واقع در ضمن می خواست گذشته زدایی کند و محبوب آمریکاییان واقع شود. اندکی از این روند مورد پسند قرار گرفتن را در کنفرانس «بُن» در ارتباط با افغانستان دست و پا کرده بود و حالا می خواست به آلمانیان نشان دهد می تواند با هوشمندی دگرگونی‌هایی در عرصه‌ی حکومت ایران از طریق صلح آمیز به بار بنشانند. اجرای این فکر افتاد به دست «بنیاد هاینریش بل». مشاوران این بنیاد در راه برگزاری کنفرانس برلین تعدادی از ایرانیان عهد کنفدراسیون بودند با گرایشهای چپ که به اصطلاح متخصص امور ایران به حساب می آمدند. به جز یکی دونفر مانند احمد طاهری بیشتر اینان از همان قدیم به ایران نیامده بودند یا فقط مدت کوتاهی را در آغاز انقلاب ۵۷ در ایران توریستی سپری کرده و بازگشته بودند به آلمان. در واقع ایران را از طریق رسانه های خبری چون روزنامه و رادیوهای فارسی زبان می شناختند. در نظر اینان اصلاح طلبان حکومتی نیرویی راستین می بودند که تنها راه برون رفت از عصر انقلاب اسلامی ۵۷ را نوید می دادند. تمام این محاسبات مبتنی بود بر اقوال و گفته ها و برخی مشاهدات. همین چیزها به برپایی کنفرانس برلین انجامید. در واقع اشتباه محاسبه تبدیل شد به سیاست؛ و سیاست تبدیل شد به فاجعه.

آنچه در محاسبات نیامده بود جامعه‌ی ایرانی مقیم خارج بود که ناگهان احساس می کرد نادیده گرفته شده است. این احساس در اساس چیزی نبود مگر احساس خطر. ایرانیان مقیم خارج که سالها از دست جمهوری اسلامی نالیده بودند و موجودیت خود را برپایه‌ی ظلم وارده از جانب این جمهوری برپاساخته بودند، ناگهان حس کردند دارند نادیده گرفته می شوند. تصور بر این بود که معامله ای در جریان است. این تصور گرچه غلو آمیز بود اما چندان هم بی پایه نبود. غربیان روی اصلاح طلبان حساب باز کرده بودند و تصورشان بر این بود که جناح سنت گرا را می توان به کنار زد و به

مدد اصلاح طلبان دادوستد و تجارت با ایران را از رونقی دوباره برخوردار ساخت. در محافل غربی این اندیشه رواج گرفته بود که باید با هزینه‌ی کم از تعصب گرایان جناح موسوم به تندرو عبور کرد. به همین علت هم به اصلاح طلبان دلبسته شده بودند.

اینان هم در همین مورد با اشتباه محاسبه رفتار می کردند. در نظر نمی داشتند که تمام دستگاه امنیت سپاه پشت سر حوزه‌ی رهبری است و اصلاح طلبان چیز نمی خواهند مگر مشارکت در همین ساختار قدرت را. همه‌ی اصلاح طلبان نیک می دانستند اگر تغییری در نظام موجود پدیدآید خودشان هم در آن تغییر از دست خواهند رفت. اصلاح طلبان درگیر معضلی دو وجهی بودند. یکی در ارتباط با جناح سنتی یا اصولگرا و دوم با نظام برآمده پس از حذف وضع موجود. آینده نگری به اینان توصیه می کرد خطر نکنند و به همین جناح اصولگرا و ساختارش پایبند بمانند. به خصوص این امید و این رویکر با روی کار آمدن خاتمی تقویت شده بود و امیدشان به حفظ نظام موجود مبنایی عینی یافته بود. شاید بتوان گفت اصلاح طلبان بیش از دیگر جناحهای جمهوری اسلامی سیاسی اندیش و محاسبه گرسیاسی بوده و هستند. نباید در میان اصلاح طلبان دنبال فکری انتقادی بود یا در جستجوی روشن بینی فرهنگی و اجتماعی. به همین علت هم نمی توان در میان اصلاح طلبان به دموکراسی دل یا امید بست. این چنین انتظاری، کاری است عبث.

۵. پایه های فکری جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی از آغاز نظامی بوده است گفتار بردار و به اعتباری علاقه مند به رونویسی و شبیه سازی. نظامی که مدعی بود اندیشه ای بدیع و بی همتا عرضه کرده است در اساس در میدان واقعی چیزی دندانگیر نداشت تا هویتی متمایز برای خوددست و پا کند و بتواند به مدد اندیشه های بکرسرپای خود بایستد و بر غنای عرصه ی اندیشه و زیست اجتماعی بیفزاید. پرسش ساده این است که چرا؟

چنانچه بخواهیم نگاهی گذرا به پایه های اندیشه‌ی دینی در ایران دوران جمهوری اسلامی بیندازیم، می توانیم چند وجه فکری را بر بشمریم. نخست وجه فقهی است که می توان آن را در ضمن وجه سنتی دانست که علی لاصول فرض بر این است که همین اصولگرایان به این وجه پایبندی نشان می دهند. دوم وجه نودینی است که طیف گسترده ای را در بر می گیرد. در طیف سنتی کسانی را داریم که برخی از اصول فقه را از نو تفسیر می کنند(مانند سنگلجی) تا کسانی که عاشورا را از نو تفسیر می کنند(مانند صالحی نجف آبادی) یا کسانی که حتی به اعتباری فلسفی به دین می پردازند(افراد مختلف در این طیف قرار می گیرند بسته به رویکردشان). نودینی یا درست تر همان تفرکاتی که پایه گذاری دین از نو به شمار می آید چیزی نیست که بتوان آسان به تعریف کشید. هر بار شخصیتی که چیزی خارج از سنت رایج فقهی و طرد این سنت بر زبان رانده است او را نودین دانسته‌اند. نودینی شامل کسانی می شود که یا به دینی

مشابه گرویده‌اند یا مانند کسروی دینی نو را پایه گذاشته‌اند. از این روایان را در شمار جریان فکر متعارف اسلامی قرار نمی‌دهیم. جریان دیگر همان سنت گرایان اسلامی‌اند که صبغه‌ای سیاسی دارند. این جریان با برآمدن فداییان اسلام شکل و شمایل خاصی یافت و با عرض اندام خمینی در پهنه‌ی سیاست جلوه‌ای مشخص پیدا کرد. اینها همه هنوز در حوزه‌ی سنت گرایان قرار می‌گیرند. این واقعیت که شمار درخور توجهی از سنت گرایان به عرصه‌ی سیاست روز دلبستگی نشان دادند حکایت از این امر دارد که سنت گرایان احساس می‌کردند چنانچه به مسائل زندگی روزمره‌ی مؤمنان و کشور علاقه نشان ندهند پیروان خود را از دست خواهند داد.

رقیب سنت گرایان در اساس در دو رده سرببرکشید. یکی به صورت نهضت آزادی که دینداران لیبرال و مکلا بودند و یکی به شکل کسانی که دین را وارد عرصه‌ی ایدئولوژیک ساختند مانند علی شریعتی و هواخواهانش همچون مجاهدین خلق. این هر دو گروه از درون حرکت نهضت آزادی سرببرآورد با گرایشهایی متفاوت. اینان نیز مکلاهای دینی بودند.

با ورود شخصیتی مانند علی شریعتی جریان دینی وارد عرصه‌ی دین ایدئولوژیک می‌شود. این حوزه در اساس متعلق به عصر تجدد است چون از دین سنتی می‌گذرد و به عصر دین سیاسی-اجتماعی گام می‌نهد. این نوع از تجدد درگیر است با دین سنتی و گرفتار است در جنبه‌ی اندیشه‌های تجدد که ایدئولوژی را نمی‌پسندد.

به دنبال این حرکتها در چارچوب جمهوری اسلامی با پدیده‌ای به نام اصلاح طلبان روبه‌رو می‌شویم که در اساس حرکتی است سیاسی و نه دینی. این اصلاح طلبان فقط می‌خواهند روشهایی را در داخل نظام حاکم از نو بیارند. اینان نتوانستند تفسیر دینی خاصی را عرضه کنند. شاید بزرگترین متفکرشان را بتوان عبدالکریم سروش برشمرد که رویکردهای دینی و تفسیرهای دینی خود را به نمایش می‌گذارد. این نوع از رویکردها و تفسیرها از سه حوزه اثر می‌پذیرند. بخشی از آن از الاهیات و افکار فلسفی بیرونی (در اساس غربی) است؛ بخشی متأثر است از نگرشهای عرفانی ایرانی و بخشی هم در مقام پاسخگویی به متفکران سنی جهان کشورهای عربی است و اغلب در همدلی با آنان. در مجموع باید اینها را بیشتر اندیشه‌هایی فردی دانست تا اندیشه‌هایی متعلق به یک جنبش نوین دینی. به همین جهت هم قدرت بسیج توده‌ای ندارد. در حوزه‌ی روشنفکری دینی سیر می‌کند. محسن کدیور روی دیگر این سکه است باگرایش به اصلاح ساختار ولایتی و سیاسی همین جمهوری اسلامی. هم سنتی است و هم اصلاح طلب. چارچوب روشنفکری از سروش دارد اما نمی‌خواهد ساختار جمهوری اسلامی را یکسره رها کند.

مبنای شکلگیری جمهوری اسلامی چیزی نبود مگر تکیه بر اسلام همچون تجلی اراده‌ی پروردگار در کلام آخرین پیامبرش. اما درک و فهم و بالاخره تفسیر این آخرین پیام

کاری است بس دشوار. به همین جهت هم مذاهب یعنی فرق مختلف پدیدارگشتند که یکی از آنها فرقه یا مذهب شیعه است که همین هم در معرض انشعاباتی قرار گرفت. شاید بتوان گفت نیرومندترین فرقه در این چارچوب شیعی همانا فرقه‌ی شیعه‌ی اثنی عشری است. این فرقه خاصه در ایران پس از صفوی نیرومندشد. به اینها نمی‌خواهیم بپردازیم. می‌خواهیم بگوییم که فرقه‌ی دوازده امامی در طول زمان در چارچوب فقه شیعی تصورات و احکامی را پروراند که می‌توانستند شیوه‌ی زندگی مؤمنان را تنظیم کنند و ارتباط همین مؤمنان را با قدرت حاکم نیز سامان دهند.

خلاصه اینکه این شیوه‌ی زیست فردی و جمعی با انقلاب مشروطیت در ایران که بی‌تردید باید آن را آغاز عصر جدید در تاریخ ایران به‌شمار آورد به تدریج در هم فرو ریخت. اشتباه نشود. این فروریزی جریانی بس طولانی و پیچیده است که به تحلیها و اسناد جداگانه ای نیاز دارد. چیزی نبود و نیست که یکباره صورت پذیرفته باشد. به محض آنکه انقلاب مشروطیت جلوه‌هایی از کامیابی را به نمایش گذاشت و مجلسی برپا شد که حق داشت قوانینی به تصویب برساند گذار از سنت به تجدد حداقل در عرصه‌ی عمومی و به تبع آن در حوزه‌های وسیعی از عرصه‌ی خصوصی آغازگشت. زمینه‌های این گذار را البته می‌توان در اندیشه‌های پیشگامان مشروطیت پی گرفت. در این باره ادبیات بالنسبه در خور توجهی به چشم می‌خورد.

فراگرد فروپاشی قاجاریه و بروز جنگ جهانی اول ایران را در معرض نیستی قرار داد. این فراگرد در اساس بر اثر بی‌لیاقتی زمامداران قاجاری آغاز شده بود و در نهایت با گریز آخرین پادشاه قاجار که اقامت در فرنگ را به تاج و تخت پادشاهی ترجیح می‌داد اوج گرفت. نیروهای ایرانخواه در این دوره به تدریج در اینجا و آنجا چهره برمی‌افراشتند و سرانجام کشور را در پرتو فرماندهی رضاخان پهلوی از ورطه‌ی نیستی و نابودی رهانیدند. اینها همه موضوع کارمان نیست. نکته‌ی اصلی اینجاست که در این جریان بس بغرنج فقه شیعی تکان نخورد. همچنان به اصول دیرین خود پایبند ماند و حتی پس از شهریور بیست خواهان برپایی نوعی مبهم از حکومت اسلامی شد که بیشتر خصلت واکنشی داشت تا وجهه‌ای خلاق و نواندیش.

سنت گرایان شیعی در دوران پادشاهی پهلوی در برابر دو چالش عمده قرار داشتند. یکی تجدد گرایی پهلوی بود و دیگری رواج اندیشه‌های سوسیالیستی. مقاومت در برابر تجددگرایی پهلوی در پرتو مخالفت‌های سیاسی سامان می‌گرفت. سنت گرایان شیعی سیاسی به مدد اتهاماتی همچون وابستگی پهلوی به انگلیس و امریکا که در اصل از سوی قاجاران رواج داده می‌شد، پایه‌های فکری خود را تقویت می‌کردند و با تجدد و نموده‌های آن در همه‌ی عرصه‌ها به عناد برمی‌خاستند و در برابر اندیشه‌های سیاسی سوسیالیستی با برگرفتن جنبه‌های اجتماعی این جریان و از آن خود سازی و واگیری شعارهای چپ مانند توزیع ثروت و دفاع از فقرا در برابر اغنیا به دفاع برمی‌

خاستند. در خور توجه است که فقه سنتی به نوعی خود را هواخواه برخی از اندیشه های سوسیالیستی وانمود می کرد اما در پرتو اندیشه های فقهی از پذیرش جلوه های تجدد مانند آموزش عرفی و حق زنان و مشارکت همهی مردم در کشورداری صرف نظر از تعلق دینی سرباز می زد. جنبش پانزدهم خرداد به رهبری خمینی را می توان تجلی این جریان به حساب آورد. در دورانی که در سراسر جهان جنبشهای مسلحانه و چریکی رواج داشت همین سنت گرایان در پناه دفاع از حقوق مردم فلسطین کوشیدند چهره ای چند وجهی برای خود فراهم آورند. در این زمان ملیون ایران نیز از تأثیر پذیری از چپ مصون نماندند. خاصه جوانانشان به جبهه ها و آموزشهای چریکی دل بستند و از قانون اساسی برآمده از انقلاب مشروطیت روی برگرداندند. در آستانهی انقلاب ۵۷ دیگر جنبشی نداشتیم که خواهان تدوام مشروطیت باشد. همه به گونه ای کاذب به انقلاب دل بستند و همه از سر فرصت طلبی بستر ساز امحای خود برآمدن انقلاب اسلامی گشتند. فکر سیاسی مستقل و انتقادی در جامعهی ایران قدرت عرض اندام نداشت. به یک اعتبار همهی پهلوی ستیزان کوراندیشانه نقش جاده صاف کن انقلاب اسلامی ۵۷ را به عهده گرفتند و به همین اعتبار قادر نبودند از این انقلاب روبرگردانند یا طرحهای متفاوتی از اسلام گرایان انقلابی ارائه دهند. انقلاب اسلامی ۵۷ به یک اعتبار تجلی وجدان آشفته و فرصت طلبی نیندیشیدهی گروه ها و احزابی بود که گور خود را تدارک می دیدند. فرافکنی این گناه به محمد رضاشاه یک ریای تاریخی است، نه چیزی دیگر. جمهوری اسلامی بنای عظیمی است که بر بنیادهای دورویی، فرصت طلبی، خصلتهای دو وجهی، انشقاق میان بود و نمود، در یک کلام روی شن روان و پایه هایی سست و فرار بناگشته است. این جمهوری تجلی ناهمزمانی فقه است که با جریان چند وجهی تجدد و توسعهی همه جانبهی جامعهی شهری ایران آمیخته و دست به گریبان است. گسست از روستا پایه های این سنت فقهی را نیز به حاشیه نشینی کشاند و در مرداب فساد غوطه ورساخت. ناچار در نخستین فرصت فرومی ریزد و همچون خاطرهی تاریخی تلخی برجا می ماند. این جمهوری بهای عظیمی است که فرهنگ و تمدن ایرانی در جریان بحران بلوغ مهارناشدنی اش می پردازد. اگر زود و به موقع این بحران مهار نشود، چه بسا کل موجودیت آنچه ایرانی است پرسش برانگیز شود. اینکه چرا این جمهوری این همه مدت دوام آورده است بیانگر عمق و ژرفای این وضعیت روانی پیچیده و بغرنج است، به اضافهی بختههای استثنایی تاریخی، و بهره مند شدن از مخالفان و اپوزیسیون در هم ریختهی بی حقیقتی که نقش مخالفت را همچون حرفه به اجراء آورده اند.

در ایران در صفوف مخالفان همواره سعی بر این بوده است که حکومت گناهنگار قلمداد شود. در اندیشهی سیاسی ایرانی خاصه دوران پس از مشروطیت هیچکس از مسئولیت مخالفان (یا به زبان محاوره «اپوزیسیون») سخن نگفته و نمی گوید. در یک کلام انقلاب اسلامی ۵۷ را نباید تنها برآیند ضعف و سستی نظام پادشاهی جاززد. این

انقلاب در اساس نمودار ضعف و دورویی «اپوزیسیون» بوده است که در هیچ جهتی نتوانست فکری خلاق و دوران ساز عرضه کند. به بیان دیگر «مخالفان» همان اندازه در سرنوشت سازی سهیم و مسئولند که در کشورداری یا نحوه مشارکت در حکومت داری.

۶. ماجرای اصل شهروندی

آنچه آوردم و اکنون می خواهم بشکافم این واقعیت است که جمهوری اسلامی و جناحهای مختلف آن وقتی قدرت را به دست گرفتند در قبال مسائل مختلف مملکت و معضلات شهروندان فکر روشنی نداشتند. فقه سنتی از پس پاسخگویی به خواسته های مردم بر نمی آمد. ناچار به خشونت و قدرت حکومت توسل جست و زمینه ساز استبدادی بی سابقه از مشروطیت به این سو گشت. این استبداد خصلتی فراگیر و همه جانبه داشته است و محدود به حوزه سیاست نبوده است. از حجاب گرفته تا نظام قضا، از نظام بانکی گرفته تا اداری امور بخشهای مختلف اقتصادی، از مدیریت بخش خصوصی در حوزه تولید گرفته تا واردات و ... همین نظامی که به تصور این قلم در رساله‌ی «دوم خرداد و بحران گذار» می توانست در مرحله ای به نوعی نظام سرمایه داری صنعتی رو آورد، به سرعت به درآمدهای نفتی دل بست و دوران پایان جنگ هشت ساله را با دست اندازی به ثروت کسب شده از فروش نفت و توزیع این ثروت میان هواخواهانش پشت سر گذاشت. این دوره به خصوص توأم گشت با فساد استثنایی که سراسر ساختار نظام را فراگرفت. صنعت و تولید فرع شد در برابر ساماندهی شگردهای مالی، دست اندازی به درآمدهای نفتی به گونه های مختلف و نادیده گرفتن مشارکت مردم در پهنه‌ی امور جاری، چه رسد به کشورداری. در یک کلام نظام حقوق ابتدایی شهروندی مردم را خاصه مردم «غیر خودی» را همچنان زیر پا گذاشت و دونوع شهروند ترسیم کرد که یکی حقوقی نیمه و نصفه داشت و دیگری علی الاصول، نه الزاماً شهروندی محسوب می شد با حقوقی در حد همین قانون اساسی. آن شهروند نیمه و نصفه در بسیاری از امور فاقد حتی حقوق برابر می بود با شهروند رسمی فرض بر این می بود که حق می داشت از همه‌ی حقوق مندرج در قانون اساسی برخوردار می بود. اولی را شهروند نیمه رسمی می نامیم و دومی را شهروند رسمی. شهروند نیمه رسمی آشکارا حق انتخاب شدن نمی داشت و همچنان نمی دارد. این شهروند نه فقط حق ندارد برای انتخاب در هیچ یک از ارگانها و نهادهای انتخابی کشور شرکت و خود را نامزد کند، بل حتی حق ندارد مناصب و شغلهایی معینی را نیز به دست بگیرد. برای نمونه چنین شهروندی حق ندارد منصب قضا را به دست بگیرد یا حتی همچون وکیل دادگستری که بنابه قانون امری غیردولتی است به فعالیت بپردازد. این شهروند اما حق دارد در حوزه‌ی انتخابیه خود برای انتخاب نامزدهای مجلس (خواه شورا، خواه خبرگان) و شوراهای شهر دست به انتخاب بزند و رأی خود را به صندوق بریزد. فرزندان چنین شهروندی اگر فعالیت می داشته است نامطلوب از نظر سیاسی، نمی توانسته اند به مؤسسات آموزش عالی راه بیابند. البته حق می داشته اند دوره‌ی پیش دانشگاهی را طی کنند. همه چیز نیمه و نصفه جریان می یابد.

در ارتباط با شهروندان رسمی نیز باید به یادداشت که این دسته از شهروندان تا هنگامی که خللی در وفاداریشان بروز نمی کرده است یا نکند، می توانسته اند از حقوق به اصطلاح شهروندی کامل (!) بهره بجویند. حقوق شهروندی را بدین اعتبار می توان سلب کرد. بارها دیده ایم که حتی وابستگان رژیم چنانچه رفتار ناخوشایندی در مجلس یا در شوراها پورز می داده اند برای باری دیگر نمی توانستند صاحب صلاحیت شوند. رد صلاحیت هشدار می بوده است به همه‌ی شهروندان رسمی. این نوع از صلاحیت یابی و فقدان صلاحیت در جمهوری اسلامی امری بدیهی به حساب

می آید. یعنی در یک کلام همه‌ی شهروندان چه رسمی و چه نیمه رسمی دارای حقوقی سلب شدنی اند. همینجاست که نهادی همچون شورای نگهبان در جمهوری اسلامی جایگاهی ویژه و خاص می یابد و جانشین بسیاری از دستگاه های امنیتی می شود. جمهوری اسلامی را از این بابت می توان یک نظام سیاسی-امنیتی برشمرد. دستگاه قضا به جز امور عادی و رسیدگی به برخی از امور خصوصی مانند طلاق و ارث(نه در همه‌ی موارد) همچون یک دستگاه امنیتی عمل می کند و تزه در همان مواردی هم که فرض براین می رود که رسیدگی به امور مدنی افراد را به اجرا درمیآورد اگر دو شهروند رسمی و نیمه رسمی در محکمه حاضر شوند، حق به شهروند رسمی واگذار می شود حتی اگر حق با جانب دیگر باشد. نهاد شورای نگهبان چنانکه آمد نهادی است امنیتی. نهاد مجلس خبرگان در اساس به روحانیت حکومتی و امنیتی تعلق دارد نه به کسانی از روحانیون که بنا به سنت مرجعیت از اعتبار برخوردار شده باشند. مجمع تشخیص مصلحت وضعی روشن دارد و بی نیاز از تعریف است. این نهاد یکسره امنیتی است. می ماند قوه‌ی مجریه. رده های بالا خود بخود امنیتی اند. در رده های پایین و در مشاغل عادی با نوسان روبه روهستیم اما نباید از یادبرد کسانی که اندکی زاویه با نظام داشته باشند اصولاً به عضویت نظام در نمی آیند. در طول عضویت است که فرد باید فرماتبرداری خود را به اثبات برساند.

حالا معجون حکومتی عجیبی شکل گرفته است بیگانه با تاریخ عصر تجدد یعنی تاریخ مشروطیت به این سوکه همچون داروی معجزه آسایی تبلیغ می شود. این معجون محصول مکش شیریه نظام کشورداری است. این شیریه را کسانی فراهم می آورند که بتوانند همه‌ی رده های نظام را تغذیه کنند. این حیوانات شگفت آور شیریه ثروت ملی و نظام را می مکند و همه‌ی ساختارهای نظام را از درون تهی می سازند. اینان مانند حیواناتی می مانند که از دم خود می خورند تا به سر برسند. تازه آن را هم می خورند وبقایشان را نیز می بلعند. اینان تنها کاری که همچون ارث از خود باقی می گذارند اعزام فرزندانیشان با بخشی از شیریه پس انداز شده به خارج ازکشور است با انواع گذرنامه ها و حسابهای بانکی و جوازهای اقامت. بسیاری حتی نام و نشانی بسیاری از این افراد را هم نمی شناسند.

هاشمی رفسنجانی پایه های چنین نظامی را ریخت و چنین فساد گسترده ای را ساماندهی کرد. اما او همان سان که در انتخاب رهبر راهی خطا پیمود و رودست خورد دراین مورد نیز دچار سرنوشت مشابهی گشت. احمدی نژاد آن را به بدترین وجهی به نمایش گذاشت و حتی علیه خود هاشمی به کار انداخت. این چنین اوضاعی تنها می توانست زیر سایه‌ی حذف شهروندان و حقوق شهروندی به کمال برسد.

اینها را آوردم تا بتوانم به مصاحبه ای با «رادیفردا» در دور دوم انتخاب خاتمی اشاره ای داشته باشم. در آن هنگام در آلمان بودم و همه می دانستند که به اصلاح طالبان و شخص خاتمی با نگاهی انتقادی می نگرم. در همین زمان سراسر اروپا و آمریکا اصلاح طالبان را شور و شعف می نگرست و کسی را به اینان انتقاد روا می داشت سخت طرد می کرد. کاری به جایی رسیده بود که «رادیفردا» وابسته به آمریکا در حد ارگان اصلاح طلبان و شخص خاتمی تنزل کرده بود. همین رادیو به هنگام انتخابات ریاست جمهوری خاتمی در دور دوم با اینقلم مصاحبه کرد. در پاسخ به یکی از شرسشها گفتم من در این انتخابات شرکت نمی کنم. در واقع منظورم این بود که ما نباید وسیله‌ی اصلاح طلبان بشویم و از مطالبات خود چشم پوشیم. چند روز بعد که خاتمی با رأیی بالا به انتخاب رسید همان مصاحبه کننده‌ی رادیو فردا فرصت را غنیمت شمرد تا مرا افشا کند. در مصاحبه ای دیگر گفت حالا چه می گوئید که خاتمی با این همه رأی به ریاست جمهوری دست یافته است. در پاسخ به او گفتم اگر همه‌ی مردم هم در این انتخابات شرکت می کردند و به او رأی می

دادند باز هم من شرکت نمی کنم و به اورای نمی دهم به علت آنکه تا حقوق شهروندی من تضمین و رعایت نشود و از من فقط همچون ابزار رأی دهند بهره بجویند هرگز در انتخابات شرکت نخواهم کرد. فقط وقتی در انتخابات شرکت می کنم که هم بتوانم برای انتخاب شدن نامزد بشوم و هم حق داشته باشم به نامزد مطلوب رأی بدهم. انتخاباتی که همه چیزش از پیش تعیین شده است و تنها می توان به نامزدهای حکومت رأی داد مطلوب من نیست.

تا آن وقت در ایران هیچ بحث و گفتاری در ارتباط با حقوق شهروندی در جریان نبود. ریاست قوه قضاییه وقت که شاهرودی باشد این نکته را برگرفت و دکان حقوق و منشور شهروندی راه انداخت. او که با بنیادهای فکری این موضوع آشنایی نداشت ناچار به انشا نویسی رو آورد چنانکه خلف او روحانی نیز همین روش را پی گرفته است. حقوق شهروندی خلاف چیزی است که در قانون اساسی جمهوری آمده است. شهروند کسی است که صرف نظر از عقیده و باور سیاسی و دینی اش می تواند در همه امور کشور با حقوق برابر شرکت کند. چگونه می توان مردم بسیاری را به علت باورهای سیاسی و دینی حذف کرد و باز از حقوق شهروندی سخن گفت. حقوق شهروندی بنیادهای عرفی و به قول امروزیان «سکولار» دارد. زمینه های این چنین حقوقی در این قانون اساسی منظور نشده است. از این رو منشور درست کردن تنها به فریب مردم می انجامد. این حضرات اندیشه بردار، واژگانی را می گیرند و بی اعتنا به محتوای این واژگان و اندیشه هایی که پشت آنها قرار دارند دلبخواه به کار می برند و همین روش را با مفهوم «قانون اساسی همچون میثاق ملی» که نخستین بار در رساله «در جست و جوی ساختارهای منطقه ای» توضیح دادم و پروراندم به کار بسته اند و مدام می گویند این قانون اساسی میثاق ملی است. اینان با چنین مفهومی آشنایی ندارند و نمی دانند به چه معناست. حتی نوشته بودم ما تا هنگامی که دارای قانون اساسی همچون میثاق ملی نباشیم می توانیم به ساختارهای ملی پایبند بمانیم. این مجموعه فکری را نمی توان مثله کرد و تنها صورت ظاهر بخشی از یک فکر را برگرفت و از آن خود کرد. در واقع همان قدر اصلاح طلبان اندیشه بردارند که این اصولگرایان. به هیچ چیز پایبند نیستند حتی به فقه خود. «ایرانخواهی» کنونی این نظام نیز کاذب است و باورناپذیر. حالا که می بینند دیگر نمی توانند مردم را با توسل به عاشورا به جبهه و جنگ اعزام کنند، صبح تاشب سرودهای «میهنی» و «ایران پرستانه» (!) و «وطنی» از رادیو و تویزیون پخش می کنند. اینها همه نشانه هایی از بی اعتقادی و بی باوری این حکومت و گردانندگانش می کند. همین روش را خمینی نیز پی می گرفت. نوروز را تحقیر می کرد اما از روی ناچاری به نحوی آ را می پذیرفت. سیزده به در را نفی می کرد اما ناگزیر به آن تن می داد. مردمی بر ما حکومت می کنند که به هیچ چیز اعتقاد ندارند.

اصطلاح «ایران هراسی» و «هراس از ایران» را هم نخستین بار این قلم به کار گرفت. این اصطلاح هم معنای خاصی دارد و در چارچوب اندیشه تمدنی با معنای معینی به کار می رود. حالا شده سکه ی رایج به منظور توجیه سیاستهای خارجی زیانبار حکومت جمهوری اسلامی.

۷. دموکراسی و نظام مشروطه

اکنون دیگر تردید نیست که انقلاب ۱۳۵۷ چهره ی ایران را از هر نظر دگرگون کرده است. نه آنان که رویداد تاریخی ۵۷ را انقلاب نمی دانند و نه آنان که این تحول تاریخی را انقلابی بی مانند در جهان و در عرصه ی انقلابها بر می شمردند، در یک مورد شک نمی کنند و با هم نمی ستیزند و آن این که این دگرگونی سیاسی به دگرگونیهای چندگانه انجامیده است. تفاوت نظر بر سر نوع دگرگونیها و محتوای آنها فراوان سر برمی کشد اما در باره ی نفس وقوع دگرگونی کمتر کسی شک می کند.

تشریح عرصه و شماردگرگونیها را می توان جداگانه به بحث گذاشت و آنها را به بررسیهای موردی و جامع واگذار کرد اما این امر مانع از آن نیست که نگاهی کلی و گذرا به تغییرات بیندازیم و بکوشیم معنای تاریخی آنها را با نگاه به برخی از تحولات بفهمیم و راهی برای آینده بگشاییم یا در حد توان خود چنین راهی را ترسیم و در مواردی نیز پیش بینی کنیم.

گام برداشتن در مسیر آینده به باور بسیاری با تکیه زدن به فهم گذشته و درک چارچوب کنونی زیست جمعی و برداشتی بالنسبه درست از وضعیت فرهنگی مان ممکن می شود. چنین رویکردی ما را از خیالپروری و آرزو محوری صرف مصون می دارد و سیمای مطلوب آینده را براساس واقعیات و امکانات سامان می دهد. در همانحال چنین رویکردی زمینه ساز سنجش انتقادی نیز تواند بود و به نقد اندیشه نیز میدان می دهد.

البته نباید از دیده دور داشت که گذشته در این بررسی گستره ای محدود دارد و به همه ی گذشته ی تاریخی باز نمی گردد و آنچنان وسعتی نمی یابد که به نوبه ی خود کلی گویی بپروراند. قصدمان در اینجا فقط نگاه انداختن به رویدادهای گذشته ی نزدیک و مرتبط با احوالات کنونی است و نه گذشته ای وسیع و مبتنی بر فلسفه ی تاریخ که رویکرد دیگری را می طلبد. می خواهیم ببینیم چه عواملی ما را در وضعیت کنونی قرار داده اند و چگونه قادر می شویم از بن بستهای فعلی رهایی بیابیم و چهره ای امیدوار کننده را رقم بزنیم. مبنای نگرش این رساله رویکردی است فرهنگی که معنای آن را پسانتر می آوریم.

محور ملاحظات این رساله اما یک نکته است. چراجمعه ی ایران درجا می زند و دستخوش کرختگی شده است. خوب است یک نکته را از آغاز از یاد نبریم که دگرگونیها در هر جامعه ای در یک بستر تاریخی رخ می دهند و جامعه را یکسره فرو نمی ریزند. ما هم اکنون در دو بستر تداوم و دگرگونی قرار داریم. چنانچه تداوم از میان رود به سوی دگرگونیهای نیست کننده روان می شویم اما اگر قادر باشیم دگرگونیها را به سنتی برگزیده از جامعه بپیوندانیم، نه تنها جلوه های ناخوشایند آنها را مهار توانیم کرد، بل خواهیم توانست راه هایی نیک و مثبت پیش رویمان بگشاییم. در همینجا در ضمن باید در نظر داشت جامعه هایی هم داریم که دگرگونی ناگهانی به فروپاشی یا حداقل اغتشاش دامنه دار انجامیده است. جامعه های ناپایدار یا تازه پا را نباید یکی گرفت با جامعه های برخوردار از سنت دولتی و حکومتی. این تفاوتها بس ظریفند و در خلال این نوشته به آنها اشاره خواهم داشت.

در کنار محور یادشده فرض دیگر ما این است که کرختگی حاکم بر جامعه ی ایران در اساس در دو سو سربرمی کشد. یکی در عرصه ی فکری است و دیگری در عرصه ی اخلاقی. آن اولی به فقدان فکر جانشین و ریشه های این کمبود توجه دارد و آن دومی به گسیختگی رفتاری و فقدان ارزشهای پایدار در زمینه ی رفتار اجتماعی و حتی شخصی. همه ی اینها در یک بستر فرهنگی رخ می دهند.

پیشترها به بن بستهای فکری ایرانیان اشاره داشته ام ؛ در اینجا اما این نکته را بازمی سازم و زیانبار بودن کرختگی سیاسی و پیوند آن و اثر گذاری آن را بر رفتار اخلاقی می نمایانم. قصدم این است که از این مجموعه به گزینه ای توجه دهم که پویایی اجتماعی و امکان گزینه سازی و یافتن راه حلهای جانشین را نیازمند تفکر خلاق و آفریننده می داند و این نوع از اندیشه را محتاج شهامت اخلاقی و فکری می پندارد. همه ی اینها اما در گرو یافتن پاسخهایی مناسب و اندیشه برانگیز است در ارتباط با پرسشهایی بنیادی مانند این که : ایرانیان چه می خواهند؟؛ کجای تاریخ ایستاده اند و به چه تاریخی خاصه در دوران معاصر تکیه می زنند؟؛ و چگونه آینده ای می خواهند برای خود و فرزندانیشان بسازند؟ اینها و پرسشهای دیگر ما را وامی دارند از مباحث سطحی و گفتارهای پیش پا افتاده بگذریم و راه دشوار نگاه انتقادی را بپیماییم و چارچوبهای حزبی و گروهی را فروبریزیم

و ساختارهای ایدئولوژیک را پشت سر بگذاریم. واقعیت این است که مجموعه ای از نگرشها و استنباطات رایج و حتی پیش پا افتاده سده استوار بر سر راه خلاقیت فکری برپاساخته اند و تا هنگامی که نتوان این سد را درهم فرو ریخت توانایی آبرسانی به حوزه های مستقل و به هم پیوسته اندیشیدن را به دست نخواهیم آورد و بسترهای شکوفای فکری به بار نخواهند نشست، چه رسد به برپایی بوستانی آفریننده و انباشته از شکوفه های امید.

کم نبوده اند نوشته هایی که انقلاب سال ۵۷ را با بهره گیری از نگرشها و تجزیه و تحلیلهای سیاسی طرح کرده اند و گاه با اتکاء به تحلیلهای طبقاتی و گاه با آویختن به نظریه ی استبداد منظور خود را توضیح داده اند. البته همه می دانند که امروز این چنین نگرشهایی فاقد اعتبار ماندگارند و چیزی جز اندیشه های عقیم به بار ننشاندند. با انقلاب ۵۷ نه تنها ایران نتوانست پنجره ی استبداد را فروبندد، بل بدترین نوع استبداد را به جان آموخت؛ نه تنها کشور بهره مند از شیوه ها و الگوهای پایدار در عرصه ی حکمرانی و مدیریت نشد که هیچ همواره ناخشنودیهای تولید کرد که حتی بنیادهای متعارف رفتار و تصور همبستگی اجتماعی را نیز متزلزل گرداند و بی باوری را در همه ی عرصه ها رواج داد.

فروکاستن همه ی علت‌های رویداد انقلابی ۵۷ به عنصر استبداد ثمری نداشت جز گمراهی فکری، و تقلیل همه ی انتقادات به رژیم پیشین به عنصر وابستگی فایده ای به همراه نیابرد جز پریشان اندیشی در زمینه ی توسعه و پیشرفت. کوشش این قلم در این نوشته متوجه تشریح و توضیح ویژگیهای فکری و بررسی خصوصیات فرهنگی افراد و گروه ها و البته نظام سیاسی حاکم در ایران پس از انقلاب مشروطیت و در دوران حکومت پهلوی است. از آنجا که قصد دارم زمینه های متعارف اندیشه را کنار بکنم و از رو آوردن به عرصه های نو نهراسم چه بسا نارساییهایی در کارم به بار آورم اما تصورم بر آن است که روشی نو در زمینه ی موضوع مورد بحث برگزینم و به سهم خود به امید برخوردار شدن از عیبجوییهای دلسوزان اسباب گذار از سنت حاکم در حوزه ی فکر سیاسی متعارف در ایران را بارور گردانم.

به آنچه آمد باید به یک نکته ی دیگر در ارتباط با فرهنگ جاری در جامعه ی ایران و ایرانیان نیز توجه دهم. هنگامی که نگاهی گذرا و سطحی به جامعه ی ایران و ایرانیان کنونی می اندازیم تصور سطحی و برداشت خام اندیشانه جلوه ای آرام و مبتنی بر مدارا به نمایش می گذارد. این برداشت هیچ عمقی ندارد. بیش از سی و پنج سال سرکوب و فساد بر همه ی روحیات و رفتارهای مردم سخت تأثیر گذاشته است به حدی که جو حاکم در عرصه ی اخلاق و ارزشها را دگرگون ساخته است و فضایی بس زیانبار به بار آورده است. عنصر اصلی این جو حاکم بی تردید خشونت عریان و پنهان در لایه های گوناگون زیست اجتماعی است. این خشونت در قیاس با گذشته ی دور و نزدیک شدت گرفته است و به تدریج در بطن جامعه و در درون افراد خانه گزیده است و به شکلی فزاینده در همه جا رسوخ می کند. شناسایی جلوه های این خشونت تنها در پرتو نگرشی فرهنگی - روان شناختی میسر می شود. امروز در حدی باورنکردنی رفتار حاکمان و افراد پیش بینی ناپذیر شده است. هیچ کس دیگر نمی تواند به هیچ قول و گفتار و تعهدی اعتماد کند و زندگی و زیست خود را بر بنیاد معیارهایی عام برپاسازد. به بیان دیگر ساختارهای رفتاری و گفتاری پایداری در ایران کنونی به چشم نمی خورد. همین امر مردم و حتی حکومت را به سوی اعمالی شتابزده و دل‌بستگی به سود آنی و فوری سوق می دهد.

رویدادهای برآمده از جنبش هفتم دی بار دیگر نشان دادند که مردم از این نظام فاصله می گیرند و خواهان نظامی عقلانی اند. همه می دانند وضع کنونی قابل دوام نیست. از این گذشته همه می دانند ساختار نظام کنونی اصلاح پذیر نیست. اینها همه را او می دارد به چاره ای دیگر ببندیشند. جامعه‌ی

ایران گذشته از بسیاری بن بستهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی با بن بست جامد و زیانباری دست به گریبان است که اپوزیسیون ملی و چپ نام گرفته است. این اپوزیسیون که با جلوه های گونه گونی خودنمایی می کند بازدارنده هرگونه بحث و گفتگوی خلاق و آفریننده است. این اپوزیسیون در مسلخ خودساخته ای به نام تاریخ دوران معاصر گرفتار آمده است و از این مسلخ گریز ندارد.

در این میان عنصر خشونت در جامعه ی ایران نه فقط بر اثر فقدان ثبات ساختاری سربرمی کشد، بل در رفتارهای روزانه و جاری مردمان نیز به چشم می خورد. زدو خوردهای خیابانی در ایران امروز در مقیاسی باورناپذیر اشاعه یافته است. حکومت با توسل به اعمال خودسرانه خشونت می پروراند و مردم نیز با بهره گیری از بی حساب و کتاب بودن صحنه ی عام زیست اجتماعی توسل به خشونت را روشی سریع جهت دستیابی به امیال خود تصور می کنند. به اعتباری می توان گفت عرصه ی حل مناقشات بیش از آن که به نظام قضایی محول شود، در عرصه ی خیابان و در ارتباط با به کار بستن قدرت یدی و به مدد تهدید و ارعاب به سرانجام می رسد. پرونده های ارجاع شده به نظام قضایی سرانجام روشنی ندارند و داوریهای خودسرانه و فاسد قاضیان هر امیدی را تبدیل به یأس می کنند. در اینجا با همین اشارات به سه رسته از بسترهای خشونت آفرین دست یافته ایم. یکی ساختار قدرت و نظام اداری متأثر از آن در ایران امروزیست، دیگری میل به کسب سود آتی و زودرس است که در سراسر جامعه شامل حکومت و در همانحال به طور اخص در میان لایه های گونه گون مردم اشاعه یافته ، و سوم نحوه ی حل منازعات و برخوردهای اجتماعی و سیاسی به سبب نبود یک نظام قضایی منزه که عادلانه و منصفانه به بررسی بنشیند.

در خلال این نوشته به گوشه های این وضع نابسامان اشاره خواهم داشت. البته خشونت به همین حد محدود نمی شود. یکی از بسترهای وحشتناک خشونت را می توان در حوزه ی خانواده و در چارچوب روابط خانوادگی مشاهده کرد که شالوده ی خانواده ی سنتی را در هم فرو ریخته است و دستیابی به خانواده ای نو را ناممکن می سازد. این وجه از خشونت که در خصوصی ترین نهاد جامعه یعنی خانواده ریشه دوانیده است، در واقع بنیادهای زیست پایدار را در ایران درهم فرو ریخته است. نادیده گرفتن مطالبات گونه گون مردمی، دینی، قومی و فرهنگی را اگر در یک مجموعه قرار دهیم، در این صورت می توان این مجموعه را وجه پنجم خشونت به شمار آورد. در چنین کیهانی از خشونت چگونه می توان از برپایی تحول مسالمت آمیز دم زد و به انتظار تغییراتی آرام و دور از خشونت نشست؟

منازعات و مناقشات کنونی در جامعه ی ایران را می توان به چند بخش تقسیم کرد. نخست منازعات مردم است با نظام اداری. فرض براین است که دستگاه عریض و طویل دیوان عدالت اداری به این دسته از رویاروییها و اکنش کند و حق را به حق دار برساند. این دیوان اما به حدی متناقض رأی صادر می کند که مردم ترجیح می دهند به روش پرداخت رشوه معضل خود را سروسامان دهند تا به دیوان کفکایی اداری رجوع کنند. همه امروز می دانند بخش در خور توجهی از شکایات در این دیوان عدالت بر اثر خودسریهای شهرداریها طرح می شود اما دیوان قادر نیست وحدت رویه در این زمینه پیش گیرد یا دستگاه حکومت را به اصلاح رویه ی اداری در شهرداریها تشویق کند یا نظر منسجمی در ارتباط با اصلاحات لازم به حکومت پیشنهاد کند. دستگاه دیوان عدالت اداری تا کنون نتوانسته و نخواسته است پژوهشهایی را در این حوزه دنبال کند. در این حوزه از منازعات درست به علت برپایی نادرست شوراهای شهر هیچ روزنه ای از مشارکت و هیچ امیدی به سهمگیری مردم از طریق نمایندگانشان در امور شهری شکل نگرفت. هنگامی حکومت نمایشی و میان تهی خاتمی تنها به خاطر کسب وجهه ی کاذب طرح تشکیل شوراهای شهر را عنوان کرد به یکی از نزدیکان آن روزگارش (سعید حجاریان) گفتم چنین طرحی به جایی نمی رسد و تصور نکنید اصلی بازمانده

از مشروطیت را دارید با فاصله به اجرا در می آورید. تازه شکلی معقول از این طرح قرار بود در زمان شاه تحقق پیدا کند که روحانیت به زعامت خمینی به شدت با آن مخالفت کرد. آن طرح مترقی بود و به دین و جنسیت کسی نمی پرداخت و همه‌ی شهروندان را در برابر قانون یکسان می دانست. هیأت مؤتلفه و دیگر نیروهای تندروی مذهبی با تمام قوت آن را طرد کردند. از سوی دیگر انتخاب شورای شهر تا هنگامی که مبتنی بر حضور سازمانهای مدنی و تشکلهای صنفی و گروه های متشکل حزبی نباشد، معلوم نیست مردم به چه کسی رأی می دهند و برگزیدگان در کجا و در برابر چه کسانی و چه تشکلهایی نسبت به اعمال و کردار و گفتار خود به طور اخص مسئول هستند؟ در حال حاضر تنها کسانی می توانند به شوراها شهری راه بیابند که دستگاه های اطلاعاتی آنان را تأیید کرده باشند و علاوه بر التزام به ولایت فقیه ، نظام سیاسی حاکم را بی چون و چرا و از جان و دل بپذیرند. حاصل این برنامه‌ی نمایشی چیز نشده جز سهمگیری گروه های مافیایی در حوزه های شهری به صورت انتفاع در عرصه های ساخت و سازهای سودآور ، زمین خواری، حمایت از فساد رایج در شهرداریها و جست و جوی منافذی تازه جهت کسب سودهای کلان و بی حساب. حالا دیگر زمین خواری و تغییر کاربردهای اراضی محدود به محدوده های شهری نمی شود. این مفهوم اکنون کوه ها، سواحل آبی، و جنگلها را هم دربرگرفته ، چه رسد به اراضی کشاورزی.

بخش دیگر از تضادها در ایران در عرصه‌ی تصادم سیاسی به وقوع می پیوندد. نظام جمهوری اسلامی آن قدر دلخواه و بسته به مورد و بسته به افراد و بسته به نوع تصادم و بسته به زمان وقوع یک عمل از قدرت حکومتی استفاده می کند که هیچ سامان شناخته شده ای به چشم نمی خورد. آنچه جرم محسوب می شود تعریفی روشن ندارد و آنچه که امنیت ملی یا مخالفت با قانون اساسی یا اهانت به رهبری اعلام می شود چارچوب سامان یافته ای ندارد. دستگاه حکومتی چندبار خواسته است حقوق شهروندی و جرم سیاسی را تدوین کند اما در عمل به هیچ استنباط منسجمی دست نیافته است. نه فقط این حوزه در معرض استنباطات سیاسی روز قرار گرفته است و بسته به نیاز از آن یاد می شود، بل مجموع نظام سیاسی به سبب بیگانه بودن با این مفاهیم قادر نبوده است ساختارهایی مناسب در این چنین زمینه هایی راه اندازد. همان گونه که تاکنون شورای نگهبان از اعتباری سامان یافته و رویه هایی استوار برخوردار نگشته است، حقوق شهروندی و جرم سیاسی نیز آن قدر در نوسان بوده است که همه ی داورها را به داورهایی گذرا و ناپایدار تبدیل کرده است.

جمهوری اسلامی نظامی است ناهمزمان. در نتیجه نمی تواند در برخورد با تحولات در عرصه ی فن آوری خاصه فن آوری ارتباطات روشی اندیشیده پیش گیرد و سامان رفتاری و قضایی سنجیده ای تنظیم کند. سیاستهای به کار بسته شده در زمینه‌ی «فناوری (تکنولوژی) ارتباطی» تبدیل گشته به «تکنولوژی امنیتی». در این حوزه همه‌ی خریدها و استعدادها در جهت کنترل، سانسور و اقدامات امنیتی سیر می کند. فقه برخلاف تصور حکومتگران در همه ی این حوزه ها با بیگانگی و شگفت زدگی و سرانجام با رفتاری آمیخته به آزمون و خطا عمل می کند. آنچه که جامعیت فقه شیعی به حساب می آمد درست به هنگام استقرار حکومت اسلامی عجز و ناتوانی خود را به نمایش گذاشته است. فقدان مفاهیم در عرصه ی زیست اجتماعی در دوران تجدد در چارچوب فقه شیعی در عمل به بن بستهایی بس ناگوار برای حکومت فقهی و شرعی انجامیده است. اگر از آغاز رهبران روحانی می توانستند دو حوزه ی شرعی و قانونگذاری را از هم متمایز کنند، به چنین مخصه ای گرفتار نمی آمدند و هر بار ناچار به توسل به فتواهایی ناچور و دست و پاگیر نمی شدند.

عرصه ی ارتباطات، هم مسائل و معضلات فنی خلق کرده است و هم در معرض رویکردهایی واپس مانده و در بهترین حالت متکی به سانسور و نظارت بی حد و حصر قرار گرفته است. جمهوری

اسلامی حتی عاجز از آن است که سرعت دسترسی به شبکه ی جهانی یعنی اینترنت را تنظیم کند چه رسد به ساماندهی چارچوبی منطقی جهت دسترسی به تارنماهای شبکه‌ی جهانی (اینترنت).

نظام سانسور در جمهوری اسلامی به همان سرنوشتی گرفتار آمده است که نظام ارتباطات رایانه ای. هنوز که هنوز است نمی دانیم سیاست حذف یا سانسور مبتنی بر چه ضوابطی به اجرادرمی آید. این معضل محدود به کتاب نمی شود. نشریات راهم دربرمی گیرد. به این حوزه باید سانسور اپوزیسیون و سانسور بخشهای مختلف اپوزیسیون را در ارتباط بایکدیگرنیز افزود مانند، بیماری شایعه پراکنی و استبداد روشنفکری را. به این نکته ها به موقع بازمی گردم.

در یک کلام سنت دینی در ایران با نیرویی حیرت انگیز که از حمایتهای روشنفکری، نیروهای ملی، احزاب چپ خاصه حزب توده برخوردار می شد، وقتی به قدرت دست یافت که با بحران هویت یابی دست به گریبان بود و نمی توانست تشخیص خود را به جامعه بنمایاند. ناچار یکسره به همهی آن چیزهای توسل جست که در دوران پیش از انقلاب علی الاصول در مقیاسی متعارف روزگار می گذرانید. حال تنها کاری که می شد کرد چندبرابر ساختن آن فعالیتها بود و افزایش ناخوشایند و دل آزار تعداد مراسم و آیینهای دینی. سنت به قدرت رسیده حالا دیگر نیازی نداشت برای توجیه خود ارزشهایی اخلاقی را جار بزند زیرا کسی را به چنین گفتارهایی باور نبود. اکنون آنچه که می توانست رونقی برای سنت به بار بنشاند چیزی نبود جز کالا محوری سنت. همه ی آیینها و مراسم دینی تبدیل گشتند به کالاهایی که فروشندگانشان می توانستند از این راه و بی اعتننا به تولید به سبک سنتی یا صنعتی یا برپایی کارگاه های تولیدی جدید، درآمدزایی کنند. گرچه این روش تازه، تولید ملموس اقتصادی به معنای رایج عرضه نمی کرد اما در مقیاس اجتماعی دو نوع تولید به ثمر می نشاند: یکی تولید قدرت در مقیاس محلی، و دیگری تولید حق سهمگیری در عرصه ی قدرت در مقیاسهای بزرگتر در سطح استانی و سرانجام ملی.

۸. انقلاب مشروطیت : جدال سنت و تجدد

ادبیات سیاسی ایران در ارتباط با انقلاب مشروطیت سخت بحث انگیز و پرسش برانگیز است. این ادبیات نه تنها هنوز طبقه بندی استواری نیافته است، بل اندیشه ی فلسفی یا تاریخی یا فرهنگی منسجمی نیز در ارتباط با این رویداد مهم تاریخی سامان نیافته است و به آن نپرداخته است. از سویی کسانی را داریم که در طیف تاریخنویسی مبتنی بر شرح رویدادها قرار گرفته اند و از سوی دیگر کسانی را داریم برآمده از اندیشه های چپ روسی و گاه حتی چپ غربی که خواسته اند به مدد عنصر طبقاتی به این انقلاب و رویدادهای پس از آن بپردازند. هیچ یک از این دو طیف عمده را نباید همگن و همسان دانست. گونه های مختلف از گرایشها و تحلیها در هر طیف سربرآورده اند که نباید ما را به ساده اندیشی مبتنی بر همسان پنداری سوق دهند. هم طیف رویدادنویسان یکدست و همفکر نبوده اند و هم طیف تحلیلگران طبقاتی یا غرب - محوران در یک چارچوب واحد و همگون نمی گنجند. به تازگی گروهی ناهمگن نیز براین باور است که انقلاب مشروطه ناقص الخلقه بوده است خاصه به سبب نفوذ روحانیون.

روزی ایرج افشار که به هر حال با کتابها و آثار انتشاریافته در دوران مشروطیت و پس از آن آشنایی داشت به من گفت ما هنوز هم راجع به وقایع عصر مشروطیت و سیر رویدادهای آن کتابی تاریخی نداریم. سخن او را به مضمون نقل می کنم. همین سخن را که در نوشته ای آورده بودم برخی از این «کوشش باشیها» گرفتند و گسترده پراکندند. این سخن نادقیق بود و نادرست. او نمی خواست

به کتاب کسروی که نقد تقی زاده را در برداشت ارج بدهد. اما به جز کسروی کم نیستند کتابهایی که رویدادهای عصر مشروطیت را شرح و وصف کرده اند. تاریخ بیداری یا خاطرات یحی دولت آبادی و البته بسیاری کارهای دیگر گواه نادرست بودن نگاه ایرج افشار به این موضوع هستند. افشار که اندیشه‌ی تاریخی منسجمی نداشت و همه‌ی همت و کوشش خود را متوجه تقی زاده و حوزه‌ی پیرامونی او ساخته بود بی هیچ تصور استواری تنها به رویکردی دلبستگی نشان می داد که سرانجامی جز قاجارپسندی و دلالتگی قاجاری به بار نمی نشاند. هنگامی هم که به مصدق علاقه نشان داد در اساس در پرتو چنین نگرشی اسناد و کتابهایی را به «کوشش» خود به چاپ رساند. در این کارهایش از افراط هم چشم نمی پوشید به حدی که فریدون آدمیت وقتی به او ارجاع می داد می نوشت «چاپ ایرج افشار» زیرا هیچ تحقیقی در ارتباط با اسناد و نسخه‌هایی که «انتشار» می داد، انجام نمی داد. از تاریخ عباسی گرفته تا بقیه‌ی «چاپهایش». این داوری، البته، از ارزش برخی کارهایش نمی کاهد. اشکال او در این بود که به قول «اخوان» در اشاره به شاملو فراوان «تالی فاسد» به ثمر آورد و انواع «کوشش باشیها» به ارث گذاشت. سنجش و نقد کارهای مردمانی چون ایرج افشار به صلاح پیشرفت دانش در جامعه خواهد بود. رفتار شمار در خورتوجهی از جوانانی که سوار کار دیگران می شوند و کسب شهرتی آسان را دنبال می کنند به تدریج به یک بیماری اجتماعی تبدیل است و نوعی عدم صداقت و ناراستی در پهنه‌ی نشر و اشاعه‌ی علم به بار آورده است. نادیده گرفتن رنج و زحمت دیگران، اشاعه‌ی آگاهیهای کاذب و نادرست در ارتباط با آثار محققان و نویسندگان و همچنین رونویسی و از آن خود وانمود ساختن ترجمه و اثر پیشینیان، به حدی رسیده است که دیگر نمی توان با سکوت از کنار آن گذشت.

معضل ما در ارتباط با تاریخ عصر مشروطیت و پس از آن فقدان یا کمبود کتابهای وقایع تاریخی نیستند. آنچه نیاز داشتیم و هنوز هم داریم حضور نگرشی به هم پیوسته و از نظر تاریخی معنادار است نه پراکنده گوییهای که اجزایشان با هم نمی خوانند. گاه از انقلاب ناقص مشروطیت سخن می رود، گاه از دموکراسی ناقص و در بسیاری از موارد از استبداد پس از قاجار که هیچ کدام نه منسجم آغاز می شوند و به هم پیوسته ادامه می یابند و نه با گذشته‌ی تاریخی ایران الفتی همگن و پایدار نشان می دهند. داوریه‌ی استنباطی و پریشان اندیشیهای زیانبار سراسر این دو را فرا گرفته است. آنچه که سودمند است و به درد می خورد همان کتابهای شرح رویدادهاست یا کوششهایی مبتنی بر روش مانند نوشته‌ها و مقالات فروغی. از دیگر کتابهای سودمند به موقع یادخواهم کرد. اکنون قصدم این است نشان دهم که رویکردهای مفید و اندیشه برانگیز در کنار رویکردهای بسته و عقیم، کم نبوده اند. از این گذشته نباید کتابهای شرح رویدادها را یکسره پذیرفت یا طرد کرد. سنجش انتقادی در این زمینه بسیار به کار می آید.

نکته‌ی مهم این است که ما بتوانیم تاریخ خود را مبتنی بر روشی سامان یافته، به هم پیوسته و معنادار بربرسیم. از گفته‌ها و داوریه‌های متناقض پرهیزیم و از شخصیت سازیهای کاذب و ایدئولوژیک زده دوری بجویم. چنانچه نتوانیم تاریخ خود را با همه‌ی گسسته‌هایش در پیوند با رویدادهای پیشین و پسین همین تاریخ و به بیان دیگر به هم پیوسته بنگریم همواره دچار آشفته گویی می شویم و براساس تاریخ غرب یا هر تاریخی دیگر به داوروی راجع به خود می نشینیم. هر تاریخی کلیت به هم پیوسته‌ای است که با توجه به عناصر درونی خود معنا می یابد و گرنه در ارتباط با عناصر تاریخی دیگر فاقد معنا می گردد.

یکی از خصوصیات جامعه‌ی ما، دست کم در میان گروه‌هایی معینی بیزاری از خود و توسل به آگوهای بیگانه است. این گریز از خود در ضمن نوعی آسان پسندی است. تصور بر این می رود که اگر یکسره از سرتا پا «غربی» می شدیم، همه‌ی دشواریها از میان می رفت. این تصور باطل در

دوره ای سخت به ما آسیب رسانده است. از خود گریزی بازدهی ندارد جز از هم گسیختگی و تن دادن به بدترین الگوهای درونی یا زشت ترین الگوهای بیگانه.

۹. سنت چیست؟

سنت در فارسی در اساس به معنای راه و روش است. از این رو می توان آن را به معنای طریقه و قانون نیز به کارگرفت. به همین اعتبار سنت را می توان آیین و رسم به حساب آورد. این معانی را فرهنگ دهخدا برشمرده است. این معانی را می توان فراوان در شعر و ادب فارسی پی گرفت و ردیابی کرد.

در عرصه ی دین اما سنت معنایی مشخص می یابد و اشاره دارد به احکام و امر و نهی خدای تعالی. از این رو سنت یعنی فرض و فریضه. رعایت سنت از همین رو واجب و لازم است. چنانچه بخواهیم این معنا را تنگ تر و مشخص تر سازیم، سنت یعنی گفته و کرده ی پیامبر. همین معنا به بیان دیگر یعنی دوری جستن از بدعت. درچنین چارچوبی سنت را دارای سه وجه دانسته اند: قول، فعل و اقرار. این هر سه مورد مبتنی است بر آنچه که روایت شده است از پیامبر. هرچه که در روایت به گفته و کردار و اقرار اشاره دارد، در چارچوب سنت می گنجد. این معنای دین به نحوی در ارتباط قرار می گیرد با معنایی از فرهنگ که به صورت باورها یا آیینها در فرهنگی معین تجلی می یابند.

بدین اعتبار چنانچه دین را بخشی از فرهنگ بدانیم در این حالت سه وجه یادشده درفرهنگی مشخص اغلب خصلتی آیینی به خود می گیرند یا به شکل رسم، ظاهر می شوند و حتی به اعتباری نهادی ذهنی و باور- محور تلقی می شوند.

در اصطلاح و در عرف شرعی، سنت در نزد اهل تسنن (سنیان) قول و فعل و تقریر پیامبر است بنا به روایت. تقریر در اینجا همان اقرار است. یعنی پیامبر امری را دیده یا شنیده باشد و آن را نفی یا از آن منع نکند. به این معنی سنت از جمله ی ادله ی اربعه است: کتاب، سنت، اجماع، عقل.

چنانچه سنت متواتر باشد آن را قطعی الصدور می نامند. اما از آنجا که همه ی سنت متواتر نیست و گاه در انتساب اخبار به پیامبر تردید حاصل می شود، به منظور اثبات صحت انتساب به پیامبر قواعدی وضع شده است که در چارچوب علم درایه و علم رجال راجع به آنها بحث می شود. اینها در حوزه ی حدیث قرار می گیرند. از سوی دیگر آنچه که در تعارض با سنت قرار می گیرد در حوزه ی علم اصول فقه به بحث گذاشته می شود. از نظر برخی از فقها و محققان فقه، علم اصول، فلسفه ی فقه به حساب می آید. از نظر شیعه سنت به معنای قول و فعل و تقریر معصوم است (مصاحب). بدین اعتبار حوزه ی سنت گسترده می شود و چهارده معصوم را دربرمی گیرد. اما چون فرق مختلفی در شیعه در عده ی معصومین اختلاف دارند، در نتیجه مصداق سنت نیز مختلف می شود. این استنباط در مقابل استنباط سنیان قرار می گیرد که آنان را «اهل سنت و جماعت» می نامند. اینان مسلمانانی به شمار می آیند که پس از قرآن فقط فعل و قول و تقریر پیامبر را ملاک احکام شرع می دانند. صحابه ی پیامبر و خلفای اربعه از نظر اینان مأخذ سنت پیامبر به حساب می آیند.

اصطلاح اهل سنت و جماعت در مقابل اهل بدعت به کار می رود و در عمل در مقابل شیعه این مفهوم را به کار می گیرند. در واقع شیعیان فعل و قول و تقریر انمهی معصومین را مأخذ سنت پیامبر و احکام شرع می شمارند. از این گذشته شیعه در میان اصحاب پیامبر تنها حضرت امیر و حضرت فاطمه و حسنین را قبول دارند و اخباری را که به جز از راه معصومین به پیامبر برسد فاقد اعتبار می دانند.

بدین ترتیب می بینیم اهل تسنن با گستره‌ی وسیعی از صحابه سروکار دارند و اهل تشیع با گستره‌ی ای از معصومین. این هر دو گستره مهم اند زیرا به نوبه‌ی خود معنا و پهنه‌ی سنت را متفاوت می دانند. مذاهب چهارگانه‌ی اهل تسنن (ابو حنیفه، شافعی، مالک ابن انس، ابن حنبل) نشانگر تفاوت‌هایی مهم و بس وسیع در میان اهل تسنن به شمار می روند.

سنت به اعتبار نگرش دینی آنچه که در بالآمد در اساس در برابر بدعت قرار می گیرد. آنچه میان اهل تسنن و اهل تشیع به تفاوت می انجامد همانا مصداق این مفهوم است و دو استنباط متفاوت از حوزه‌ی مرجعیت سنت است که البته هر دو اهمیت بسیار دارند. نکته‌ی مهم دیگر این است که نباید تصور کرد اهل تسنن رویکردی یکپارچه به سنت دارد. درست است که اهل تسنن در برابر تشیع به نوعی نزدیکی با هم دست می یابند اما در فرق یا مذاهب چهارگانه‌ی اهل تسنن تفاوتها و انشعابات در خورتوجهی مشاهده می کنیم که همین هم باید جداگانه بررسی شود. این جنبه از موضوع از دیدگاه فرهنگی آنچنانکه باید در معرض تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است. به هر حال موضوع کار این نوشته نیست. در معنای خاص در چارچوب ملاحظات مذهبی، سنت را همان حدیث می دانند.

آنچه در اینجا می خواهم یادآور شوم این است که مفهوم مذهبی سنت را نباید همواره یکی گرفت با مفهوم فرهنگی آن. به یک اعتبار مفهوم فرهنگی سنت خصلتی عام و فراگیر دارد در حالی که مفهوم مذهبی سنت خصلتی بسته و خاص را به نمایش می گذارد. این را نباید جدایی مطلق این دو مفهوم از هم پنداشت اما از دو گستره و دو رویکرد حکایت دارد. در معنای فرهنگی سنت با مفهوم «واگذاری» سرو کار داریم. در فارسی مصدر «سنت نهادن» را داریم که طبق لغتنامه‌ی دهخدا به معنای «طریقتی بنیان نهادن است»؛ «روش وقاعده و قانون ترتیب دادن است». در زبان فارسی سنت را برابر واژه‌ی «ترادیسون» در زبانهای فرنگی گذاشته اند. در زبانهای اروپایی در ترجمه‌ی واژه‌ی «حدیث» همین واژه‌ی «ترادیسون» یا «ترادیشن» را به کار می گیرند. بدین اعتبار واژه‌ی اروپایی نیز دارای دو کاربرد است.

«سنت» روش و قاعده‌ی است که از نسلی به نسلی دیگر «واگذار» می شود. واژه‌ی «ترادیسون» در اصل از ریشه‌ی لاتینی «tradere» برمی آید. «ریمون ویلیامز» می نویسد این واژه در معنای کلی جدیدش، مفهومی بس بفرنج است. از قرن چهاردهم میلادی در انگلیسی رواج یافته است. پیشینه‌ی بلافصل آن واژه‌ی فرانسوی *tradicion* است که از فرانسوی قدیم *tradicionem* می آید، به معنای واگذار کردن، انتقال (= انتقال دادن)، واسپردن. اسم لاتین به معنای تحویل، نشر معرفت، واگذاری یک دکتین، تسلیم یا افشاء است. معنای عام آن در قرن شانزدهم میلادی همان تحویل بود و تسلیم. به قول «ویلیامز» در اواخر قرن پانزدهم تا نیمه‌ی قرن هفدهم میلادی این واژه خاصه در معنای افشاء کردن به کار می رفته است. تحول عمده در ارتباط با این واژه به خصوص در ارتباط با معنای واسپردن معرفت و واگذاری یک دکتین بوده است.¹³

¹³ Williams, R. Keywords. Fontana Press London 1988. Pp. 318-320.

«ویلیامز» می گوید تحول این واژه به وضوح نشان می دهد که چگونه معنای واسپردن از پدر به پسر می تواند در چارچوب شکلی از تفکر، به معنایی تخصصی تحول بیابد و کاربردی ویژه برای آن در نظر گرفته شود. به طور کلی مفهوم سنت به یک دوره ی زمانی طولانی ارجاع می دهد و آیینها و تکالیف و رعایت احترام را در مجموع منظور می کند. از این که بگذریم مفهوم سنت خاصه در ارتباط با تجدد (مدرنیاسیون یا عصرمدرن) نیز کاربردی ویژه یافته است و در یک دوره یا حتی هم اکنون کاربردهای سنت و سنتی در معنایی منفی و اغلب آمیخته با معنای امتناع رواج گرفته و ورد زبانها شده است و در نتیجه فاقد معنای خاص است. مفهوم «سنت محوری» و «سنت مداری» بیشتر با توجه به عاداتها و باورهای مطرح می شود که نسبت به هر گونه نوآوری (= ابداع یا بدعت) احساسی ناخوشایند بروز می دهند و نوعی نا آرامی و ناپسندی را جلوه گر می سازند..

«آدورنو» نیز، البته پیش از ویلیامز، می گوید «ترادیسسیون» از همان مصدر لاتینی می آید و به معنای «واسپاری» یا «انتقال» است. این مفهوم به باور او در ارتباط با نسلها قرار می گیرد و به معنای واگذاری چیزی است که از عضوی به عضو(نسلی به نسلی) دیگر به ارث می رود. این امر در ارتباط با انتقال در مورد هنرهای دستی نیز صدق می کند. تصویری که از واگذارکردن و واسپردن به دیگری در برابر ما قد علم می کند نزدیکی جسمانی را به نمایش می گذارد. نوعی بلافصل بودن را نشان می دهد؛ دستی از دست دیگر(«از این دست - به - آن دست») دریافت می کند. این بلافصل بودن کمابیش خصلتی خودرو و طبیعی، و گونه ای از خویشاوندی را می نمایاند.¹⁴ بدین اعتبار نخستین بستر و بافت سنت، خانواده است؛ ارتباط نسلها.

به نظر «آدورنو» سنت در اساس مقوله ای فنودالی به شمار می رود همان سان که «زومبارت» (Sombart) اقتصاد فنودالی را سنت مداریا سنت گرا نامید. سنت را آدورنو در تقابل و در تضاد با عقلانیت می بیند هرچند که این یکی از درون آن یکی برآمده است. رسانه ی سنت، عنصر آگاهی نیست؛ بل بیانگر تعهد و پایبندی نا اندیشیده به شکلهای اجتماعی از پیش موجود است. سنت یعنی حضور چیزی سپری شده و گذشته است؛ همین امر به گونه ای ناخودآگاه و غیرارادی به حوزه ی عقلی و معنوی انتقال می یابد و بر آن اثر می نهد. بهمین لحاظ «آدورنو» به معنای دقیق کلمه سنت را با جامعه ی بورژوازی نا همخوان و ناسازگار می داند. جامعه ی بورژوازی مبتنی است بر اصل عقلانیت هدفمند. اصل مبادله ی کالاهای برابر و هم ارز مبتنی است بر اصل بازده. گرچه این اصل خانواده را حذف نکرد اما آن را در جایگاهی ثانوی قرارداد. تورمهای تکرار شونده در فواصل کوتاه نشان دادند به چه میزان اندیشه ی وراثت، آشکارا منسوخ و ناسازگار با زمان گشته اند و به همین سبب است که عنصر روحی - روانی مبتنی بر سنت در برابر بحر آنها تاب نمی آورد.

بلافصل بودن اصل «از این دست به آن دست» در چارچوب زبانی سنت در سازوکار اجتماعی مبتنی بر میانجیگری عام، به معنای واپسگرایی محض است. «آدورنو» می خواهد بگوید آنچه که در سازوکار اجتماعی گسترده و باز، غالب و مسلط است خصلت کالایی چیزها(= اشیاء و کالاها) است. مدتهاست که تکنیک، آن دستی که او را آفرید به فراموشی سپرده است. از نظر شیوه ی تولید تکنیکی، از اهمیت حرفه ی صنعتکاری (یعنی حرفه ای که تولید خود را با ابزاری ساده و به مدد دست پی می گیرد) کاسته شده است. مفهوم حرفه ی صنعتکاری به سنت پایبند بودن و اسباب زیبایی شناختی کار دست را نیز فراهم می آورد. در یک کشور رادیکال بورژوازی مانند آمریکا در ارتباط با این امر نتیجه گیریهایی همه جانبه به وقوع پیوست. سنت یا در معرض بدگمانی قرار گرفت یا کالایی وارداتی محسوب شد که ارزش آن به سبب نادر بودن و کمیاب بودن آن تعیین می شد. در آنجا فقدان

¹⁴ Adorno, Th. Ueber die Tradition. In: Kultutrkritik und Gesellschaft I/II. Suhrkamp Verlag Ff/M. 1977.

لحظات سنتی و تجربه های مرتبط با آنها، مانع شکلگیری آگاهی مبتنی بر تداوم می شود. آنچه که امروز و در اینجا در عرصه ی بازار مفید و سودمند تشخیص داده نمی شود، اعتبار ندارد و فراموش می شود.

در یک کلام «آدورنو» می خواهد بگوید سنت در تضاد با عقلانیت قرار دارد هر چند که همین عقلانیت از آغوش و از درون سنت برآمده است. عنصر آگاهی، ابزار کار و حرفه ی سنت نیست. سنت تعهد و پایبندی به شکلهای اجتماعی از پیش از موجود و نیندیشیده است؛ در واقع حضور گذشته است که به گونه ای غیر ارادی به وضعیت روانی و روحی انتقال یافته است. نمونه ی آمریکا را مثال می زند که در بالا آوردم. معتقد است در آنجا (البته باید تاریخ نگارش نوشته ی او و نخستین چاپ کتاب یادشده را در نظر داشت) سنت اهمیت ندارد. آنچه مهم است ارزش کنونی هر چیز در بازار است. هنر نیز باید نسبت به فقدان سنت واکنش نشان دهد. هنر ارتباط بدیهی سنتی نسبت به موضوع، به مواد و شیوه های اجرایی را از دست داده است و ناچار است این چیزها در خود منعکس کند. لحظات سنتی مندرس و تخیلی را حس می کند اما به دست هنرمندان برجسته بسان گچ با ضرب چکش فروریخته می شود. آنچه که جلوه ای عینی و واقعگرایانه دارد همواره در معرض تکانهای سنت ستیزی قرار می گیرد. کسی که سنت را شفافبخش می داند و توصیه می کند، مدهوش است و با ماهیت خود در تضاد است. سنجش سودمندی سنت - دار شدن به مدد عقلانیت هدفمند در یک جهان از ریخت افتاده قادر نیست نسخه ای بپیچد برای آنچه که قبلاً عقلانیت هدفمند آن را حساب کرده و بهایش را دریافت کرده است.

در ادامه ی اشاره به آمریکا «آدورنو» می گوید هنگامی که کسی می میرد، بسان آن است که هرگز نبوده است؛ او راماند هر امر کارکردی دیگری می توان جایگزین کرد. آنچه که جایگزین نشدنی است، عنصر کارکردناشتن است. به همین سبب هم آیینهای منسوخ و بی ثمری چون مومیایی کردن رواج می گیرد. می خواهند فقدان زمان - آگاهی را که خود در یک رابطه ی اجتماعی ریشه دارد، به گونه ای جادویی متوقف کنند.

همین امر به تدریج در اروپا نیز به چشم می خورد. اروپا در هیچ یک از این موارد جلوتر از آمریکا نیست تا از آنجا بتواند سنت فراگیرد. اروپا دنبال آمریکاست و به همین سبب هم نیاز به تقلید از خود ندارد. بحران مشهود در آلمان در همه ی عرصه های آگاهی تاریخی حتی عدم معرفت نسبت به همین گذشته ی نزدیک، نشانه ی بارز واقعیتی است که به دوش می کشد. پیوند و ارتباط انسان با زمان به وضوح در هم فرو می ریزد. زمان تنها در روان زندگان فرار است و گریزان.

آدورنو در بخش بعدی همین نوشته می گوید نمی توان ارتباط و پیوند از دست رفته با سنت را به گونه ای زیبایی شناسانه جبران کرد. جامعه ی بورژوازی درست همین کار را می کند. جامعه ی بورژوازی می خواهد فقدان پیوند با سنت را با عنصر زیبایی شناختی جبران کند. خرد حاکم بر فراگرد (پروسه ی) تولید و بازتولید در این جامعه که به مدد آن همه چیز را به داوری می سپرد، خردی نیمه و نصفه است. در واقع آدورنو می خواهد بگوید عقلانیت هدفمند، همچون خردی نصف شده ناچار سنت را کنار می زند اما سعی می کند خلاء پدیدار شده را به وسیله ی ارزشهای زیبایی شناسانه پُر کند. در راه نیل به این مقصود به ارزشهای متبلور در هنر اعصار گذشته دست می اندازد. این عمل ملاطی می شود برای «نسخه ای تسلی بخش». حتی اصیل ترین لحظات سنتی، مهمترین آثار هنری دوران گذشته، در همان موقعی که شعور و آگاهی آنها را بسان اشیاء مقدس می ستاید، تبدیل می شوند به اجزای ایدئولوژی ای که خود را با ارجاع به گذشته سر حال می آورد تا وضع موجود به هیچ رو تغییر نکند. هر که گذشته ی سپری شده را دوست دارد برای آن که چنین عشقی را دور نیندازد، به گونه ای مودبانه می گوید قصد بدی ندارد و حاضر است در باره ی وضع کنونی و دوره ی حاضر نیز به بحث بنشیند.

«آورنو» که «ماکس وبر» را یک بورژوازی محض می داند، معتقد است که خردِ دو نیم شده‌ی بورژوازی حتی به نظر «وبر» نیز به صورت رابطه‌ی هدف و وسیله مطرح می شود، نه در وجود هدفها فی نفسه.

آگاهی نسبت به سنت که آن را در اینجا برابر می گیریم با سنت- آگاهی هنگامی پدیدار می شود که سنت با بحران دست به گریبان شده است. تا وقتی که سنت غلبه دارد، اندیشه‌ی سنت اغلب ناآگاهانه به حیات خود ادامه می دهد. هنگامی که سنت در معرض بحران قرار می گیرد و گسسته‌ی اجتماعی سربرمی آورند، آنگاه تأمل و درنگ نسبت به سنت جلوه می فرزند. در چنین مقطعی است که نبرد به خاطر کسب قدرت سیاسی و اثرگذاری ایدئولوژیک له یا علیه سنت به راه می افتد. سنت - آگاهی به معنای طرفگیری از یکی از دو جهت است: موافقت یا مخالفت با سنت.

اندیشه‌ی سنت در ضمن جنبه‌ی ای محتوایی نیز دارد که به معنای زمان خوب سپری شده است. تصور بر این است که زمان حال را باید متوجه آن زمان سپری شده کرد و براساس آن زمان پیشین، زمان معاصر را هدایت کرد. اینچنین رویکردی را سنت - خواهان اشاعه می دهند. در این حالت سنت چیزی است قدیم و آغازین که خصلتی طبیعی دارد و منسوخ و از ریخت افتاده به حساب نمی آید.

هنگامی که سنت در حیات جامعه ادامه دارد و تجربه می شود و در جلوه‌های زیستی متجلی می شود، در این صورت اندیشه‌ی سنت به معنای برداشتی فکری است از نوعی عمل و پراکسیس اجتماعی. به بیان دیگر چنین اندیشه‌ی خواهان بازسازی جامعه‌ی از دست رفته یا جامعه‌ی مطلوب است. اندیشه‌ی سنت در چنین وضعیتی به معنای سهمگیری در جدل و مناقشه است بر سر معنای سنت. مهم این است بدانیم که چنین جدلی همواره خصلتی یکسان و واحد ندارد. در بسترها و بافتهای فرهنگی متفاوت به گونه‌های مختلف سربرمی آورد و متأثر است از شرایط فرهنگی و تاریخی هر جامعه.

۱۰. روشنفکر توده‌ای

روشنفکر معاصر ایرانی یعنی روشنفکر شهریور بیستی به این سو، به دو اعتبار توده‌ای است. یکی آن که بدنه‌ی اصلی اش در آستانه‌ی شهریور بیست تا بیست و هشتم مرداد در حزب توده شکل گرفت و وقتی هم که به صورت نیروی سوم و جبهه‌ی ملی درآمد یا توده‌ای آلوده بود، یا توده‌ای مآب. دودگر آنکه این روشنفکری همواره توده‌گرا بوده است؛ و این به دو معنا: هم دنبال توده راه افتاده تا از لطف و توجه توده عقب نماند و هم توده خواهی پیش گرفته تا حمایت و پشتیبانی توده را کسب کند یا از دست ندهد.

تولید این روشنفکری به گونه‌ای بدیهی و با در نظر آوردن زمینه‌هایی که برش مردم، خواه ناخواه رو سوی توده دارد خاصه در حوزه‌ی اجتماعی. هرچاهم که نخبه‌گرایی جارزده است در اساس باز همان توده‌گرایی را هدف گرفته است با این تفاوت که این توده در حوزه‌ی مخاطبان محدود قرار می گرفته است و به اعتباری جو حاکم در چارچوبی معین رعایت شده است.

آنچه برش مردم خصلتهای عمده و اساسی روشنفکر ایرانی در دوران شهریور بیست به بعد است. برای آنکه بتوان این موضوع را جامع و فراگیر به بررسی سپرد باید روشنفکری ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت و از این انقلاب تا شهریور بیست را نیز جداگانه در نظر گرفت. این طبقه بندی

روشنفکری ایران را از بابت زمانیدی به دو بخش تقسیم می کند اما از یاد نبریم که در یک بررسی دقیق ناچار باید به سه بخش روآوریم تا همه ی جنبه های این روشنفکری شفاف و درخور فهم گردد. در بخش بندی سه دوره ای با این سه مقطع مواجه می شویم. یکی روشنفکری عصر مشروطیت است (پیش از مشروطیت/آستانه ی مشروطیت/دوره ی مشروطیت)؛ دوم خلق قاجار و به قدرت رسیدن رضاشاه یعنی دوران رضاشاهی که گونه های روشنفکری توجه برانگیزی را در برمی گیرد، و سوم همان عصر شهریور بیستی تا انقلاب اسلامی ۵۷ و پیامدهایش.

هر یک از این دوره ها ضمن به هم پیوستگیها و درهم تنیدگیهایی که دارند، بر اساس معیارهایی دقیق، از هم متمایز نیز می شوند. خصلت دیگر روشنفکر ایرانی گریز مدام از اندیشه ی انتقادی است به مفهوم وسیع کلمه. این روشنفکری با سازوکار اندیشه ی انتقادی الفتی ندارد. نه فقط به آن خاطر که اندیشه ی انتقادی همواره به سنجش رومی آورد و مدام هرمرحله را به نقد می کشد و چه بسا نفی می کند، بل در ضمن بدین خاطر که این گونه انتقادی اندیشیدن موجودیت و هویت این روشنفکری را پرسش برانگیز می سازد و رویارویی دشوار با معیارها و سنجشهایی تازه را بر او تحمیل می کند که در نظرش صعب و دشوار جلوه گر می شوند. به یک اعتبار این روشنفکر توده ای را می توان سنت گرا دانست و گریزان از تجدد و نوآوری.

روشنفکر توده ای بیش از هرچیز از پویایی اندیشه می هراسد. چیزی را که دارد نمی خواهد بر اثر تجدد و تجدد از دست بدهد. عمل توده پسندی اش نوعی حرفه است که حاضر نیست از آن درگذرد. این روشنفکری که بنا برنوعی عادت به این نام خوانده می شود به واقع به آنچه دار دل می بندد و در نوعی تاریک اندیشی روزگار می گذراند. تاریک اندیش است بدین اعتبار که در گذشته ای آمیخته به ابهام و در سپهری روشنی گریز روزگار می گذراند. از نور و روشنی هراسان است و به زیستی سنتی پابندی نشان می دهد که در هاله ای از تیرگی قرار گرفته است. الگوهایش همه سپری گشته اند و متعلق به زمان حال نیستند اما اگر این سد را کنار بنهد ناچار باید از نو ببیند و هویت برگرفته اش را از نو بیاراید. به حق این عمل را نوعی خودکشی می داند و با صراحت چنین شهامتی را از اساس نادرست می خواند. نه تنها از دستیابی به هویتی تازه، بر مبنای معیارهایی نو، و اندیشه هایی بکر دوری می گزیند، بل به سبب تنبلی و کاهلی از تأمل و درنگ نسبت به گذشته و وضع موجود نگران است و هراسان.

روشنفکری ایرانی سدی است در برابر تحول و تغییر و دگرگونی. سرمایه اش و نامش را در آستانه ی انقلاب ۵۷ به حراج گذاشت و در اندک مدتی آنچه را که داشت از دست داد. توده خواهان تازه ای به پا خاستند که هم منبر داشتند و هم انحصار رسانه های دیداری و شنیداری و چاپی را. روشنفکر توده ای سنتی ایرانی در یک قمار تاریخی همه چیز را باخت. تنها سرمایه اش اکنون بهره گرفتن از نام سازمانهایی است که واپسته به آنها بوده است به امید باجخواهی. این امید کاذب را در پرتو جنبشهای خودانگیخته از دست می دهد. یک فرستنده ی تلویزیونی در آمریکا که تحمل شنیدن نام خودانگیختگی را هم ندارد مدام از ضرورت برپایی حزب سخن می گوید. همه چیز را موکول می کند به ایجاد حزب. معلو نیست این چه حزبی است که هر کس باید نخست آن را بسازد و سپس دست به عمل بزند. ناگفته می گوید ما که حزب داریم بیایید به ما بگروید و بعد می گوئیم چه باید کرد. این رسانه که آخرین فریاد چپ مرحوم است هیچ در چنته ندارد و حتی نمی گوید هزینه ی راه اندازی رسانه اش را از کجا تأمین می کند. شماری از چپهای دیگر هم که تارنماهایی در اختیار دارند مکرر ناخشنودی خود را از جنبش خودانگیخته بر زبان می رانند. می خواهند همه اول به تشکلشان پیوندند و سپس دست به عمل بزنند. همه ی این حضرات که گویی رهبر زاده شده اند اگر به ایران بیایند حتی نشانی محلات و کوچه ها و خیابانها را نمی توانند پیداکنند چه رسد به آشنایی با روحيات و واقعيات

جامعه‌ی ایران. به کسانی می‌مانند که وقتی از تاریکی در می‌آیند بر اثر نور قادر نمی‌شوند دیده بکشایند. اینان همچنان تاریک اندیش روزگار می‌گذرانند.

۱۱. چرا نظام جمهوری اسلامی اصلاح پذیر نیست

دل بستن به اصلاح نظام جمهوری اسلامی چنانکه بارها نوشته‌ام کاری است بیهوده. اصلاح چه چیز؟ اصلاح طلبان می‌خواستند این مجموعه‌ی بسته را به مدد اقداماتی آرایشی از نو به خورد مردم بدهند. حتی در این کار موفق نشدند. نظام دینی بزک کاریهایشان را نپذیرفت اما در عوض از آنان سودجست در مسیر توجیه خود و عقب انداختن آرمان جانشین ساختن این جعبه‌ی بسته‌ی ناگشودنی. هرگوشه‌ای از این نظام وابسته است به پیچ و مهره‌هایی تودرتو که گشودن هر کدام منجر به ریزش مهیبی می‌شود.

این جعبه‌ی یک تکه که نظام جمهوری اسلامی نام گرفته است تنها به مدد ضربه‌ی ای سنگین گشوده می‌شود که در این صورت تنها خرده ریزهایش در برابرمان پراکنده می‌شوند. چنانچه اما اگر این نظام را کنار بگذاریم آسیب کمتری به کل کشور و فرهنگمان وارد می‌شود. ساختارهای این نظام را در نوشته‌های دیگر برشمرده‌ام. همه‌ی اینها به هم وابسته‌اند و تنها با اتکاء به روحانیت رسمی شیعه قادر به انجام وظیفه‌اند. از سوی دیگر فساد چنان در تاروپود این نظام رخنه کرده است که اصلاح یک مورد ناممکن می‌نماید.

اگرگردانندگان این نظام ذره‌ای به ایران دلبستگی داشته باشند و نشان دهند در این صورت باید به راه حل انتخابات براساس هر فرد یک رأی تن دهند. این انتخابات به دو صورت همه‌پرسی و گزینش نمایندگان برای تشکیل مجلس مؤسسان شکل می‌گیرد. در این میان یک حکومت انتقالی امور کشور را می‌گرداند و از نیروهای انتظامی جهت حفظ آرامش و دفع خطرات احتمالی از خارج بهره می‌گیرد.

اکنون کارگزاران امنیتی-سیاسی جمهوری اسلامی به تکاپو افتاده‌اند برای طراحی‌های تازه‌ای تا بتوانند جلوه‌ای نو و پویا و امیدوارکننده از این نظام به نمایش بگذارند. این دست از کوششها ناپایدار و گذرا خواهند بود چون نظام کنونی توان ندارد بارنو از زمین بردارد و بردوش بیفکند. این نظام حتی قادر نیست با جهره‌هایی تازه وارد میدان شود. همان آدمها، با سخنانی بالا و پایین، با همان مقاصد و همان نیتها. پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا جمهوری اسلامی حتی قادر خواهد بود پوست بیندازد؟ تصور نمی‌کنم. همین پوست خشک و منجمد کنونی بیشتر در خور اعتماد است تا پوست اندازی به صورت برگزیدن نیروهای ناشناخته و چهره‌های ناآشنا. چنانچه جمهوری اسلامی حتی روی یک پله بلغزد تا نهایت می‌لغزد و فرو می‌افتد؛ و چنانچه در همین مکان و جلوه‌ی کنونی درجا بزند، ناچار با یک تکان شدید فرو می‌غلطد. بن بست کنونی دست پخت همین نظام است. حق است به این محدودیت از بابت نظری توجه شود. آیا این بن بست منجر می‌شود به درگیری نظامی درون کشوری با حمایت و دخالت خارجی؟ البته که این یک امگان است اما به سود کشور نیست. آیا این بن بست احزاب منجمد و سنتی را احیاء خواهد کرد و به آنها مکان نقش آفرینی خواهد داد؟ چنین راه حلی دل بستن به سراب است. چپپها نه عرضه‌ی حرکت دارند و نه نیوری بسیج‌کننده به شمار می‌آیند. نیروهای ملی سنتی نیز یارایی در خور اعتنایی ندارند. یا تبدیل شده‌اند به باشگاه‌های سالمندان با خاطره‌های تاریخی، یا خو کرده‌اند به زیست نباتی و بی‌دغدغه. مجاهدین خلق نیز با آنکه مدام هل من مبارز سر می‌دهند، در نخستین چالش سیاسی

اجتماعی بزرگ ناگهان فروخواهند ریخت و از هم خواهند گسست. این جماعت تبدیل شده است به یک گروه فعال در زمینه‌ی سیاست «لابیگری» (تالار گردانی) با امکانات فراوان مالی. بسان گویی ششده ای است که در نخستین تماس با سرما یا گرما درهم فرو می ریزد و به صدها تکه و خرده بخش می شود و روی زمین پراکنده می شود.

هیچ یک از این گروه ها توان ندارند جمهوری اسلامی را به سوی اثلاح برانند خاصه که بیشترشان چنین نیتی هم ندارند. از این رو باید دید اصلاح با چه هدف و به مدد چه کسان یا چره گروه هایی: نیروهای داخلی این رژیم مانند انواع اصولگرایان و انواع اصلاح طلبان به هنگام بحران از صحنه خواهند گریخت و حتی آثار خود را خواهند زدود. این چیزها را باید به هرحال در نظر داشت و جامعه‌ی در حال تحول را آگاه نگه داشت.

بحران وقتی فوران کند چاره اندیشی ممکن نمی شود مگر آن که از پیش چاره جویی شده باشد. تنها کسی که می تواند این خلاء را پرکند شخصیت یگانه و اکنون می توان گفت تاریخی شاهزاده رضا پهلوی است تا در ایران حمام خون جاری نشود.

۱۲. چراچپ ایران ضد دموکراتیک است؟

چپ ایران در مجموع و در طول تاریخ خود علاقه ای به روشهای دموکراتیک نداشته است. تاریخ چپ ایران آغشته است به اندیشه های دموکراسی گریز. از ایدئولوژی دیکتاتوری پرولتاریا گرفته تا شرکت فعال در انقلاب ۵۷ زیر پرچم خمینی و برجسته ساختن او به گونه ای غیرعقلانی تحت عنوان رهبر مستضعفان جهان همه از خصومت چپ با دموکراسی حکایت می کنند.

از اینها که بگذریم نیروهای چپ دو خصلت دیگر هم داشته اند. یکی بهره گیر سودجویانه‌ی فردی از موقعیتهای که همچون اصلی لنینی وانمود شده است مانند راه اندازی مقاطعه کاریهای گوناگون در زمان شاه و تصدی مشاغل کلیدی، و دودیدگر تربیتی استبدادی و توطئه چین در ارتباط با دگر اندیشان. حزبی که خود را نماینده‌ی زحمتکشان می دانست صادق خلخالی را نامزد ریاست جمهوری کرد. حزبی که وانمود می ساخت می خواهد به برپایی نظامی مدافع زحمتکشان به رهبری خمینی مددبرساند در عمل همدست نیروهای امنیت شد برا به دام انداختن چپیهای دیگری که نمی پسندید و دفاع از اعدام و قتل عام ارتشیان و کارگزاران رژیم پیشین. این حزب تاکنون به این پیشینه برنگشته و اظهار پیشیمانی نیز نکرده است.

آنچه مهم است این است که این دست از خصوصیات را نباید منحصر به حزب توده کرد. چنین خصوصیتی را در همه‌ی دستجات، گروه ها و تشکلهای چپ می بینیم. از فداییان گونه گون گرفته تا مجاهدین خلق.

سرکوب و قتل هم مسلکان و رفقای حزبی یعنی کسانی که جرأت کرده بودند زبان به انتقاد بکشایند از سببیت این تشکلهای چپ حکایت می کنند. در ایران اگر روزی بتوان قانون احزاب تنظیم کرد باید توجه کرد که هیچ حزبی ملک طلق کسی نیست حتی تشکیل دهندگان و رهبران. احزاب نه تنها باید بر پایه‌ی قانون برپا شوند و به کشور تعهد و پایبندی داشته باشند، بل باید امورد داخلی خود را نیز براساس قانون سامان دهند و به اجرا بگذارند. هر عضو حزب باید حق داشته باشد علیه قانون شکنیهای درون حزبی به دادگاه های عمومی رجوع کند.

۱۳. ملیون ایران دموکراسی نمی خواهند

ملیون ایران در اساس به سازمانها و تشکلهای اطلاق می شد که به قانون اساسی مشروطیت ابراز وفاداری می کردند. همین ملیون در آستانه‌ی بیست و هشتم مرداد ۳۲ و به هنگام رویدادهای منجر به بهمن ۵۷ از این تعهد سرباز شدند.

نیروهایی که مدام خواستار اجرای تمام و کمال قانون اساسی مشروطیت بودند، ناگهان در آستانه‌ی انقلاب ۵۷ از همین قانون اساسی روبرگرداندند. درست زمانی به مشروطیت پشت کردند که می توانستند مهار کامل عرصه‌ی سیاست ایران را به دست بگیرند. در اینجا قصد نداریم تشکلهای موسوم به ملی را بسنجیم. تنها می خواهیم بگوییم که انقلاب ۵۷ در ضمن بر اثر رفتارهای غیر اصولی و فرصت طلبانه شکل گرفت. اگر تنها به دوسه تشکل ملیون ایران نگاهی بیندازیم می توان گفت مهمترین این تشکلهای جبهه‌ی ملی ایران بوده است و نهضت آزادی ایران.

جبهه‌ی ملی به هنگام اوجگیری رویدادهای منجر به انقلاب از درون دستخوش انشقاق و ستیزهای درون گروهی و شخصیتی گشت و از درون سست و بی اعتبار شد. در همین حال معلوم شد که این تشکل هیچ فکر پروره ای در ارتباط با انقلاب مشروطیت از درون خود به جامعه و به هواخواهان خود انتقال نمی داد. آنچه این جبهه را به هم می پیونداند همانا اندیشه‌ی وفاداری به مصدق بود که سامان و انسجام نداشت. هرکس بنا به استنباط خود این وفاداری را ترویج می داد و حتی سندی استدلالی در این حوزه وجود نداشت که فکری تاریخی را بنمایاند. در پهنه‌ی اقتصاد و برنامه ریزی جبهه‌ی ملی نسبت به رژیم شاه و کارگزارانش عقب مانده و حتی ناآشنا رفتار می کرد و در حوزه‌ی سیاسی تنها نیرو و قدرتش دفاع از دموکراسی بود که این هم مع الاسف مبتنی به اندیشه ای توانا و ملهم از تاریخ ایران شکل نگرفته بود. همه اش نگاهی بود به سوی دموکراسی غربی.

در همین دوران هر عضو جبهه‌ی ملی راکه می‌نگریستی بانددک خراشی در درونش یک جمهوریخواه خام اندیش کشف می کردی. مدتها پیش از انقلاب همین جبهه‌ی ملی هیچ تعهدی از نظر فکری و جهان نگری به انقلاب مشروطیت نشان نمی داد و نداشت. انقلاب مشروطیت بهانه ای بود برای مقابله با شاه و تضعیف قدرت او. جوانان جبهه‌ی ملی از مدتها پیش در رقابت با نیروهای چپ یا سوسیالیست شده بودند یا با دفاع جانانه از جنگهای مسلحانه و چریکی هرگونه الفتی را با انقلاب مشروطیت از دست داده بودند. انقلاب مشروطیت به واقع در تنها جایی که بازتابی می یافت همان رژیم شاه بود که البته قادر نبود انتخابات دموکراتیک برگزار کند. محمدرضاشاه مانند رضاشاه به آرمانهای ملی و اقتصادی و رفاهی انقلاب مشروطیت بیشتر پایبند بود تا به هدفهای دموکراتیک آن انقلاب. آنچه از انقلاب مشروطیت مغفول مانده بود آرمان انتخابات آزاد بود. باید گفت حتی رژیم محمد رضا شاه با تدارک تشکیل شوراهای شهری به مراتب پیشرو تر از همه‌ی ملیون عمل کرد. وقتی هم که این تدارک با مخالفت خمینی و هواخواهانش مواجه گشت، ملیون دم فرو بستند و پا به میدان نگذاشتند. اینجاست که می بنیم ملیون در عمل دست در دست نیروهای اصولگرای مذهبی و در پیوند با این نیروها عمل می کرده اند.

نهضت آزادی چیزی از جبهه‌ی ملی کم نداشت که حتی از آن در عقب گرایی پیش می گرفت. پایه گذاران این نهضت مهندس بازرگان بودند و دکتر سبحانی. این نهضت در واقع می خواست کمبود وجه دینی جبهه‌ی ملی را جبران کند اما ورای این رفت و تأکیدهای مذهبی در خور توجهی به بارنشانند. بدنه‌ی این نهضت را مکلاهای مذهبی می پوشاندند اما با حضور شخصیتی چون آیت الله طالقانی هیأت دینی این جمعیت کامل شد و صبغه‌ی دینی آن تقویت گشت. شاید مهمترین نمود دینی این جمعیت را بتوان در کتاب کوچک و جمع و جوری مشاهده کرد که عده ای از روحانیون و

مکلاها در ارتباط با موضوع مرجعیت انتشاردادند. نویسندگان این کتاب که در همان زمان انتشار از توجه خام لمتن برخوردار شد، علامه طباطبایی بود و مجتهد زنجانی، سید محمد بهشتی، محمود طالقانی، منس مهدی بازرگان و ...

همین کتاب نشان داد که دلمشغولیهای نهضت آزادی جدی تر از گفتارهای جبهه‌ی بود. نهضت با روحانیت ارتباطاتی داشت که جبهه‌ی ملی را اعتنایی به آنها نبود. بدنه‌ی جوان نهضت خواستار دل بستن به جنگهای چریکی فلسطینی بود، درحالی که بدنه‌ی جوان جبهه‌ی ملی از آرمانهای کاسترویی و حتی مانویی پیروی می کرد. در هردوسو اما هیچ تعلق خاطری به آرمانهای مشروطیت مشاهده نمی شد. شعارهای مشروطیت بهانه ای بود برای رفتارهای سیاسی رسمی که در پنهان هیچ یک از این دو جمعیت به آنها باور نداشت. کافی است بدانیم که مجاهدین خلق از درون همین نهضت آزادی سربرکشید و چند گروه کمونیتی و سوسیالیستی از درون جبهه‌ی ملی سربرآوردند. چگونه می توان به سیاست بازانی باور داشت که خود به گفتارهایشان پایبند نیستند؟ هنگامی که در نشریه‌ی «راه نو» نوشتم نهضت آزادی حتی در آستانه‌ی انقلاب اسلامی خود را به قانون ساسی مشروطیت پایبند جلوه می داد. هنگامی که نظام پادشاهی مشروطیت رخت برپست، همین نهضت خود را به قانون اساسی انقلاب اسلامی متعهد جلوه گر ساخت. نکته ای که یادآور شدم این بود که چگونه می توان قول و قرار این نهضت را معتبر دانست. در این مقطع نهضت به کای آنکه پاسخی منطقی بدهد طی نوشته ای مفصل در همان نشریه‌ی «راه نو» به دشنام و اتهام علیه من توسل جست و به ترور شخصیت رو آورد.

این ملاحظات اما یک چیز را می نمایانند و آن اینکه گروه های موسوم به «اپوزیسیون» نیز در قبال نظام سیاسی مسئولند و حراست از نظام حکومت همچون نماد وحدت کشور امری نیست که تنها به عهده‌ی حکومت گذاشته شود.

۱۳. ترکیب سنی و جنسی در جنبشهای خودانگیخته

«یک مقام ایرانی در مورد افراد بازداشت شده در اعتراضات دی ماه که ناگهان در ده ها شهر ایران شعله کشید گفته است که آنها اغلب جوان و از بخشهای کم درآمد جامعه هستند».^{۱۰} در این گفته‌ی مقام وزارت کشور ایران دو عنصر مهم می بینیم. یکی جوان بودن است و دیگری کم درآمد بودن. از این رو می توان گفت جنبش خودانگیخته از درون جامعه سربرکشیده است.

این اعتراضات و به دنبال آن جنبش اعتراضی روز هفتم دی از مشهد شروع شد و به سرعت به شهرهای مختلف ایران سرایت کرد و سراسر کشور یا حد اقل شهرهای بزرگ و کوچک ایران را دربرگرفت.

آماری که پیش از جنبش حتی از سوی مقامات رسمی کشور انتشار داده می شد حکایت از بیکاری گسترده در بسیاری از شهرهای ایران می کرد. گفته می شود حداقل در هشتاد شهر ایران اعتراضات مشهود بوده است. عده ای از یکصد شهر سخن می گویند و برخی حتی در تعداد بیشتری از شهرها

از بروز چنین اعتراضات و جنبشهایی حکایت می‌کنند. در یک کلام می‌توان گفت این جنبش اعتراضی و خودانگیخته در اساس جنبشی ملی بوده است. در همین گزارش آمده است که «اعتراضات از جمله در ایذه، سنندج، کرمانشاه، تهران، اصفهان، رشت، قم، ساری، شهرکرد، بندرعباس، کرمان، اراک، همدان، قزوین، دورود، مشهد، اهواز، تنکابن (شهسوار)، زنجان و گورهدشت کرج انجام شد که با برخورد نیروهای امنیتی مواجه شد. حداقل ۲۱ نفر در این اعتراضات کشته شدند».

مهم گفته‌ای است از عباس جعفری دولت‌آبادی، دادستان تهران که در روز یکشنبه گفت: «اکثر متهمان دستگیر شده ۱۸ تا ۳۵ ساله و از طبقات پایین اجتماع بودند.»^{۱۶} او همچنین گفت تعداد کسانی که از «جمعیت نخبگان» کشور در این اعتراضات شرکت کردند بسیار کم بود. آنچه ایشان نمی‌توانند درست توضیح دهد این واقعیت است که جنبشهای خودانگیخته بسته به شدت فشاری که بر جامعه وارد می‌شود نخست از سوی گروه‌های معینی از نظر سنی یا شغلی یا جنسی فوران می‌کند اما هنگامی که شکل سراسری به خود می‌گیرد از این مرحله در می‌گذرد و خصولتی ملی می‌یابد. در این مرحله همه در این جنبش شرکت می‌جویند. ایران به هرحال آستان همین مرحله است. از یاد نبریم که تاریخ وجهی دترمینیستی و جبرگرا ندارد. همه چیز بسته به رفتار نیروهای شرکت‌کننده در رویدادها شکل می‌گیرد. این نکته‌ی فلسفی را در ارتباط با جنبشهای خودانگیخته باید جداگانه و به نحوی جامع پاسخ گفت.

بنا بر گزارش بی‌بی‌سی که می‌کوشید هدف جنبش اعتراضی را محدود به خواسته‌های اقتصادی کند و تمایل داشت شعارهای سیاسی جنبش را در گزارشهایش باز بتاباند با مراجعه به گفته‌های دادستان کشور نقل کرد که «او اتهامات معترضان را از جمله "آتش زدن پرچم یا تخریب اموال بیت المال" اعلام کرد.» این گفته نادقیق است و چیزی نیست جز پرونده سازی. تازه از این که بگذریم مردم ایران خاصه جوانان به این پرچم علاقه‌ای نشان نمی‌دهند. بی‌بی‌سی نمی‌خواهد به این چیزها بپردازد. تنها به سیاستهای کشورش دل می‌بندد و جنبه‌های معینی از شعارها را برجسته می‌سازد. بی‌بی‌سی معتقد است که یکی از مضامین اصلی شعارها در این اعتراضات مخالفت با مداخله‌ی نظامی ایران در سوریه و حمایت از حزب‌الله لبنان و برخی گروه‌های فلسطینی بود و معترضان می‌گفتند مقامهای ایرانی باید به جای این اقدامات به بهبود اقتصاد ایران بپردازند.

به واقع شعار «سوریه را رها کن فکری به حال ما کن» یکی از شعارها بوده است اما مضمون اصلی شعارها متوجه کل بدنه و ساختار و رهبر جمهوری اسلامی بود. چون بی‌بی‌سی نمی‌تواند این واقعیت را یکسره نادیده انگارد، گذرا یادآور می‌شود که برخی از شعارها چنین بوده اند: «ملت گدایی می‌کند/ آقا خدایی می‌کند»، «مرگ بر دیکتاتور»، «مرگ بر خامنه‌ای»، «رضا شاه، روح شاد»، «ما آریایی هستیم، عرب نمی‌پرستیم» و «نه غزه، نه لبنان/ جانم فدای ایران» از جمله شعارها در این اعتراضات بود.

انتخاب این تعداد از شعارها را نیز بی‌بی‌سی به قصد و با بدینیتی انجام می‌دهد. دستگاه توریستی - خبررسانی بی‌بی‌سی تمام توجهش معطوف به این امر است که بگوید مردم ایران فقط خواستار اصلاحات اقتصادی اند و این اصلاحات ممکن نمی‌شود مگر به مدد خروج ایران از سوریه و لبنان. اگر هم به ناچار شعار «رضاشاه، روح شاد» را می‌آورد تنها بدین خاطر است که بتواند چهره‌ای بی‌طرفانه بیاراید تا سخن اصلی خود را قابل قبول گرداند و تازه همین امر را هم معطوف به یک خاطره‌ی تاریخی کند و نه ملموس چنانکه در شعارها آمده بود «ایران که شاه ندارد، حساب کتاب ندارد» یا «ای شاه ایران، برگرد به ایران». بی‌بی‌سی از این نوع «بی‌طرفیها ندارد». بی‌طرفیهای حساب شده را اما سخت می‌پسندد.

پیوست

نظرات، تحلیها و آمارهای حکومتی

جنبش هفتم دی علاوه بر گروه های مخالف و مشهور به اپوزیسیون وفادار یا اپوزیسیون برون ساختاری، حکومت را هم به فکر انداخت تا ببیند چه شده و به چه علت چنین شده است؟ در زیر برخی از این تحلیها و آمارها را می آوریم. واقعیت این است که حکومت برای نخستین بار گاه واقع بینانه تر از هواخواهان چپ اندیش خود وارد میدان شده است البته به قصد آنکه بتواند مهار تحلیها و سنجشها را خود به دست بگیرد. در زیر برخی از این گونه سنجشها و تحلیها را می آوریم. رژیم جمهوری اسلامی برای نخستین بار گوشه هایی از نتایج نظرسنجیهای سفارشی اش را انتشار داده است تا نمودی واقع بین از خود بروز دهد. این کار را اما به مدد دستگاه های امنیتی سروسامان داده است هر چند که می توان با دقت و تأمل تکه هایی از این گزارشها را به تفسیر سپرد. دستگاه امنیت جمهوری اسلامی و کارگزارانش حالا به فکر افتاده اند از راه حراج اندیشه خود را «وجیه المله» بسازند غافل از اینکه این حراج در یک بحران دیگر قابل مهار نخواهد بود و کل کشور را در معرض حراج قرار می دهد. برای نمونه دستگاه رادیو - تلویزیون ناگهان برنامه هایی در ارتباط با زبانهای قومی و محلی تنظیم و پخش می کند. یک نفر در یک برنامه ی شتابزده ی صبحگاهی از زبانهای ترکی سخن می گوید و سرانجام می رسد به لهجه های ترکی در ایران. به درستی گفت این لهجه های ترکی در جاهای مختلف در ایران در اساس لهجه های ترکی ایرانی اند. بعد از این مقدمه ی درست نتیجه ای نابخردانه گرفت و گفت بهتر است ما اینان را «ترکان ایرانی» بنامیم. گوینده ی نادان نیز به تکرار این نتیجه ی ناروا پرداخت و سخن او را بازگو کرد. در حالی که آن مقدمات ایجاب می کرد بگوید ما این مردم را می توانیم «ایرانیان ترک زبان» بنامیم یا ایرانیانی که زبان ترکی ایرانی را به کار می گیرند. این نوع از باج دادن عاقبت خوشی ندارد و به روی خودشان بازمی گردد.

نظر سنجی و آمارگیری باید حداقل برای مجریان این کار مبتنی بر چارچوبهایی علمی باشد تا بتوانند از این داده ها آگاهی بیابند. در غیر این صورت نیازی به آمارگیری نخواهد بود. آسان می توان با توسل به بیانیها و اظهارنامه هایی به تحلیل و تفسیر رو آورد. در یک کلام این نظرسنجیها به مقاصد سیاسی دنبال می شوند و اعتبار آنها به هر حال محدود به شناساییهای معینی است.

-به تازگی بنا به ادعای یکی از گویندگان بی بی سی یک تحقیق بی بی سی فارسی نشان داده است که وضع اقتصادی خانوارهای ایرانی در ده سال اخیر به طور متوسط ۱۵ درصد افت کرده است. بی بی سی نمی گوید این تحقیق را به چه نحو انجام داده است یعنی همان کاری را می کند که جمهوری اسلامی به اجرامی گذارد.

همچنین آمار رسمی حاکی از آن است که سفره ی ایرانیان کوچک شده و مصرف برخی مواد غذایی مانند گوشت، نان و شیر پایین آمده است. عبدالرضا رحمانی فضل، وزیر کشور ایران پاییز یک سال قبل گفت که در بعضی از شهرها بیکاری به ۶۰ درصد رسیده است.

به گزارش ایسنا، آقای دولت آبادی گفت که حدود ۴۴۰ نفر از دستگیرشدگان اعتراضات اخیر در تهران آزاد شدند. غلامحسین محسنی اژه ای سخنگوی قوه قضاییه گفته است که ۵۵ نفر هنوز در تهران تحت بازداشت هستند. استاندار تهران هم گفت "ما اسامی بازداشتشدگان را نداریم. از قوه قضائیه پرسید."

همزمان در این روز غلامحسین محسنی اژه‌ای، سخنگوی قوه قضاییه ایران گفت در جریان اعتراضها "در مجموع ۲۵ نفر از مردم و نیروهای خودی در خیابانها کشته شدند". منظورش را از "نیروهای خودی" توضیح نداد. به گفته آقای اژه‌ای "سلاحهای مورد استفاده و موثر در کشته شدن این افراد از سلاحهای افراد نظامی نبوده است."

حکومت ایران تاکنون مسئولیت کشتن معترضان را به عهده نگرفته است.

-ناکامی نمایندگان در بازدید از اوین

به گزارش «خانه ملت»، در این روز همچنین علی مطهری، نایب رئیس مجلس، گفت که درخواست فراسیون امید برای بازدید از زندان اوین بی نتیجه ماند. آقای مطهری افزود: "تعدادی از نمایندگان درخواست بازدید از بازداشتگاه‌ها را داشته‌اند اما تشکیل هر کمیته‌ای در این خصوص بستگی به نظر هیات رئیسه دارد، البته امروز طی جلسه‌ای این موضوع بررسی خواهد شد."

نگرانی در مورد وضعیت بازداشت شدگان زیاد بوده است به خصوص که تاکنون مرگ چند نفر از آنها تایید شده. دولت علت مرگ این افراد را "خودکشی" عنوان کرده که با تردید در سطح گسترده روبرو شده است.

از سوی دیگر مجید سرسنگی، معاون فرهنگی دانشگاه تهران از آزادی ۳۶ نفر از دانشجویان بازداشتی این دانشگاه خبر داد و گفت: "به طور جدی پیگیر وضعیت ۶ دانشجوی باقی مانده در بازداشت هستیم، امیدواریم این دانشجویان نیز به زودی آزاد شوند." مطابق گزارش یکی از نمایندگان مجلس در مجموع نزدیک به پنج هزار نفر از تظاهرکنندگان بازداشت شده‌اند.

به گزارش ایسنا، معاون فرهنگی دانشگاه تهران افزود: "فقط ۶ نفر از دانشجویان بازداشتی اتفاقات اخیر آزاد نشده‌اند که برای ۲ نفر این دانشجویان هنوز پرونده تشکیل نشده و قاضی باید ابتدا پرونده تشکیل دهد و بعد قرار صادر نماید." به گفته آقای سرسنگی وضعیت ۴ دانشجوی بازداشتی دیگر نیز تقریباً مشخص شده و خانواده‌های آنها برای گذاشتن وثیقه و ضمانت باید مراجعه کنند.

-در طرف حکومت عده‌ای گناه رویدادهای کنونی را به گردن «خودیها» در مشهد می‌اندازند. می‌گویند اینان حرکتی را علیه رئیس جمهور سازماندهی کرده بودند که برگشت علیه خودشان و کل نظام. اینان نمی‌خواهد درک کنند که در جامعه‌ای مضطرب و ناراضی مردم تنها در انتظار فرصتی مناسب‌اند. خوب است در ضمن نگاهی بیندازیم به دیدگاه‌های مشاور رئیس جمهور که با خونسردی مطالبی را بر زبان می‌راند و در مواردی با استناد به تحقیقی که در مرکز مطالعات استراتژیک ریاست جمهوری که خود ریاست آن را برعهده دارد سخن می‌گوید.

سرپوش سیاسی مورخ ۹ دی ۱۳۹۶ چنین می‌نویسد- به گزارش خبرآنلاین، مشاور رئیس جمهور (حسام الدین اشنا) نوشته است: «اگرچه ۹ دی تأثیر مهمی در خاموشی دود حوادث پس از انتخابات داشت، اما با توجه به مجموع عملکرد سیاسی و اداری آقای احمدی نژاد، مواضع فعلی و نقش موثر جریان پشت پرده و حامی او در حوادث جاری می‌توان گفت که آتش فتنه‌های احمدی نژاد تا مدت‌ها دامن‌گیر نظام خواهد بود؛ چرا که تصمیمات و اقدامات او نه از سر نادانی بلکه به عنوان برنامه‌ای برای ایجاد بحران‌های ساختاری، راهبردی و کارکردی در کلیت نظام جمهوری اسلامی قابل ارزیابی است.»

مشاور رئیس جمهور همه‌ی نابسامانیها را برآیند دوران ریاست جمهوری احمدی نژاد می‌داند هرچند که نمی‌گوید چه کسی همین احمدی نژاد را برکشید و نزدیکترین فرد به خود معرفی کرد. ایشان احمدی نژاد را چنین توصیف می‌کند: «هشتصد میلیارد دلار درآمدهای اقتصادی ایرانیان را به فنا داد. کشور را با رشد اقتصادی ۸ درصدی تحویل گرفت ولی با رشد منفی ۶/۸ درصد تحویل داد. صندوق‌های بازنشستگی و تأمین اجتماعی را خالی کرد ولی ده‌ها بنگاه سودآور را به حامیان خود بخشید. کشور را بدون بحران در پرونده هسته‌ای تحویل گرفت ولی با شش قطعه‌نامه شورای امنیت و تحریم‌هایی کمرشکن و بنیان‌برانداز به مردم پس داد. با طرح هولوکاست ایران‌هراسی را در جهان دامن زد ولی اسرانیل را از انزوا خارج کرد. با تهمت و تندروی، کشور را قطبی کرد ولی بارها حرمت رهبری را شکست. از عدالت و مهرورزی و فقراسخن گفت ولی با تحمیل تورم ۳۵ درصدی، طبقه متوسط را تار و مار کرد و آن‌ها را در فقر فزاینده فرو برد. در حالی که ادعای مدیریت جهان داشت و از قرابت با امام زمان سخن می‌گفت، کشور را مین‌گذاری کرد و به پرتگاه کشاند. باور کنیم که کشور با مشکلات جدی در زمینه بیکاری، گرانی، فساد، محیط زیست، کم‌آبی، فاصله طبقاتی، توزیع نامتوازن بودجه رنج می‌برد و مردم حق دارند که صدایشان با وضوح بالا شنیده شود. مسئولان امنیتی و انتظامی باید با سعه صدر با اعتراضات مواجه شوند ولی هوشیار باشیم که در هیچ کشوری، هیچ کدام از این بحران‌ها در خیابان و بر بستر خشونت حل نشده است.»

این سخنان را رئیس مرکز مطالعات استراتژیک ریاست جمهوری برزبان می‌راند نه شخصی یا عنصری از مخالفان نظام. بنا بر **ایران آنلاین** در ۱۸/۱۱/۱۳۹۶ ایشان در ضمن به گفته‌های خود می‌افزاید: «یافته‌های دسیسه و نیرنگ حداقل دوبرابر ثابت کرده‌اند که می‌توانند توده‌ها را بفریبند، آن‌ها که ننگی بزرگی چون هدایت و حمایت از متهم اصلی فاجعه کهریزک در سابقه‌شان جلوه‌گری می‌کند، از زمینه‌سازی برای ریخته شدن خون بی‌گناهان و کور شدن گره مشکلات ابایی ندارند و حتی حاضرند از داخل به ترامپ و نتانیاهو و بن سلمان چراغ سبز نشان بدهند.»

در همین گزارش آمده است مردم از بهبود اوضاع ناامید شده بودند و فکر می‌کردند که احمدی‌نژاد نمی‌تواند وضعیت را بهبود دهد. بر اساس نظرسنجی‌هایی که به طور روندی انجام می‌شود، وضعیت امید به آینده در سالهای ابتدایی حضور آقای روحانی در کسوت رئیس جمهوری بسیار زیاد بود، اما این میزان امروز به نقطه خیلی کمی رسیده است و همین متغیر ناامیدی نسبت به آینده باعث شد نتایج نظرسنجیها درباره اعتراضات دی ماه ۹۶، در نشستی با حضور حسام‌الدین آشنا، احمد توکلی، حمیدرضا و محمدرضا جلالی‌پور، محمد آقاسی و برخی دیگر از پژوهشگران اجتماعی در مرکز بررسی‌های استراتژیک بررسی شود. نتایجی که لایه‌های پنهان اعتراضها، از نقش پمپاژ یأس در وقوع ناآرامی، تا گستره اعتراضها، نیت معترضان و عملکرد صدا و سیما در پوشش آن را آشکار می‌کند.

این نظرسنجیها از سوی مرکز افکارسنجی دانشجویان ایران (ایسپا)، مرکز مطالعات بین‌المللی و امنیت مرینلد و مؤسسه خرد و جامعه انجام شده است. مطابق نتایج جزئیات نظرسنجی ایسپا که به سفارش مرکز بررسی‌های استراتژیک انجام شد، ۷۴ درصد شرکت‌کنندگان اعلام کردند از شرایط کشور رضایت ندارند، ۵۰/۹ درصد هم معتقد بودند فیلترینگ تلگرام باید هرچه زودتر برطرف شود، ۴۰ درصد قوه مجریه را مخاطب اصلی شعارهای مردم عنوان کردند، ۳۴/۷ درصد کل نظام و ۹/۲ درصد روحانیت را مخاطبان شعارهای معترضین دی ماه ۹۶ دانستند. همچنین ۳۱ درصد نیز تجمعات را خودجوش و به خاطر شرایط نامساعد کشور دانستند. ۶۱/۱ درصد هم معتقد بودند صدا و سیما نتوانسته واقعیات تجمعات اخیر را منعکس کند.

در ابتدای این نشست، محمد آقاسی، رئیس مرکز افکارسنجی دانشجویان ایران (ایسپا)، جزئیات یافته‌های این نظرسنجی را تشریح کرد. وی با اشاره به اینکه براساس دو نظرسنجی صورت گرفته

در یک سال گذشته، وقوع اتفاقاتی نظیر اعتراضات دی ماه ۹۶ را پیش‌بینی می‌کردیم، اظهار کرد: در این نظرسنجی‌ها شاهد افت امید مردم به آینده بودیم که نشان می‌داد که جامعه به سمت اتفاقاتی نظیر اعتراضات اخیر در حال حرکت است، اما آنچه ما را مطمئن‌تر کرد، بررسی رفتار رأی‌دهی مردم در انتخابات ریاست جمهوری بود، زیرا با وجود مشارکت مردم، در برخی شهرها رأی‌های اعتراضی محسوس بود. شیوه و میزان رأی‌دهی در برخی شهرها نشان می‌داد اعتراضی در حال اتفاق است که اتفاقاً در اعتراضات دی ماه ۹۶ نیز در همان شهرها شاهد بروز آن رفتارها بودیم.

رئیس ایسپا با تأکید بر اینکه نظرسنجی این مؤسسه درباره اعتراضات در ایام تجمعات (۱۵ تا ۲۵ دی) و به صورت ملی انجام شده است، گفت: ۵۸/۳ درصد افراد شرکت‌کننده در نظرسنجی اعلام کردند از تلگرام استفاده کرده‌اند. از این میان، ۶۳/۱ درصد از فیلترشکن برای دسترسی به تلگرام استفاده کردند و پاسخ ۳۶ درصد به پرسشی درباره استفاده از فیلترشکن منفی بوده است.

وی با اشاره به اینکه ۵۰/۹ درصد معتقد بودند فیلترینگ تلگرام باید هرچه زودتر برطرف شود، اضافه کرد: ۱۷/۲ درصد معتقد بودند تا پایان آشوبها فیلترینگ تلگرام باید برقرار باشد و ۱۱/۷ درصد نیز گفتند فیلترینگ تلگرام برای همیشه باید تداوم یابد.

آقاسی ادامه داد: ۴۰ درصد شرکت‌کنندگان در نظرسنجی، قوه مجریه را مخاطب اصلی شعارهای مردم عنوان کردند، ۳۴/۷ درصد کل نظام و ۹/۲ درصد روحانیت را مخاطبان شعارهای معترضان دی ماه ۹۶ تلقی کردند. ۶۹ درصد هم بهبود وضعیت اقتصادی و فضای کسب و کار، ۳۰ درصد اعتراض به فساد مالی، ۲۰/۶ درصد بی‌عدالتی، ۱۳/۵ درصد قطع حمایت از برخی کشورها مانند سوریه و فلسطین، ۹/۷ درصد آزادی بیان و ۲/۳ درصد رفع حصر را خواسته اصلی شرکت‌کنندگان در تجمعات اعلام کردند.

وی اضافه کرد: ۷۴/۸ درصد از شرکت‌کنندگان به این پرسش که آیا از کشور رضایت دارید پاسخ منفی دادند و پاسخ ۲۵ درصد هم مثبت بوده است. ۴۸ درصد افرادی که به این پرسش پاسخی منفی داده‌اند، در پاسخ به اینکه آیا تمایل دارند در تجمعات شرکت کنند، اعلام کردند در هیچ شرایطی در تجمعات شرکت نمی‌کنند و ۴۱ درصد دیگر نیز معتقد بودند در صورت مسالمت‌آمیز و قانونی برگزار شدن، در تجمعات مشارکت خواهند کرد.

رئیس مرکز ایسپا با اشاره به میزان افرادی که در نظرسنجی اعلام کردند به هیچ وجه در تجمعات شرکت نخواهند کرد، خاطر نشان کرد: از میان این افراد، ۳۱ درصد بی‌فایده بودن اعتراض و شنیده نشدن صدایشان را علت این موضوع عنوان کردند، ۲۶ درصد تأکید داشتند که از هرج و مرج و ناامنی در هراس هستند و ۲۳/۷ درصد نیز جلوگیری از سوء استفاده بیگانگان را علت عدم تمایل خود به مشارکت در تجمعات اعلام کردند. ۱۲/۲ درصد تجارب قبلی مانند حوادث ۸۸ را علت حضور نیافتن در تجمعات و ۱۰/۳ درصد نیز زیر سؤال نرفتن اصل نظام را از دلایل خود در این زمینه عنوان کردند. ۹/۵ درصد دیگر نیز اعلام کردند از تجربه کشورهای دیگر درس گرفته‌اند و معتقدند چنین اعتراضاتی کمکی به رشد و پیشرفت کشور نمی‌کند.

آقاسی با بیان اینکه حدود ۸۰ درصد از مشارکت‌کنندگان در نظرسنجی مباحث اقتصادی را مهم‌ترین دلایل نارضایتی از شرایط فعلی عنوان کردند، اظهار کرد: پرسشگران ایسپا پرسیدند «ریشه تجمعات و خشونت‌ها را در چه می‌دانید؟» که ۳۱ درصد اعلام کردند تجمعات خودجوش و به خاطر شرایط نامساعد کشور بوده است، ۲۶/۴ درصد معتقد بودند تجمعات ریشه خارجی داشته و ۲۳/۷ درصد نیز بر این باور بودند که تجمعات از سوی برخی نیروهای داخلی ساماندهی شده است.

به گفته وی، ۶۶/۴ درصد از افراد شرکت کننده در نظرسنجی درباره اظهار نظر و موضع‌گیری رئیس‌جمهوری امریکا نسبت به اعتراضات دی‌ماه ایران معتقد بودند این موضوع از مسائل داخلی کشور بوده و به سایر کشورها هیچ ارتباطی ندارد. ۱۸/۷ درصد هم معتقد بودند این اظهار نظرها در فضای بین‌المللی طبیعی است و اشکالی ندارد.

وی خاطر نشان کرد: ۴۴/۳ درصد درباره نوع مواجهه مجموعه نظام با اعتراضات بر این باور بودند باید با معترضین گفت‌وگو شود. همچنین ۳۵/۲ درصد بر این باور بودند باید خواسته‌های معترضین پذیرفته شود و ۱۲/۷ درصد نیز با برخورد شدید با معترضین موافقت داشتند. ۴۵/۸ درصد از شرکت کنندگان در نظرسنجی عملکرد نیروهای نظامی و امنیتی را خوب ارزیابی کردند و ۳۰ درصد دیگر نیز معتقد بودند که ضعفهایی وجود داشته است.

آقاسی اضافه کرد: ۳۷/۸ درصد هم معتقد بودند برخورد این نیروها نسبت به قبل بهتر شده، ۴۲/۶ درصد هم اعلام کرده‌اند این برخورد تغییری نداشته و ۱۵/۸ درصد نیز معتقد بودند برخوردهای نیروهای نظامی و امنیتی نسبت به گذشته در حوادث دی ماه ۹۶ بدتر شده است.

به گفته رئیس ایسپا، ۶۱/۱ درصد پاسخ دهندگان درباره اینکه آیا صداوسیما توانسته است واقعیات تجمعات اخیر را منعکس کند، پاسخ منفی دادند و ۲۲ درصد نیز به این پرسش پاسخ مثبت دادند، ۵۰ درصد معتقد بودند تغییری در عملکرد صدا و سیما ایجاد نشده، ۲۷/۱ درصد اعلام کردند عملکرد صدا و سیما نسبت به قبل بهتر شده و ۲۱ درصد نیز بر این باور بودند که عملکرد صدا و سیما نسبت به قبل در اعتراضات دی ماه ۹۶ بدتر شده است. ۶۰ درصد هم گفتند وضع موجود در کشور را با انجام برخی اقدامات قابل اصلاح می‌دانند، این در حالی است که براساس نظرسنجی که این مرکز در سال ۹۳ انجام داده، ۶۳/۴ درصد با این گزاره موافق بوده‌اند. همچنین ۸/۳ درصد هم اعلام کردند وضع فعلی کشور خوب است و باید از آن دفاع کرد که در سال ۹۳، ۱۱/۳ درصد از شرکت کنندگان در نظرسنجی موافق این گزاره بوده‌اند.

حسام الدین آشنا مشاور رئیس جمهور گفت: اعتراضات یک هشدار جدی برای تصمیم گیران بود. او که رئیس مرکز بررسی های ریاست جمهوری است در جمع بندی خود از نتایج نظرسنجیها، تاکید کرد: دیگر به راحتی نمی توان در اتاق های در بسته تصمیم گرفت و افکار عمومی را مورد توجه قرار نداد. کسانی که افکار عمومی را نادیده می گیرند باید منتظر باشند که با سیلی های محکم تری از سوی افکار عمومی مواجه شوند.

وی اضافه کرد: در کشور ما موسسات متعددی افکار سنجی می کنند و بودجه های زیادی صرف این موضوع می شود، اما متأسفانه مردم که مالکان افکار عمومی هستند و بودجه نظرسنجیها از جیب آنان هزینه می شود، معمولاً از نتایج این نظرسنجیها بی خبر هستند. همچنین با توجه به این که نتایج نظرسنجیها منتشر نمی شود امکان ارزیابی آنها نیز فراهم نمی گردد.

آشنا گفت: زمانی که با نظرسنجیهایی که مطابق توقعات و انتظارات ما نیست، مواجه می شویم معمولاً به چند روش عمل می کنیم، ابتدا اعتبار اصل روشی به نام نظرسنجی را زیر سوال می بریم. در اقدامی دیگر اعتبار یک نظرسنجی خاص را زیر سوال می بریم و می گوئیم که ممکن است که روش نظرسنجی صحیح باشد، اما در این نظرسنجی خاص حتما اشتباهات جدی رخ داده است.

وی با تاکید بر اینکه مردم به کسانی که در حوزه علوم اجتماعی کار نمی کنند، اما برای آنان تصمیم می گیرند و همچنین به سیاستمداران اعتماد زیادی ندارند، ادامه داد: مردم ظاهراً صدا ندارند، اما آن زمان که صدای آنان به سیاستمداران می رسد معمولاً دیگر زمان برای اصلاحات دیر شده است

به همین دلیل است که وجود جامعه‌شناسان و تحلیلگران اجتماعی می‌تواند برای رساندن رساتر و دقیق‌تر صدای مردم به گوش مسئولان کمک کند.

مشاور رئیس جمهوری در ادامه، با اشاره به اینکه باید باور کنیم این اعتراضات دی ماه یک هشدار جدی برای تصمیم‌گیران بود، اظهار کرد: معلوم نیست چه تعداد از این هشدارهای جدی دیگر خواهیم داشت، اما آنچه که معلوم است این است که اگر این هشدارها را جدی نگیریم با فاجعه مواجه خواهیم شد.

رئیس مرکز بررسی‌های استراتژیک ریاست جمهوری با اشاره به اینکه بیش از نیمی از پاسخ‌دهندگان اعتراضات را مشروع و ناراضایتی اقتصادی را علت آغاز آنها می‌دانند، اضافه کرد: از نظر پاسخگویان این اعتراضات حاصل انباشت مطالبات و ناراضایتی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در طول سالها و دهه‌های گذشته بود و اگر روند کنونی اصلاح نشود، پیش‌بینی می‌کنیم که در آینده شاهد وقوع اعتراضات بیشتری در حوزه‌های گوناگون باشیم. بنا به نحوه مواجهه با اعتراضات ممکن است با ورود دهک‌های پایین جامعه به اعتراضات و احتمال افزایش جدی خشونت مواجه شویم.

آشنا، شبکه‌های اجتماعی همچون تلگرام را بازیگرانی نو در عرصه کنشگری سیاسی توصیف کرد و گفت: تلگرام به یکی از مهم‌ترین رسانه‌ها برای ارتباطات سیاسی تبدیل شده است و دیگر نمی‌توان تلگرام را تنها یک شبکه اجتماعی تلقی کرد. به همین دلیل فیلترینگ تلگرام و اکشن بخش قابل توجهی از پاسخگویان به نظرسنجیها را برانگیخته است.

وی با بیان اینکه براساس نظرسنجیها صداوسیما در ارتباط با انعکاس اخبار مربوط به تجمع‌ها با بحران سرمایه اجتماعی مواجه شده است، اظهار کرد: این اعتراضات مهر اقتصادی خورده اما لایه زیرین آن سیاسی و اجتماعی است؛ در حالی که عموم پاسخگویان به نظرسنجیها مطالبات اقتصادی را مطالبات اصلی افراد حاضر در اعتراضات دانستند، اما زمانی که شعارهای افراد شرکت‌کننده در اعتراضات را تحلیل می‌کنیم مشاهده می‌کنیم که عمدتاً شعارها رنگ سیاسی و اجتماعی دارند؛ البته در این زمینه برخی کانال‌ها و افراد موثر در شبکه‌های اجتماعی به صورت هوشمندانه‌ای برای جلب افراد بیشتر برای شرکت در اعتراضات، آن‌ها را تجمعاتی با انگیزه اقتصادی نشان دادند تا مردم راحت‌تر در این اعتراضات شرکت کنند.

آشنا خاطر نشان کرد: اعتراض اول به عنوان اعتراض به گرانی نامگذاری شد، اگرچه هم‌انباشت ناراضایتی اقتصادی به حد نگران‌کننده‌ای رسیده است اما تا ورود دهک‌های پایین به اعتراضات اتفاق نیفتد باید فکر کرد که می‌توان هنوز اعتراضات را مدیریت کرد. در این زمینه آن چیزی که پادزهر اعتراضاتی است که به سمت براندازی حرکت کند، اصلاح و کارآمد کردن نظام حکمرانی است.

مشاور رئیس جمهوری ادامه داد: مطالبات نزدیک به ۸۰ درصد جامعه ایرانی اقتصادی است، اما پیوند زدن شرایط اقتصادی کشور به کارآمدی نظام که از سوی برخی شبکه‌های اجتماعی دنبال می‌شود می‌تواند نظام سیاسی را دچار بحران مشروعیت کند. در این زمینه اگر در نظام تصورات مردم القا شود که بحران اقتصادی، اقتصادی نیست، بلکه به اصل نظام ربط دارد و این نظام یا نمی‌تواند یا نمی‌خواهد مشکلات اقتصادی را حل کند، تبدیل مساله اقتصادی به تردید در مورد بقای نظام بسیار ساده و سریع اتفاق می‌افتد.

وی تنها راه مقابله با این شرایط را اثبات کارآمدی نظام دانست و گفت: این امر نیز جز با اعمال برخی اصلاحات جدی در نظام حکمرانی امکان پذیر نیست. بر این اساس پاسخگویی، شفافیت و مبارزه با تبعیض و فساد از اقدامات فوری برای بازگرداندن اعتماد عمومی محسوب می شود.

آشنا با تاکید بر اینکه در صورت ادامه وضع موجود، احتمالاً همه بازنده خواهند بود، اظهار کرد: ۶۰ درصد جامعه ایرانی هنوز به اصلاح پذیر بودن شرایط کشور اعتقاد دارند، اما از سویی دیگر ۳۱ درصد این اعتقاد خود را از دست داده‌اند و اصلاح را تنها از طریق تغییرات اساسی امکان‌پذیر می دانند.

وی با بیان اینکه فاصله میان بیان مسئولان کشور درباره بهبود شرایط اقتصادی و ادراک عموم مردم از این شرایط در حال افزایش است، خاطرنشان کرد: به این ترتیب هرچه مسئولان ارشد بر بهبود اوضاع تاکید کنند، در واقع سرمایه اجتماعی خود را به شدت از دست می دهند. گرچه ممکن است کاهش مشارکت سیاسی و ادامه روند کنونی در کوتاه مدت به نفع مخالفان دولت تلقی شود، اما عبور از روحانی به سرعت به عبور از کل نظام متصل خواهد شد.

آشنا با اشاره به تحقیقات میدانی در جریان اعتراضات دی ماه ۹۶ اضافه کرد: مردم به راحتی تفکیکی میان دولت و نظام قائل نیستند تا بتوانیم بگوییم دولت ناکارآمد است، اما نظام دارای مشروعیت است؛ اگر روند کنونی ادامه یابد اکثریت سرخورده می شوند و یک اقلیتی رادیکال خواهند شد.

وی با بیان اینکه آنچه که کنشگران را تحت تاثیر قرار میدهد، ادراک آنان از واقعیت است و نه لزوماً واقعیت، تاکید کرد: اگر این گزاره را بپذیریم، باید گفت که ۶۰ درصد از پاسخ دهندگان به نظرسنجی‌ها معتقد بودند که تعداد افراد شرکت کننده در اعتراضات متوسط و زیاد بوده است، بنابراین اینکه اعلام شود فقط چند ده هزار نفر در کل کشور در اعتراضات شرکت کرده‌اند با ادراک عمومی درباره میزان شرکت کنندگان فاصله زیادی دارد. این ادراک می تواند جمعیت عادی اعتراض کنندگان را کاملاً تحت تاثیر قرار دهد؛ یعنی مردم فکر کنند که خیلی‌ها آمدند، پس اعتراضات مشروعیت دارد و آنان نیز برای همراهی با اکثریت در اعتراضات شرکت خواهند کرد.

مشاور رئیس جمهوری با اشاره به یافته‌های دیگر حاصل از نظرسنجی‌های انجام شده درباره اعتراضات دی ماه ۹۶، اظهار کرد: اصلاحات اقتصادی در شرایط کاهش سرمایه اجتماعی بسیار دشوار و مخاطره انگیز است و دولتی می تواند به اصلاحات سیاسی و اقتصادی جدی دست بزند که دارای یک سرمایه اجتماعی قوی باشد. از طرف دیگر کاهش سرمایه‌های اجتماعی هم می تواند تابعی از سیاستهای اقتصادی تلقی شود.

آشنا در پایان صحبت های خود اظهار کرد: براساس نتایج نظرسنجی ۳۷/۵ درصد از مردم فکر می کنند که اعتراضات ادامه خواهد یافت و این به معنی کاهش امنیت روانی مردم و افزایش ریسک سرمایه‌گذاری در کشور خواهد بود.

-احمد توکلی، رئیس سابق مرکز پژوهشهای مجلس نیز در این نشست نزدیکی قضاوت حاکمیت و مردم و مطرح شدن صریح حق اعتراضات مشروع از سوی حاکمیت را که برای نخستین بار صورت گرفت از ویژگیهای اعتراضات اخیر عنوان کرد.

وی، هماهنگی میان تحلیل سران کشور در باره تجمعات و علل برگزاری آنها را یکی از دلایل مدیریت سریع تجمعات برشمرد و گفت: در این زمینه رهبری، رئیس‌جمهوری، وزیر کشور و سایر مسئولان همه مانند یکدیگر حرف می‌زدند و به همین دلیل ماجرا راحت‌تر پایان یافت.

توکل بی‌اعتنایی مسئولان به خواسته‌های مطرح در جامعه را یکی از دلایل تجمعات دی ماه ۹۶ عنوان و خاطر نشان کرد: مالباختگان مؤسسات مالی که به دلایلی ناموجه تأسیس شده بودند، نشان داد بسیاری از بی‌توجهی مسئولان زجر متحمل شدند. آنان روزهای متعدد جلوی قوای سه‌گانه تجمع کردند اما هیچ اعتنایی به آنان نشد. وی در پایان صحبت‌های خود تأکید کرد: در مجموع با توجه به نتیجه نظرسنجیها وضعیت آینده کشور هنوز امیدبخش است و ما می‌توانیم شرایط را تغییر دهیم.

-جامعه آماده اصلاح است

حمیدرضا جلالی‌پور، جامعه‌شناس نیز با اشاره به اینکه ۷۵ درصد از جامعه مخالف وضع موجود هستند، اما ۵۰ درصد نیز با اعتراض مخالفت دارند، این نتایج را نشانه آمادگی جامعه برای اصلاحات ارزیابی کرد.

سید حسین سراج‌زاده، رئیس انجمن جامعه‌شناسی ایران نیز با لزوم انتشار نتایج نظرسنجیها در جامعه بویژه محافل دانشگاهی و عملی-پژوهشی نیز تأکید کرد: داده‌های نظرسنجیها نشان می‌دهد هنوز اکثریت مردم ایران رویکردشان اصلاح است؛ فهم این موضوع برای صاحبان قدرت موضوعی بسیار مهم است.

محمد مهدی مجاهدی، استاد دانشگاه نیز در سخنانی تأکید کرد: به نظر می‌رسد با تحلیل نه چندان دشواری به لحاظ ساخت جامعه‌شناسی اعتراضات می‌توان نشان داد که این اعتراضات دو خصلت دارند؛ یکی اینکه تناسخی هستند و چهره عوض می‌کنند و هر بار که باز می‌گردند انتظار داریم چهره بیرونی و خیابانی‌شان با دفعه قبل متفاوت باشد. دومین خصلت اعتراضات اخیر در آکاردنونی بودن آنهاست به این معنا که باز و بسته می‌شوند و در بسته شدن‌ها که به نظر می‌رسد در شرایط فعلی در آن حالت قرار داریم نباید به عنوان پایان ماجرا تلقی کرد.

محمد رضا محمد رضا جلالی‌پور، تحلیلگر مسائل سیاسی و اجتماعی نیز با تأکید بر اینکه افزایش درصد کسانی که نظام را قابل اصلاح نمی‌دانند، هشدار دهنده است، گفت: اصولگرایان و نهادهای حکمرانی خارج از دولت باید متوجه باشند که هر میزان کاهش حامیان روحانی و اصلاحات در ایران مستقیماً به تعداد ناامیدان از اصلاح وضعیت کشور اضافه می‌کند و به هیچ عنوان به نفع اصولگرایان نیست و هر میزان افزایش نارضایتی از دولت به ضرر نظام عمل خواهد کرد.

وی خاطر نشان کرد: با توجه به اینکه بیش از ۷۰ درصد پاسخ دهندگان به نظرسنجیها به سیاستهای اقتصادی دولت معترض بودند در حالی که ۶ ماه قبل بیش از ۲۴ میلیون نفر به روحانی رأی دادند به نظر می‌رسد دولت برای شکاف واقعیات اقتصادی و روندها و تصویر مردم از این واقعیات باید فکری بکند.

این تحلیلگر مسائل اجتماعی با اشاره به نحوه عملکرد رسانه ملی اظهار کرد: صدا و سیما و تریبون‌های رسمی کشور باید یک دوربرگردانی داشته باشند و در این زمینه خط مشی خود را تغییر دهند و به دولت کمک کنند تا تصور جامعه از روندها را به آنچه که اعداد و ارقام نشان می‌دهد، نزدیک‌تر کند.

عبدالله گیویان، تحلیلگر مسائل اجتماعی هم اظهار کرد: نزدیک بودن فاصله نفی روحانی و نفی کل حاکمیت به این معنا است که یکی از ثمرات کمک نکردن به دولت و رها کردن آن، می‌تواند نفی حاکمیت نیز باشد.

عبدالعلی رضایی، پژوهشگر علوم اجتماعی نیز با اشاره به اینکه در جریان اعتراضات اخیر مدیریت رسانه‌ای بیرون اعتراضات از روز دوم دیگر گنج نبود و می‌دانست که به دنبال چه کاری است، گفت: آنان به دنبال این بودند که هیچ کارگزار سیاسی برای نمایندگی این نوع اعتراضات و اصلاحات مورد خواست معترضان وجود ندارد و عبور از هرگونه اصلاح‌طلبی و اصلاحات را در دستور کار خود قرار دادند.

وی با بیان اینکه به معنای کلاسیک اعتراضات اخیر شورش فقرا نبود، ادامه داد: در این زمینه چنانچه که اصلاح در حکمرانی مسأله اصلی ما است باید به دنبال پاسخ این پرسش باشیم که چگونه می‌توان دریای مطالبات مطرح شده در اعتراضات اخیر را به گونه‌ای شکل دهیم که اصلاح‌پذیری سیستم طی آن ممکن شود.

-چرا در زمان احمدی نژاد مردم اعتراض نکردند؟

مهدی رفیعی، معاون پژوهشی مؤسسه افکارسنجی دانشجویان ایران (ایسپا) نیز در سخنان خود به این پرسش پاسخ داد که وجود اینکه وضع اقتصادی مردم نسبت به دوره دوم آقای احمدی نژاد بدتر نشده، چرا در آن زمان شاهد اعتراض نبودیم و این اعتراضات امروز خود را نشان می‌دهد؟

وی در پاسخ به «محرومیت نسبی» اشاره کرد و گفت: بر اساس این نظر اگر در اثر برخی تغییرات در جامعه سطح انتظارات بالا برود اما سطح توانایی افراد تغییری نکند، آن زمان است که احساس محرومیت نسبی به وجود می‌آید و همین باعث خشونت می‌شود.

معاون پژوهشی ایسپا اضافه کرد: مردم با توجه به دوره آقای احمدی نژاد احساس کردند دیگر جریان سیاسی فعلی و شخص آقای روحانی نیز نمی‌تواند به آنان کمک کند و همین باعث شد اعتراضات شکل بگیرد. «

توجه: این نظرها را از مطبوعات و تارنماهای جمهوری اسلامی گردآوردم. برخی از جاها به قصد یا بر اثر بی توجهی مفهوم نبود. کوشیدم آنها را مفهوم بسازم تا هر کس بتواند خود از این فرمایشات حکومتمگران و کارگزارانشان بسته به نظر خود بهره بگیرد.

سیمای ایران در مقطع جنبش ۷ دی با نگاهی به برخی از گزارشهای رسمی

بر اساس تصاویر منتشر شده در شبکه‌های اجتماعی و اخبار تایید شده توسط برخی از رسانه‌های داخلی ایران، روز جمعه صدها نفر در کرمانشاه به خیابان‌ها آمده‌اند تا اعتراض خود را به گرانی لجام‌گسیخته در این شهر اعلام کنند.

تظاهرکنندگان که خبرگزاری فارس شمار آنها را ۳۰۰ نفر اعلام کرده است، شعارهایی همچون «یا مرگ یا زندگی»، «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» و «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» سر می‌دادند.

اخبار منتشر شده در شبکه‌های اجتماعی، حاکی از افزایش شمار نیروهای امنیتی در خیابانهای کرمانشاه بود و در برخی گزارش‌های مردمی نیز به درگیری نیروهای امنیتی با معترضان اشاره می‌شد.

پس از آغاز راهپیمایی کرمانشاه که گفته می‌شود در حمایت از راهپیمایی‌های یک روز قبل از آن در شهرهای خراسانی رضوی شکل گرفته است، به تدریج اخبار مربوط به اعتراضات مردمی در دیگر شهرهای ایران نیز در شبکه‌های اجتماعی منتشر شد.

در ادامه، عمده تحولات این روز و چکیده‌ای از تحلیل‌ها، همچنین واکنش‌های داخلی و بین‌المللی به این رویداد ارائه می‌شود.

فقر، زلزله، اختلاس‌های مالی

در کنار اعتراض به گرانی، معترضان در کرمانشاه از عملکرد ضعیف دولت پس از وقوع زلزله در غرب ایران نیز خشمگین هستند. زلزله کرمانشاه دست‌کم ۶۰۰ کشته و ویرانی‌های گسترده‌ای بر جای گذاشت و دولت تا کنون در این منطقه اقدامی موثر برای کمک به زلزله‌زدگان یا بازسازی مناطق مسکونی انجام نداده است.

در میان معترضان، تعدادی از مالباختگان نیز دیده می‌شدند. بنا بر اعلام خبرگزاری تسنیم، مالباختگانی که در تجمع میدان آزادی شهر کرمانشاه شرکت کرده بودند، خواستار مشخص شدن وضعیت سپرده‌هایی که در موسساتی مانند کاسپین گذاشته بودند و بازیابی سپرده‌ها شده‌اند.

بیکاری از دیگر دلایل اعتراضات مردمی در این روز است. حدود ۳,۲ میلیون نفر از جمعیت ۸۰ میلیون نفری ایران بیکار هستند. بنا بر اعلام مرکز آمار ایران، نرخ بیکاری در سال جاری در این کشور ۱۲,۴ درصد بوده که ۱,۴ درصد نسبت به سال گذشته افزایش یافته است.

منبع: یورونیوز ۳,۱,۲۰۱۸

حمایت فرماندار مشهد از سخنان اسحاق جهانگیری

محمد رحیم نوروزیان، فرماندار مشهد در واکنش به سخنان آقای جهانگیری درباره‌ی حوادث روز پنج‌شنبه این شهر گفت: «آنچه آقای جهانگیری گفتند درست است. عده‌ای از مخالفان دولت به دلیل عدم فهم، درک و تشخیص صحیح که بتوانند منافع ملی را از مسائل سیاسی تفکیک کنند دچار این مشکل هستند. فکر می‌کنند که به تصور خودشان به ایجاد فضای علیه دولت دامن بزنند، برد کرده‌اند ولی همانطور که آقای جهانگیری گفته مسلماً دود به چشم آقایان و همه خواهد رفت این واضح است.»

او افزود: «مسائل را نباید قاطی کرد. کسی که بگوید مردم چه حالا و چه در گذشته - مشکل ندارند باید در عقلش شک کرد. مردم بدون مشکل نسیتند. ولی لزوماً مردم نمی‌خواهند که مشکل خود را غیر قانونی حل کنند. وقتی شلوغ شود تفکیک‌ش کار سختی است.»

تبریز؛ راهپیمایی طرفداران نظام همزمان با برگزاری تجمعات سراسری اعتراض‌آمیز

در حالی که مردم در بسیاری از شهرهای ایران روز جمعه به خیابان‌ها آمده و به مشکلات اقتصادی، فساد و گرانی در این کشور اعتراض داشتند، طرفداران نظام جمهوری اسلامی ایران در شهر تبریز پس از برگزاری نماز جمعه از مصلا به سمت میدان ساعت راهپیمایی کردند. آنها شعارهایی همچون «مرگ بر فتنه‌گر» و «خامنه‌ای کوثر است» سر دادند.

واکنش محمد علی ابطحی به اعتراضات مردمی
محمد علی ابطحی، معاون محمد خاتمی رئیس جمهوری پیشین ایران در پیامی اینستاگرامی به حوادث دو روز اخیر در این کشور واکنش نشان داد.

او نوشت: «بحث اصلاح‌طلبی و اصولگرایی و انقلاب و ضد انقلاب نیست. از احمدی‌نژاد گرفته تا سایت‌ها و کاتال‌های فعال و پایدارچی‌ها و مخالفان و موافقان روحانی توجه کنند تحریک کردن گسل‌های اجتماعی و دعوت به تظاهرات خیابانی بیشتر از همه به ضرر بدنه جامعه‌ای است که در داخل کشورند و از تبعیض و وضعیت اقتصادی و بیکاری به ستوه آمده‌اند. در آن صورت به سرعت اولویت حکومت امنیتی می‌شود و باز سفره مردم خالی‌تر می‌شود. و امکان مطالبات امروزی هم از حکومت مسدود می‌شود.»

=

به گفته حسن حیدری، معاون دادستان مشهد ۵۲ نفر در ارتباط با تظاهرات روز پنجشنبه استان خراسان رضوی دستگیر شده‌اند.

دستگیرشدگان به «تخریب اموال عمومی» و «شرکت در تجمع غیرقانونی» متهم شده‌اند. آقای حیدری در گفتگو با خبرگزاری فارس تاکید کرد با افرادی که «شعارهای ساختار شکنانه» سر می‌دهند برخورد می‌شود. وی با بیان اینکه تجمع روز پنجشنبه غیرقانونی بوده گفت: «قانون به هیچ وجه با افرادی که بخواهند با سوءاستفاده از شرایط اجتماعی مزاحمت برای سایر شهروندان و اختلال در امنیت ایجاد کنند، مماشات نمی‌کند.»

جهانگیری: کسانی که حرکت‌های خیابانی را آغاز می‌کنند، پایان دهنده آن نخواهند بود
اسحاق جهانگیری، معاون اول رئیس جمهوری ایران در واکنش به حوادث روز گذشته در استان خراسان رضوی گفت: «مسائل اقتصادی را بهانه کرده‌اند که به نظر می‌آید پشت این قضیه مساله دیگری باشد که حتماً باید شناسایی شود.»

وی که در مجمع عمومی انجمن اسلامی جامعه پزشکی ایران سخن می‌گفت، افزود: «کسانی که بانی این قضایا در کشور هستند دود آن به چشم خودشان خواهد رفت؛ آنها فکر می‌کنند که با این کار به دولت آسیب می‌زنند.»

به گزارش خبرگزاری ایرنا، آقای جهانگیری تاکید کرد: «وقتی جریان اجتماعی راه افتاد و حرکت سیاسی در خیابان اتفاق افتاد حتما کسی که آن را شروع کرده اند ادامه دهنده و کنترل کننده پایان آن نخواهند بود و دیگران بر آن جریان سوار خواهند شد.»

علم الهدی: عده ای از مطالبات مردم سوء استفاده کردند
از سوی دیگر احمد علم الهدی، امام جمعه مشهد هم در سخنانی که ایرنا آن را منتشر کرده است، در واکنش تظاهرات هفتم دی ماه در خراسان رضوی گفت: «در تجمع روز پنجشنبه مشهد که از سوی مرجعی ناشناس به صورت غیرقانونی برنامه ریزی شده بود، عده ای از مطالبات مردم سوء استفاده کردند.»

وی اتفاق‌های روز گذشته در مشهد را اینگونه روایت کرد: «برخی از مردم برای بیان مطالبات خود در آن جمع حضور یافتند اما به ناگاه در اجتماع چند صد نفری آنان، گروهی معدود که شمارشان از ۵۰ نفر نمی‌گذشت شعارهای انحرافی و هنجارشکنانه "فلسطین را رها کن و نه غزه نه لبنان، جانم فدای ایران" سر دادند.»

هزاران نفر روز پنجشنبه در شهرهای نیشابور، مشهد و کاشمر در استان خراسان رضوی در تظاهرات «نه به گرانی» شرکت کردند.

راه پیمایان شعار «مرگ بر دیکتاتور»، «مرگ بر روحانی» و «مرگ بر گرانی» سر دادند.

این تظاهرات با دخالت نیروهای امنیتی به خشونت کشیده شد. پلیس برای متفرق کردن جمعیت از گاز اشک آور استفاده کرد.
همان منبع ۲۰۱۷/۱۲/۲۹

صدها نفر روز پنجشنبه در اعتراض به گرانی در استان خراسان رضوی تظاهرات کردند. در ویدئوهایی که از این تجمع‌ها در شبکه‌های اجتماعی منتشر شده تظاهرکنندگان شعار «مرگ بر روحانی» و «مرگ بر دیکتاتور» سر می‌دانند.

این تجمع در شهرهای مشهد، نیشابور و کاشمر برگزار شد و در برخی موارد به خشونت کشیده شد. تصاویر ارسالی از سوی کاربران نشان می‌دهد که نیروهای امنیتی برای متفرق کردن جمعیت از گاز اشک آور استفاده کردند.

همچنین به گزارش خبرگزاری کار ایران، ایلنا، فراخوان شرکت در این تظاهرات در شبکه‌های مجازی انجام شده بود. به گفته فرماندار مشهد تا کنون چند نفر در این ارتباط بازداشت شده‌اند.

محمد رحیم نوروزیان در مصاحبه با خبرگزاری ایسنا گفت که نیروی انتظامی به معترضان «تذکر داد و با مدارا رفتار کرد.»

یورونیوز ۲۰۱۷/۱۲/۲۸

**Observations on
The 7th Day 1396/2018 Spontaneous Movement**

**BY
Dr.Changiz PAHLAVAN**

**Day 1396/Jan.2018
Bahman 1396/Feb. 2018
Iran**